

سیره نبوی





مقدمه

حمد و ستایش مخصوص خداوند عز وجل و دورو و صلوات خدا بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و اهل بیت مطهرش.

خداوند بر مومنین منت گذاشت و حضرت محمد ص را مبعوث فرمود تا آیات الهی را برای آنان تلاوت کرده و آنان را از بدیها پاک و تزکیه نموده و علم قران و حکمت به آنان تعلیم نماید. یکی از توصیه های قران کریم به انسان ها انست که حضرت محمد ص الگوی حسنه و خیلی خوب و مناسب است.

یعنی هر که می خواهد در زندگی دنیوی و اخروی سعادت مند و موفق باشد، در همه شئونات زندگی خود از پیامبر اکرم ص تبعیت کند.

ما در این کتاب به قسمتی از روش و سیره سرور کائنات و فخر افرینش حضرت محمد مصطفی (ص) اشاره می نماییم. انشالله که مطالعه کنندگان استفاده و بهره وافی ببرند.

. کرمانشاه- پاییز 95

1- پیامبر و اجدانش

حضرت محمد(ص) در سال عام الفیل (سال حمله ابرهه برای تخریب کعبه) در روز 17 ربیع الاول مطابق با سال 610 میلادی در شهر مکه متولد شدند. پدر آن حضرت عبدالله بن عبدالمطلب و مادر آن حضرت آمنه دختر وهب بن عبدمناف بوده است.

سه نفر از چهارده معصوم تولدشان با معجزه بوده است از جمله :

آمده است که در هنگام وضع حمل آمنه مادر رسول خدا، چهارزن موحد و مؤمن در حالیکه در دستشان جامهای بلورین شربت بود، به کمک او آمدند.

یکی گفت: من آسیه خداپرست، همسر فرعون هستم. دیگری گفت: من مریم عذراء مادر عیسی هستم. سومی که عقب تر از آن دوبانوی جمیل بود، گفت: من هاجر مادر اسماعیل ذبیح الله هستم و چهارمی گفت: من کلثوم خواهر موسی بن عمران هستم.

با کمک این چهار زن، کودک متولد گردید و عالم را به نور خود روشن نمود.

امام کاظم ع فرمود: چون حضرت متولد شد و به زمین رسید، دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و زبان خود را به توحید باز کرد. (زندگانی پیامبر اسلام ص 7)

با تولد آخرین پیامبر ص، حوادث عجیبی در کره زمین پیدا شد از جمله: {روایت شده است که: صبح روزی که آنحضرت متولد شد هربتی که در هر جای عالم بود، بر رو افتاد و ایوان کسری' بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که آنرا می پرستیدند، فرو رفت و خشک شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود، در آن شب خاموش شد. عبدالمطلب در آن شب، نزدیک کعبه خوابیده بود. ناگاه دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بطرف مقام ابراهیم به سجده افتاد و سپس راست شد و گفت: الله اکبر پروردگار محمد مصطفی' و پروردگار من! الان مرا از انجاس شرک پاک گردانید. در این موقع بتهالرزیدند و بر رو افتادند و ناگاه دید که پرندگان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه متمایل شدند و ابری سفید دید که در برابر حجره آمنه ایستاده است. }

حضرت کودکی خود را در دامن حلیمه سعدیه گذراندند.

حلیمه که تا چهار سالگی یا کمی بیشتر تربیت پیامبر را بر عهده داشته درباره حالات خاص حضرت می گوید:

هرگز لباس او را نجس ندیدم گویا دیگری او را پاکیزه می کرد و هر وقت خواستم لباسش را دریاورم فریاد واضطراب می کرد و نمی گذاشت به بدنش نگاه کنم. شبها می شنیدم ذکر می گفت: لا اله الا الله قدوسا قدوسا.

او با دست چپ کار نمی کرد و چیزی بدست چپ نمی گرفت و هر چیزی برمی داشت بسم الله می گفت و هر که از خوبان او را می دید از محبت حضرت بی تاب می شد.

رشد جسمی حضرت را اینگونه نوشته اند: در سه ماهگی می نشست. در نه ماهگی با کودکان راه می رفت و در ده ماهگی به چرانیدن گوسفندان می رفت و در پانزده ماهگی تیراندازی می نمود و در سی ماهگی با نوجوانان کشتی می گرفت. (زندگانی پیامبر اسلام ص 18)

رسول خدا ص دوران نوجوانی و جوانی خود را در مکه گذراندند و روزها برای عبادت و تفکر به غار حرا می رفتند.

اجداد پیامبر اکرم ص

عبد مناف بن قصی، جد سوم پیامبر اسلام است. مادرش: «حبی» دختر «حلیل خزاعی» است و فرزندانش: هاشم، عبد شمس، مطلب، (نوفل)، أبو عمرو و شش دختر. و کنیه اش: «أبو عبد شمس» و نامش: «مغیره» و او را «قمر البطحاء» می گفتند (48)

نسب «عبیده بن حارث» شهید بدر و «محمد بن ادريس شافعی» به «مطلب بن عبد مناف» و نسب «بنی أمیه» به «عبد شمس» می رسد.

چون «قصی» پدر عبد مناف از دنیا رفت و در قبرستان «حجون» (49) دفن شد، «عبد مناف بن قصی» سروری یافت و مقامش بالا گرفت و امور مکه بدون نزاع و اختلاف به دست فرزندان «قصی» اداره می شد.

نسب «بنی عبد شمس» از جمله: «بنی أمیه» و «بنی مطلب» و «بنی نوفل» به «عبد مناف» می رسد.

هاشم بن عبد مناف، مادرش: «عاتکه» دختر «مره بن هلال بن فالج» است، یکی از دوازده عاتکه ای که در میان مادران رسول 2 اکرم بوده اند و نامشان در تاریخ یعقوبی و مأخذ دیگر به تفصیل ذکر شده (50) و روایت شده است که رسول خدا بسیار می گفت: «أنا ابن العواتك» (منم پسر عاتکه ها) و نیز می گفت: «أنا ابن العواتك من سليم» (منم پسر عاتکه ها از بنی سلیم)

و فرزندان وی: عبد المطلب، أسد، أبو صیفی، نضله و پنج دختر، و کنیه اش: «أبو نضله»، و نامش: عمرو و معروف به «عمرو العلی» و القاب وی: هاشم و «قمر» و «زاد الراكب» (51) بود. پس از وفات «عبد مناف» و «عبد الدار» میان «بنی عبد مناف» یعنی «هاشم» و «عبد شمس» و «مطلب» و «نوفل» و «بنی عبد الدار» که سرورشان «عمر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار» بود بر سر مناصب کعبه نزاعی سخت در گرفت. «بنی أسد بن عبد العزی» و «بنی زهرة بن کلاب» و «بنی تیم ابن مره» و «بنی حارث بن فهر» با «بنی عبد مناف» همراه شدند و میانشان پیمانی منعقد شد که به «حلف المطیبین» معروف گشت.

بنی مخزوم» و «بنی سهم» و «بنی جمح» و «بنی عدی» با «بنی عبد الدار» هم پیمان گشتند و «أحلاف» (52) نامیده شدند، و «بنی عامر بن لوی» و «بنی محارب بن فهر» بی طرف ماندند.

با این ترتیب مقدمات جنگ میان طوائف قریش فراهم گشت، اما جنگ روی نداد و با یکدیگر صلح کردند، و قرار بر این شد که «سقایّت» و «رفادت» به «بنی عبد مناف» داده شود، «حجابت» و «لواء» و «دار الندوه» به دست «بنی عبد الدار» باشد، در میان «بنی عبد مناف»، «هاشم» متصدی رفادت و سقایّت گردید، چه برادر بزرگترش «عبد شمس» هم فقیر و هم عیالوار بود، و هم بیشتر اوقات به سفر می رفت و کم در مکه اقامت داشت. به گفته یعقوبی، نو پیمان: «مطیبین» و «لعه» در زمان «عبد المطلب بن هاشم» به انجام رسید، و دختر عبد المطلب کاسه طیب را برای «مطیبین» فراهم ساخت، که دست در آن فرو بردند.

در موسم حج «هاشم» در میان قریش به پا می خاست و چنین می گفت

یا معشر قریش، انکم جبران الله و اهل بيته الحرام، و إنه يأتیکم فی هذا الموسم زوار الله (و حجاج بيته) يعظمون حرمة بيته، فهم «أضياف الله» و أحق الضيف بالكرامة ضيفه، و قد خيرکم الله بذلک و أکرکم به، ثم حفظ منکم أفضل ما حفظ جار من جاره فاکرموا ضيفه و زواره فإنهم يأتون شعنا غیرا من کل بلد علی ضوامر کالقداح و قد أعيوا و تفلوا و قملوا، و أرملوا، فاقروهم، و أغنوهم ((فأجمعوا لهم ما تصنعون لهم به طعاما أيامهم هذه التي لا بد لهم من الإقامة بها، فإنه و الله لو كان لی مال یسع بذلک ما کلفتموه) (53).

ای گروه قریش، شما همسایگان خدا و اهل بیت الحرام او هستید، در این موقع زوار خدا (و حاجیان خانه او) نزد شما می آیند، تا حرمت خانه او را بزرگ دارند و اینان میهمانان خداوند، و سزاوارترین میهمان به این که گرامی داشته شود، میهمان خداست. خدا شما را برای این کار برگزید و به این افتخار سرفراز داشت، سپس حقوق همسایگی شما را بهتر از هر همسایه ای برای همسایه اش رعایت فرمود، پس میهمانان و زائران او را گرامی دارید، زیرا که ایشان، ژولیده و غبار آلوده از هر شهری بر شتران لاغر مانند چوبه های تیر، می رسند، در حالی که خسته و بد بو و ناشسته و نادر گشته اند، پس آنان را پذیرائی کنید و بی نیازشان سازید (پس برای ایشان چیزی فراهم سازید، تا در این ایامی که ناچار باید در مکه بمانند برای ایشان خوراکی تهیه کنید، چه سوگند به خدا اگر مرا ثروتی برای این کار به قدر کفایت می بود، زحمت آن را به شما نمی دادم) (54).

هاشم» حاجیان را در مکه و منی، عرفات و مشعر، غذا می داد و برای آنان نان و گوشت و روغن و سویق تربیت می کرد، و آب را همراهشان می برد، تا وقتی که مردم متفرق می شدند و به شهرهای خود رهسپار می گشتند و نیز در سال قحطی برای قوم خود نان خرد کرده و تربیت می ساخت و بدین جهت «هاشم» نامیده شد.

هاشم» نخستین کسی بود که دو سفر بازرگانی: زمستانی و تابستانی، یعنی: «دو رحله شتاء و صیف» (55) را برای قریش برقرار ساخت، سفری در زمستان به شام و سفری در تابستان به حبشه (56). یا سفری در زمستان به یمن و عراق و سفری در تابستان به (شام و فلسطین) (57).

و نیز می گویند که «عبد شمس» برادر «هاشم» با پادشاه حبشه چنین پیمانی بسته بود، و نوفل با پادشاه ایران و مطلب با پادشاه یمن: (58). مطرود بن کعب خزاعی در باره هاشم گفته است عمرو الذی هشم الثريد لقومه*قوم بمكة مسنتين عجاج

(سنت إليه الرحلتان كلاهما*سفر الشتاء و رحلة الأضياف (59)

آن عمرو که برای قوم خود، قومی که در مکه قحطی زده و لاغر شده بودند تربیت خرد کرد، دو سفر تابستانی و زمستانی به وسیله «او برقرار گشت

نسب «بنی هاشم» عموما به «هاشم بن عبد مناف» می رسد و مادر امیر المؤمنین علیه السلام «فاطمه» دختر «أسد بن هاشم» است. «هاشم» در یکی از سفرهای شام در «غزه» وفات کرد، سپس «عبد شمس» در مکه، آنگاه «مطلب» در «ردمان» یمن، و پس از او نوفل در «سلمان» عراق در گذشتند.

عبد المطلب بن هاشم، مادرش «سلمی» دختر «عمرو بن زید بن لبيد (بن حرام) بن خداح بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار: تیم 1 اللات بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج» بود و فرزندان: عباس، حمزه، عبد الله، أبو طالب (عبد مناف)، زبیر، حارث، حجل (غیداق)، مقوم (عبد الکعبه)، ضرار أبو لهب (عبد العزی) (60)، قشم (61) و شش دختر از جمله: «عاتکه» مادر «عبد الله بن ابی امیه مخزومی» برادر پدري «أم سلمه» که چون مادرش نیز عاتکه نام داشت بعضی به اشتباه او را دختر عمه رسول اکرم نوشته اند، و «أمیمه» مادر أم المؤمنین «زینب» دختر «جش أسدی» و برادرش «عبد الله بن جش» شهید اُحد و «صفیه» مادر «زبیر بن عوام» و «بره» مادر «أبو سلمه مخزومی

کنیه عبد المطلب «أبو الحارث» و نامش «شبية الحمد» و نام اولش «عامر» بوده است (62). نسب ائمه معصومین علیهم السلام و همه طالبیان (63) که انسبشان در کتاب «عمدة الطالب فی أنساب آل أبی طالب» تألیف «جمال الدین أحمد بن علی حسینی» معروف به «ابن عنبه» متوفی به سال 828 هجری و شرح فداکاری آنان در کتاب «مقاتل الطالبیین» تألیف «أبو الفرج علی بن حسین اصفهانی» متوفی به سال 356 هجری آمده است به «أبو طالب بن عبد المطلب» و نسب «بنی العباس» از جمله: 37 نفر خلفای

عباسی عراق (132 656 هـ). به «عباس بن عبد المطلب» و نسب 17 نفر خلفای عباسی مصر (659 923) به سی و پنجمین خلیفه (عباسی عراق یعنی «الظاهر بالله» (622 623) می رسد (64)

هاشم» در یکی از سفرهای خود به مدینه با «سلمی» دختر «عمرو خزرجی» ازدواج کرد و «عبد المطلب» از وی تولد یافت، و «در موقع وفات «هاشم»، «عبد المطلب» نزد مادر خویش در مدینه ماند و هنوز پسری نابالغ بود، «مطلب بن عبد مناف» بعد از برادرش «هاشم» امر مکه و سقاییت و رفادت حاجیان را به عهده گرفت، و چون «عبد المطلب» بزرگ شد مطلب خود به مدینه رفت و از مادر وی اجازه گرفت و او را با خود به مکه آورد، و چون او را ردیف خویش سوار کرده بود مردم بی خبر از حقیقت امر گفتند: «مطلب» بنده ای خریده است، اما «مطلب» می گفت: وای بر شما این پسر برادر من «هاشم» است، و او را از مدینه می آورم.

از آن روز برای او نام «عبد المطلب» معروف گشت، و نام اصلی وی که شبیه یا شبیه الحمد بود از یاد رفت

چون «مطلب» در «ردمان» یمن وفات یافت، عبد المطلب در مکه به سروری و بزرگواری و آقائی رسید، و آوازه او بلند و برتری اش آشکار گشت و قریش هم سروری او را پذیرفتند. یعقوبی گوید: «عبد المطلب» در آن روز سرور قریش بود و رقیبی نداشت، چه خدا بزرگواری او را به احدی نداده، و از چاه زمزم (در مکه) و ذو الهرم (در طائف) سیرایش کرده بود، قریش او را در مال های خود داوری دادند، و در قحطی و گرسنگی به مردم خوراک داد تا آنجا که پرندگان و ددان کوهستان را نیز خورانید

:أبو طالب در این باره گفته است

و نطمع حتی يأكل الطير فضلنا*إذا جعلت أیدی المفیضین ترعد

هنگامی که دست های قمار بازان شروع به لرزیدن می کند (آنگاه که سخاوتمندان بخل می ورزند) به مردم آن قدر خوراک می «دهیم که پرندگان هم از ما زاد طعام ما می خورند

عبد المطلب» از پرستش بت ها بر کنار بود، و خدا را به یگانگی می شناخت و به نذر وفا می کرد، و سنت هائی نهاد که بیشتر آن ها در قرآن نازل گشت و در سنت رسول خدا پذیرفته گشت و آنها عبارتست از: وفای به نذر، و پرداخت صد شتر در دیه و حرمت نکاح محارم و موقوف ساختن در آمدن به خانه ها از پشت آن ها و بریدن دست دزد و نهی از زنده به گور کردن دختران و مباحله، و حرمت می گساری، و حرمت زنا، و حد زدن زناکار، و قرعه زدن و این که نباید هیچکس برهنه پیرامون کعبه طواف نماید و پذیرائی از میهمان و اینکه نباید هزینه حج را جز از اموال پاکیزه خود بپردازند و بزرگ داشتن ماه های حرام، و تبعید کردن زنان (مشهور زناکار (65) و خمس دادن از گنج ها و سقاییت حاجیان، و هر طوافی را هفت شوط قرار دادن (66)

یعقوبی از رسول خدا روایت کرده است که گفته است: إن الله یبعث جدی عبد المطلب أمة واحدة فی هیئة الأنبیاء و زی الملوک: «خدا . «جد من: «عبد المطلب» را به تنهائی در سیمای پیامبران و هیبت پادشاهان محشور می نماید

در زمان عبد المطلب مکه در معرض خطر سختی قرار گرفت، چه جنگجویان حبشی به فرماندهی «أبرهه» از یمن به مکه روی آور شدند و می خواستند حجاز را مانند یمن به دست آورند، و کیش مسیح را که در یمن پس از انتقام گرفتن به خاطر شهر مسیحی مذهب نجران رواج داده بودند، در مکه نیز رایج سازند (67) اینان نیز عازم بودند که کعبه را ویران کنند، چه به وی گزارش داده بودند که مردی از بنی کنانه در کلیسای «قلیس» صنعای یمن بی حرمتی کرده است، و سوگند یاد کرده بود که کعبه قریش را ویران سازد.

در این پیشامد «عبد المطلب» بردباری و مردانگی و شجاعتی نشان داد که دیگر بزرگان قریش نشان ندادند، تا چه رسد به متوسلین و عامه مردم، او قریش را فرمود تا مکه را واگذارند و به قله کوه ها پناه برند، و این لشکر انبوه را برای انجام هر چه می خواهند آزاد گذارند، قریش فرمان «عبد المطلب» را شنیدند و از جنگ دوری جستند، و خود «عبد المطلب» در مکه ماند، و چون دیگران از شهر کناره نگرift و در نزد کعبه دعا می کرد و از خدای یاری می خواست، و اشعاری را که از وی نقل شده است در مقام مناجات می خواند (68)، تا خدای متعال چنانکه در قرآن مجید فرموده است (69): «اصحاب فیل» را به وسیله دسته های مرغانی که بر آنان فرستاد تا آنها را به سنگی از گل سفت شده زدند، و مانند کاه خورده شده در هم کوبیدند، نابود ساخت. و قریش بی آنکه چیزی از دست داده باشند، به عاقبت به مکه بازگشتند و بزرگی و بزرگواری «عبد المطلب» را بیش از پیش دریافتند تا آنجا که می گفتند: «عبد المطلب» ابراهیم دوم است

نوشته اند که لشکر «أبرهه» ضمن غارتگری های خود شتران قریش را به غارت بردند، و چون «عبد المطلب» از «أبرهه» فرمانده حبشه بار خواست و بر وی در آمد، جز در باره شتران خود که لشکریان حبشه با شتران قریش گرفته بودند، با او سخنی نگفت و در نتیجه در نظر «أبرهه» کوچک شد، و «أبرهه» به وی گفت: گمان کردم آمده ای تا در باره مکه و این خانه ای که مورد تعظیم شماست با من صحبت کنی، اما اکنون خواہشت از من جز آن نیست که شترانت را پس دهم

عبد المطلب گفت: من راجع به مال خود با تو سخن می گویم، خانه را هم صاحبی است که اگر بخواهد آن را حمایت خواهد کرد

عبد المطلب» پس از آنکه داستان اصحاب فیل به انجام رسید، اشعاری گفت که یعقوبی آن را نقل کرده است (70). و اشعاری دیگر «که مجلسی از مجالس مفید، و امالی شیخ طوسی، و کنز کراچی نقل کرده است (71). شیخ طوسی در مصباح المتهد می گوید: در دهم ماه ربیع الاول و هشت سالگی رسول اکرم، سال هشتم عام الفیل، «عبد المطلب» وفات یافت (72). قبر «عبد المطلب» و «عبد مناف» و «ابو طالب» و أم المؤمنین «خدیجه» در حجون واقع، و به «قبرستان أبو طالب» معروف است (73). دختران «عبد المطلب»: صفیه، بره، عاتکه، أم حکیم: بیضاء، أمیمه و أروی هر کدام پیش از مرگ پدر و به امر وی مرثیه ای گفته اند که ابن (اسحاق آن را نقل کرده است (74).

حذیفه بن غانم عدوی» نیز قصیده ای طولانی در مرثیه «عبد المطلب» و بزرگواری خاندان «بنی هاشم» گفته است، «مطروذ بن» (کعب خزاعی) هم قصیده ای در مرثیه «عبد المطلب» و جوانمردی «بنی عبد مناف» دارد (75).

ابن اثیر می نویسد: «عبد المطلب» نخستین کسی بود که در کوه «حراء» به اعتکاف پرداخت و چون ماه رمضان می رسید، به کوه «حراء» می رفت و در تمام ماه بینوایان را اطعام می کرد و در صد و بیست سالگی وفات یافت (76). ابن قتیبه (77) می گوید: در (روی زمین هاشمی نسبی جز از فرزندان «عبد المطلب» نیست، چه هاشم را پسرانی بود، اما نسلی از ایشان باقی نماند (78).

پی نوشت ها

1. چنانکه عبد الله بن عبد المطلب «قمر حرم» و عباس بن امیر المؤمنین «قمر بنی هاشم» گفته می شدند (قمر بنی هاشم 48).

حجوج به فتح حاء، کوه یا مکانی است در مکه (معجم البلدان، ج 2، ص 225 چاپ بیروت 1375 ه). م 49

ر.ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 517. 520. 50

عمدة الطالب، ص 25. 51

و نیز «لعه» یعنی خون لیسان، چه بنی سهم که از «حلف المطیبین» خبر یافتند، گاوی کشتند و گفتند: هر کس دست خود را در 52 خون آن داخل کند و آن را بلبلد از ماست بنی سهم و بنی عبد الدار و بنی جمح و بنی عدی و بنی مخزوم دستهای خود را در آن فرو (برند و «لعه» یعنی خون لیسان نامیده شدند. (ترجمه تاریخ یعقوبی، ص 322

در نسخه اینطور ضبط شده است، ولی بهتر چنانکه در روض الانف ج 2، ص 65 مسطور است کلفتکموه است. م 53

ر.ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ص 311 312، سیره النبی، ج 1، ص 147، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 457 و 54. نیز در ص 458 از شرح نهج البلاغه و همچنین در جمهرة خطب العرب، ج 1، ص 32، خطبه دیگری نیز از هاشم نقل شده است.

قرآن مجید، سوره قریش 55

تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 242. 56

در این باره به کتب تفاسیر مانند طبری، فخر رازی تبیان شیخ طوسی، مجمع البیان، آلوسی و غیره، تفسیر سوره قریش و نیز به 57 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 15، ص 202 و 210 چاپ عیسی البابی 1962 م و بحار الانوار ج 15، ص 123 چاپ علوی و آخوندی مراجعه شود.

تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 244، چاپ بیروت 1379 ه. و تفسیر آلوسی ج 30، ص 240، چاپ بیروت نقل از بحر و غیره. م 58

در نسخه به جای مستنن (به یاء) مستنون (به واو) و به جای الاضیاف (به صاد مهمله) الاضیاف (به ضاد معجمه) بود، اینجانب 59 با توجه به منابع و معنی، شعر را به این نحو تصحیح کردم.

سیره النبی، ج 1، ص 119. 60

برخی غیداق و حجل را دو نفر شمرده و نام حجل را «مغیره» نوشته و برای عبد المطلب دوازده پسر نوشته اند (نسب قریش) 61 برخی دیگر مقوم و عبد الکعبه را نیز دو نفر دانسته و بدین ترتیب پسران عبد المطلب را سیزده نفر شمرده اند، بعضی مثل ابن (هشام، قثم را هم ذکر نکرده و پسران عبد المطلب را ده نفر دانسته اند (مصباح الاسرار، ص 179 نقل از ذخائر العقبی

عبد المطلب را ده نام بود که عرب و پادشاهان ایران و حبشه و روم او را به آن نام ها می شناختند. از جمله: عامر، شبیه الحمد، 62 سید البطحاء، ساقی الحجاج، ساقی الغیث، غیث الوری فی العام الجذب، أبو السادة العشرة، عبد المطلب، حافر زمزم (بحار، ج 15، ص 128) و ابراهیم ثانی (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 11 چاپ بیروت 1379 ه). و از معارف ابن قتیبه نقل شده که او را «فیاض» و «مطعم طیر السماء» می گفته اند و مستجاب الدعوه بوده است

یعنی: بنی علی، بنی جعفر و بنی عقیل 63

نسب بنی حارث و بنی اُبی لهب نیز به عبد المطلب می رسد 64

ر.ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 363. 65

ر.ک: بحار، ج 15، ص 127. 66

بعد از آنچه ذو نواس پادشاه یهودی مذهب یمن با مردم نجران کرد، مردی از قبیله «سبأ» به نام «دوس ذو ثعلبان» از وی 67 گریخت، و نزد قیصر روم رفت و از وی کمک خواست، قیصر او را نزد پادشاه حبشه معرفی کرد و به وی نامه ای نوشت و نجاشی هفتاد هزار حبشی را همراه وی ساخت و «أریاط» را بر آنان فرماندهی داد، أریاط و دوس با این سپاه بر یمن حمله بردند و بر ذو نواس پیروز گشتند و او خود را در دریا غرق کرد و أریاط بر یمن سلطنت یافت. اما پس از چند سال میان او و أبرهه حبشی اختلاف و جنگی پیش آمد و در جنگ تن به تن، أریاط به دست أبرهه کشته شد و أبرهه بر یمن تسلط یافت. أبرهه در قضیه فیل به هلاکت رسید و پسرش «یکسوم» پادشاه یمن شد، بعد از مرگ یکسوم برادر دیگرش «مسروق بن أبرهه» حکومت یمن را به دست گرفت و همچنان بر سر کار بود تا «سیف بن ذی یزن» شاهزاده یمنی حمیری نزد قیصر روم به درخواست کمک رفت و ناامید نزد «نعمان بن منذر» شاه حیره باز آمد و به وسیله نعمان و همراه وی به دربار خسرو انوشیروان بار یافت و از وی کمک خواست و خسرو هشتصد مرد زندانی را به فرماندهی «وهرز» همراه وی ساخت و در هشت کشتی رهسپار یمن شدند، دو کشتی در بین راه غرق شد، و ششصد نفر دیگر در ساحل «عدن» پیاده شدند و در جنگی که پیش آمد، مسروق و بسیاری از حبشیان را کشتند و یمن تا کشته شدن خسرو پرویز، زیر دست ایرانیان آمد. مدت حکومت چهار نفر حبشی یعنی «أریاط» و «أبرهه» و دو فرزندش به گفته ابن اسحاق 72 سال بود (ر.ک: سیره النبی، ج 1، ص 43 73). أریاط 20 سال، أبرهه 23 سال، یکسوم 17 سال و مسروق 12 سال. ((ر.ک: تاریخ حمزه ص 89

ر.ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 329 و ص 364. سیره النبی، ج 1، ص 51. تاریخ طبری ج 1، ص 553، بحار ج 15، 68 ص 135، 137، 145.

سوره فیل 69

ر.ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 330 70

ر.ک: بحار، ج 15، ص 140، 141، 71

ص 553 72

در کتاب عیون اخبار الرضا، ص 306، و أمالی صدوق، ص 107 و ج 15 بحار چاپ جدید، ص 125 126، اشعاری از عبد 73 المطلب نقل شده است که امام علی بن موسی آنها را برای ریان بن صلت خواند

ر.ک: سیره النبی، ج 1، ص 181، 186 74

ر.ک: سیره النبی، ج 1، ص 187، 193 75

الکامل، ج 2، ص 9 76

معارف، ص 33 77

خطبه عبد المطلب در تهنیت سیف بن ذی یزن، یا در تهنیت معدی کرب بن سیف پادشاه یمن هنگامی که پادشاهی به وی بازگشت 78 و بر حبشیان پیروز آمد در مروج الذهب، ج 1، ص 83 84، جمهرة خطب العرب، ج 1، ص 31 32 (نقل از عقد الفرید ج 1، ص 107، و انباء نجباء الابداء ص 11) نقل شده است

سلسله‌ی اجداد حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم به شرح زیر است

محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب پسر هاشم پسر عبد مناف پسر قصی بن کلاب پسر مره پسر کعب پسر لوی پسر غالب پسر فهر پسر مالک پسر النضر بن کنانه پسر خزیمه پسر مدرکه پسر الیاس پسر مضر پسر ترار پسر معد پسر عدنان

سیره نویسان اجداد عدنان را چنین برشمرده‌اند

عدنان پسر اد (یا ادد) پسر مقوم پسر ناحور پسر تیرح پسر یعرب پسر یشجب پسر نابت پسر اسماعیل پسر ابراهیم (خلیل الرحمن علیه السلام) پسر تارخ پسر ناحور پسر ساروغ پسر راعو بن فالخ پسر عبیر پسر شالخ پسر ارفشخد پسر سام پسر نوح پسر لمک پسر متوشلخ پسر اخنوخ (اندریس پیامبر) پسر یرد پسر مهلیل پسر یانش پسر شیت پسر آدم علیه السلام

اوصاف اجداد پیامبر(صلي الله علیه و آله):به گزارش منابع، اجداد پیامبر(صلي الله علیه و آله) همگی از برترین افراد روزگار خود بوده‌اند.[90]برخی از ویژگی‌های آنان در منابع چنین آمده است

سقاوت و بذل و بخشش[91]:اهدای شتران فربه به کعبه از سوی الیاس (جد شانزدهم)[92]، قربانی شتران و پذیرایی مردم و 1. حاجیان از سوی عبدالمطلب، اطعام نزار (جد هجدهم)[93]، کمک فهر (جد دهم) به نیازمندان و اطعام هاشم (جد دوم)[94]از آن جمله‌اند

سیمای زیبا: بیشتر اجداد پیامبر (صلي الله عليه و آله) سیمایی زیبا داشته‌اند. به گزارش منابع، این سیمای زیبا [95] به سبب نور 2. مقدس رسول خدا در وجود آنان بوده است. [96] گفته‌اند: هر بیننده‌ای مجذوب زیبایی عدنان (جد بیستم) می‌شد [97] و نضر (جد دوازدهم) [98] به زیبایی نام‌آور بود. [99] عبدمناف را به سبب زیبایی شگفت‌انگیزش قمر البطحاء لقب داده بودند. [100]

پاکدامنی و طهارت مولد: اجداد پیامبر همگی پاکدامن بودند [101] و هیچ یک از آمیزشی نامشروع زاده نشده است. [102] در این زمینه، روایت‌هایی معتبر از پیامبر (صلي الله عليه و آله) [103] و امامان معصوم (علیهم السلام) [104] در دست است ایمان: درباره ایمان نیاکان رسول خدا در میان مسلمانان اتفاق نظر وجود ندارد. موافقان و مخالفان، برای اثبات نظر خود ادله‌ای 4. آورده‌اند:

دیدگاه دانشوران شیعه: ایمان پدر و مادر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) و طهارت و پاکي ولادت همه پیامبران، از ویژگی‌های 1. اعتقادی امامیه است. [105] شیخ صدوق، شیخ مفید و شیخ طوسی، معتقدند که همه نیاکان پیامبر از آدم (علیه السلام) تا عبدالله مسلمان بوده‌اند. [106] شیخ مفید با اشاره به سخن صدوق، تصریح کرده است که به اجماع امامیه، پدران پیامبر (صلي الله عليه و آله) موحد بوده‌اند. [107] شیخ طوسی دلیل ایمان اجداد پیامبر را اجماع یاد کرده و یادآور شده است که اجماع امامیه به سبب وجود معصوم در میان آنان حجت است. امامیه کتاب‌هایی در اثبات این اعتقاد نگاشته‌اند؛ مانند تنزیه الانبیاء نوشته سید مرتضی و مقصد الطالب فی ایمان آباء النبی و عمه ابی‌طالب اثر میرزا محمد گرگانی. طبرسی ذیل آیه {يَا أَبَتِ لَا تُعْبِدِ الشَّيْطَانَ} (مریم/19، 44) با بیان این که خطاب متوجه پدر بزرگ مادری ابراهیم (علیه السلام) بوده و نام پدر حقیقی ابراهیم، تارخ است، به موحد بودن پدر و اجداد پیامبر (صلي الله عليه و آله) تا آدم (علیه السلام) تصریح کرده است. [108] از میان متأخران، مجلسی آنان را نه تنها مسلمان، بلکه از صدیقین دانسته که گروهی پیامبران خدا و دسته‌ای دیگر از اوصیای معصوم بوده‌اند. به اعتقاد مجلسی، برخی از نیاکان رسول [خدا (صلي الله عليه و آله) ایمان خود را بر پایه مصالحی پنهان داشته‌اند. [109]

در کتب کلامی و تفسیری شیعه، آنجا که سخن از ایمان اجداد پیامبر (صلي الله عليه و آله) به میان آمده، به ادله قرآنی، حدیثی، عقلی و تاریخی استناد شده است:

أ. دلیل قرآنی: برخی مفسران شیعه به آیه {وَتَقْلَبُكَ فِي السَّاجِدِينَ} (شعراء/26، 219) تمسك جسته و نیاکان پیامبر را مؤمن و ساجد شمرده‌اند. [110] به اعتقاد متکلمان امامیه، حدیث‌های فراوان در تفسیر این آیه، بر ایمان اجداد رسول خدا دلالت دارند. [111] بر پایه منابع تفسیری، پیامبر (صلي الله عليه و آله) در اصلااب پیامبران بود تا سرانجام نور او به عبدالله بن عبدالمطلب رسید. [112] نیز از دو آیه {رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ} (بقره/2، 128) و {وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ} (زخرف/44، 28) برداشت کرده‌اند که باید کلمه «الله» در نسل حضرت ابراهیم تا روز قیامت بماند و جماعتی از نسل ایشان باشند که خداوند را در سرشت خود بپرستند. [113] گویا این برآمده از دعای ابراهیم (علیه السلام) است که از خدا خواست او و فرزندانش را از عبادت بت‌ها دور گرداند: {وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ}. (ابراهیم/14، 35) در اینجا مقصود از {هَذَا الْبَلَدُ} مکه و مراد از فرزندان، همان اجداد پیامبرند. [114] نیز ابراهیم (علیه السلام) به گزارش قرآن کریم گفت: پروردگار! من و خاندانم را از (نمازگزاران قرار ده: {رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي}). (ابراهیم/14، 35)

ب. دلیل روایی: دسته‌ای از روایت‌ها بر پاک بودن پدران و مادران پیامبر دلالت دارند؛ مانند این روایت از پیامبر (صلي الله عليه و آله): «لم أزل أنقل من أصلااب الطاهرين إلى أرحام الطاهرات»؛ «پیوسته از صلب‌های مردان پاک به رحم‌های زنان پاک منتقل می‌شدم». [115] و نیز این روایت: «خداوند ما را در صلب آدم قرار داد و سپس به صلب‌های پدران و رحم‌های مادران منتقل کرد و نجاست و شرک و گناه کفر به ما نرسید». [116] این روایت‌ها متواترند. کلمات «الطاهرين» و «الطاهرات» از یکتاپرست بودن آنان نشان دارد؛ زیرا خداوند فرموده: {إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ}. (توبه/9، 28) اگر در اجداد پیامبر کافری یافت می‌شد، معنا نداشت که همگی آنان طاهر دانسته شوند. برخی حکم طهارت در روایت‌ها را پاکي از زنا دانسته‌اند؛ اما این توجیه را نمی‌توان صحیح دانست؛ زیرا بدترین نجاست‌ها شرک است. طهارت در این روایت‌ها را باید در بر دارنده همه مصادیقش دانست یا شامل مصداق بارز آن شمرد که شرک است. افزون بر این، در برخی روایت‌ها، پس از بیان طهارت پدران و مادران پیامبر (صلي الله عليه و آله) از شرک، پاکدامنی آنان جداگانه یاد شده است.

در روایتی از ابن عباس، آمده است که پدر عدنان و مضر، اسد و... بر اسلام و آیین حضرت ابراهیم بوده‌اند. [117] در حدیثی از پیامبر، خطاب به علی (علیه السلام) آمده است: ای علی! عبدالمطلب استقسام به ازلام (از اعمال دوران جاهلی) نمی‌کرد و بت نمی‌پرستید و از گوشت حیوانی که با نام بت‌ها ذبح می‌کردند، نمی‌خورد و می‌گفت: من بر آیین ابراهیم هستم. [118] در حدیثی، امام

علي(عليه السلام) سوگند ياد کرده است که ابوطالب، عبدالمطلب، هاشم و عبدمناف، هیچگاه بت نپرستیدند و بر آیین ابراهیم بودند و به سوي

[بیت الحرام نماز می‌گزاردند].119

دسته‌ای دیگر از روایت‌ها از شفاعت پیامبر برای نیاکانش سخن گفته‌اند[120] و بر پایه سخن قرآن کریم جایز نیست که پیامبر و مؤمنان برای مشرکان آمرزش خواهند و شفاعت کنند. (توبه/9، 113) بر پایه روایتی، رسول خدا(صلي الله عليه و آله) فرمان داد که [مضر و ربیعہ را دشنام دهند؛ زیرا آنان مسلمان بوده‌اند].121

ج. دلیل عقلی: متکلمان امامیه بر آنند که اگر در پدران پیامبر ضعفی راه داشت، مردم از ایشان بیزار می‌شدند. آنان از این راه، به [اثبات ایمان اجداد پیامبر از راه عقلی پرداخته‌اند].122

د. دلیل تاریخی: منابع تاریخی درباره ایمان اجداد پیامبر(صلي الله عليه و آله) چندان گزارش نداده‌اند؛ اما دلیلی صریح نیز بر شرك نیاکان پیامبر ارائه نکرده‌اند. از برخی گزارش‌ها می‌توان ایمان آنان را دریافت؛ مانند این که مردم عبدالمطلب را ابراهیم ثانی لقب داده بودند.[123] نیز هنگامی که ابرهه برای تخریب کعبه به مکه هجوم برد و شتران عبدالمطلب را به غنیمت گرفت، وی به ابرهه گفت: «إِنَّ لِهَذَا النَّبِيِّ رَبًّا يَمْنَعُهُ»[124] یا: «أَنْى أَنَا رَبُّ الْإِیْلِ وَ إِنَّ لِلْبَيْتِ رَبًّا سَيَمْنَعُهُ».[125] در گزارشی دیگر آمده است که [عبدالمطلب حلقه در کعبه را گرفت و از خداوند خواست 10 پسر به او عطا کند].126

[90]. مسند احمد، ج 4، ص 166؛ الخصال، ص 559؛ المستدرک، ج 3، ص 247.

[91]. السیره النبویه، ج 1، ص 136، 173؛ تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 241-242؛ الاکتفاء، ج 1، ص 34-36.

[92]. تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 227.

[93]. الاکتفاء، ج 1، ص 11.

[94]. الطبقات، ج 1، ص 62-63؛ تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 241.

[95]. عمدة الطالب، ص 26؛ الاکتفاء، ج 1، ص 15، 34-36.

[96]. الاکتفاء، ج 1، ص 15، 34-36.

[97]. تاریخ الخمیس، ج 1، ص 146-147.

[98]. لسان العرب، ج 5، ص 212، «نضر».

[99]. انساب الاشراف، ج 1، ص 43.

[100]. الروض الانف، ج 1، ص 47؛ عمدة الطالب، ص 26؛ سبل الهدی، ج 1، ص 272.

[101]. تاریخ دمشق، ج 3، ص 401؛ البدایة و النهایه، ج 2، ص 314.

[102]. المصنف، ج 7، ص 409؛ الطبقات، ج 1، ص 20-21، 50.

[103]. من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 575؛ اوائل المقالات، ص 46.

[104]. بحار الانوار، ج 97، ص 203؛ شیعه‌شناسی، ج 1، ص 258-259.

[105]. تصحیح اعتقادات امامیه، ص 139؛ التبیان، ج 4، ص 175؛ بحار الانوار، ج 12، ص 49.

[106]. تصحیح اعتقادات امامیه، ص 139.

- [107]. اوائل المقالات، ص45-46.
- [108]. مجمع البیان، ج4، ص497.
- [109]. بحار الانوار، ج12، ص49.
- [110]. نك: منهج الصادقین، ج6، ص457.
- [111]. دانشنامه كلام اسلامي، ج1، ص606.
- [112]. تفسير قمي، ج2، ص125؛ مجمع البیان، ج7، ص323-324.
- [113]. تفسير سمرقندي، ج3، ص256؛ التبيان، ج9، ص194.
- [114]. تفسير سمرقندي، ج2، ص245؛ البرهان، ج3، ص311.
- [115]. تفسير قمي، ج1، ص206؛ اوائل المقالات، ص46؛ الدر المنثور، ج5، ص98.
- [116]. الدر المنثور، ج5، ص98؛ بحار الانوار، ج12، ص48؛ ج15، ص119.
- [117]. سبل الهدی، ج1، ص291.
- [118]. بحار الانوار، ج74، ص56.
- [119]. الخرائج و الجرائح، ج3، ص1075؛ بحار الانوار، ج15، ص144؛ ج35، ص81؛ الغدير، ج7، ص387.
- [120]. تاريخ يعقوبي، ج2، ص35؛ بحار الانوار، ج15، ص108.
- [121]. الطبقات، ج1، ص48؛ تاريخ يعقوبي، ج1، ص226.
- [122]. كشف المراد، ص471-472؛ حق اليقين، ص144.
- [123]. تاريخ يعقوبي، ج2، ص11؛ العدد القويه، ص136.
- [124]. بحار الانوار، ج17، ص226.
- [125]. السيرة النبويه، ج1، ص50؛ تاريخ طبري، ج2، ص134.
- [126]. بحار الانوار، ج15، ص129.

:پدرآن حضرت

اسم پدر پیامبر اسلام (ص) عبدالله بن عبدالمطلب [۱] بن هاشم و مادرش فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران ابن محزوم بوده [۲] از قبیله قریش می باشد. [۳] برخی عقیده دارند که وی به سال ۸۱ قبل از هجرت در میدنه چشم به جهان گشود. [۴] و برخی تاریخ تولد او را در بیست و چهارمین سال سلطنت انوشیروان (۵۵۴ بعد از میلاد) نوشته

[۵]. اند.

عبدالله میان خویشاوندان و مردم عصر خود شهرت داشت. شهرت او بدان جهت بود که پدرش (عبدالمطلب) نذر کرد هر گاه خداوند ده فرزند به او عطا کند و در زندگی او به مرحله جوانی برسند، یکی از آنان را در برابر کعبه قربانی کند. چون حاجتش برآورده شد، بین فرزندان قرعه کشی نمود و قرعه به نام عبدالله در آمد. عبدالمطلب وی را بسیار دوست می داشت، بدین جهت یکصد شتر به جای او فدیة کرد. از این رو به عبدالله به "الذبیح" معروف شد. [۶] عبدالله علاوه بر این که میان قریش شهرت به سزایی پیدا کرد، میان فامیل خود، به ویژه نزد عبدالمطلب مقام و منزلت بزرگی به دست آورد [۷] و از شخصیت های معروف عرب به حساب می آمد در خصوص تاریخ وفات وی نیز تعبیرها مختلف است. برخی نوشته اند که در سال ۵۳ قبل از هجرت در ۲۵ سالگی در مدینه وفات نمود. [۸] و برخی دیگر به رحلت ایشان پیش از میلاد رسول خدا (ص) اشاره کرده اند که بعضی وفات او را دو ماه قبل از میلاد رسول خدا (ص) دانسته اند. [۹] و بعضی تاریخ وفات وی را ۸ یا هفت ماه قبل از میلاد [حضرت محمد (ص) بیان کرده اند. ۱۰]

در خصوص علت وفات عبدالله نوشته اند که وی هنگامی که به سن ۲۵ سالگی رسیده بود برای تجارت با کاروان قریش رهسپار شام شد و در بازگشت از شام در اثر بیماری در مدینه، میان "بنی عدی بن النجار" توقف کرد. یک ماه بستری بود و چون کاروان قریش به مکه رفتند و عبدالمطلب از حال وی جويا شد، فرزند خود حارث را نزد وی فرستاد، اما هنگامی حارث به مدینه رسید که عبدالله وفات کرده بود. [۱۱] مقبره وی در غرب مسجد النبی روبه روی «باب السلام» در کنار یک پیاده رو قرار داشت؛ ولی در سال ۱۳۶۴ شمسی به علت گسترش مسجد النبی تخریب گردید. [۱۲]

مادر آن حضرت:

آمنه بنت وهب (متوفای ۴۶ قبل از هجرت / ۵۷۶ م) مادر پیامبر (ص) محترم ترین بانوی قریش است. بانویی بود که به پاکی و عفت معروف بود. پدرش وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب و مادرش برّه بنت عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بن قصی بن کلاب است. گفته اند که سرپرستی او را عمویش وهیب بن عبد مناف به عهده داشته است. آمنه در سال ۵۴ یا ۵۳ قبل از هجرت همسر عبدالله بن عبدالمطلب شد و ۵۲ سال قبل از هجرت حضرت محمد (ص) [را به دنیا آورد. ۱۳]

هنگامی که پیامبر تنها شش سال داشت، مادرش آمنه او را برای زیارت قبر پدرش عبدالله، با خود به یثرب برد. مدت

یک ماه در آن شهر ماندند و در بازگشت زمانی که به منطقه ابواء رسیدند آمنه بیمار شد و از دنیا رفت و در همان منطقه به خاک سپرده شد. عبدالله و آمنه تنها یک فرزند داشتند و آن هم پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد(ص) می باشد.

:(دین و آیین والدین واجداد پیامبر(ص)

علامه طباطبائی می فرمایند: دین حضرت ابراهیم(ع) انشعاب پیدا کرد و به دو شعبه تقسیم گردید: شعبه نخست که در بنی اسرائیل بود و از حضرت اسحاق گرفته تا حضرت یعقوب، حضرت موسی و حضرت عیسی(ع) را شامل می شد. شعبه دیگر که در میان اعراب بود و از حضرت ابراهیم(ع) گرفته تا حضرت یسع و ذوالکفل را شامل می شد و اذکر اسمعیل و الیسع و ذوالکفل و کل من الاخیار»[۱۴]. و اسماعیل و یسع و ذوالکفل را به یاد آور که همه از «نیکانند.

اینان فریضه حج نیز جزء دینشان بود، بر خلاف شعبه اول که حج نداشتند و در تورات و انجیل هم اثری از آن نیست.

توضیح اینکه: بزرگ بنی اسماعیل، شخصی به نام «عمرو بن لحي» بود که ظاهراً با طایفه «تیمها» جنگ و بر آنها غلبه کرد و زمامدار مکه شد و تمام آنها موحد و به دین حضرت ابراهیم(ع) گرویدند؛ ولی عمرو بیمار شد و به دستور پزشکان جهت تغییر آب و هوا به شامات(سوریه، مسافرت کرد، و تحت تأثیر مردم آن سامان که بت پرست بودند، بت پرست شده و بت «هبل» را با خود به مکه آورد و مردم را به بت پرستی دعوت نمود، و در نتیجه تمام عربستان بت پرست شدند، به جز اجداد پیامبر اکرم(ص) که همچنان موحد و به دین حضرت ابراهیم(ع) باقی ماندند، و بدین [ترتیب پیامبر اکرم(ص) نیز تا پیش از بعثت متدین به دین حضرت ابراهیم(ع) بودند.]۱۵

:پی نوشتها

۱. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۳۱۲؛ البدایه و النهایه، ج ۱ - ۲، ص ۲۵۲ - [۱]

۲. الکامل، ج ۲، ص ۲۲؛ ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۲ - [۲]

۳. دایره المعارف فارسی، ج ۲، ص ۱۶۷۳ - [۳]

۴. لغت نامه دهخدا، ج ۹، ص ۱۳۸۶۶ - [۴]

۵. دایره المعارف فارسی، ج ۲، ص ۱۶۷۳ - [۵]

۶. لغت نامه دهخدا، ج ۹، ص ۱۳۸۶۶؛ فروغ ابدیت، ج ۱ - ۲، ص ۱۳۹ - [۶]

۷. فروغ ابدیت، ج ۱ - ۲، ص ۱۳۹ - [۷]

۱. ابراهیم آیتی، تاریخ پیامبر، ص ۵۱ - ۵۲ - [۸]
۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۹ - [۹]
۳. اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۳؛ التنبيه والاشراف، ص ۱۶۹؛ بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۱۲۵ - [۱۰]
۴. اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۳؛ بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۱۲۵ - [۱۱]
۵. تاریخ زندگانی پیامبر اسلام؛ دکتر اصغر منتظرالقائم، ص ۴۲ - [۱۲]
۶. کاظم موسوی بجنوردی، دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۲۱۷؛ اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۱۲ - ۳۱۳ - [۱۳]
۷. معارف و معاریف، ج ۱، ص ۱۳۱؛ لغت نامه دهخدا، واژه "آمنه"؛ دائره المعارف فارسی، واژه "آمنه"؛ ابراهیم آیتی، تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۲ - ۵۳
۸. قرآن کریم، مبارکه ص، آیه ۴۸ [۱۴]
۹. ۶۶۵ پرسش و پاسخ در محضر علامه طباطبائی (ره)، ص ۹۶-۹۷ [۱۵]

2- پیامبر و عمل به پیمان و داشتن خوش قولی بسیار زیاد

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز که الگوی تمام عیار همه انسان ها است، در سیره عملی خود چنان پایبند به قول و قرارهایش بوده که دیگران را شگفت زده می کرده است. جالب اینجا است که این رفتار پسندیده حتی پیش از دوران پیامبری نیز در آن حضرت مشهود بوده است. چرا که الگو باید همیشه الگو باشد و اسوه ای ماندگار بماند

نمونه ای از خوش قولی پیامبر
قبل از بعثت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سحرگاه به شخصی وعده داد که در کنار تخته سنگ بزرگی منتظر آن شخص باشد. آن مرد رفت و برنگشت تا این که آفتاب بالا آمد و هوا گرم شد. اصحاب دیدند حضرت از شدت گرما سخت ناراحت است. عرض کردند: یا رسول الله! پدر و مادرمان به فدایت باد! اگر تغییر مکان داده به سایه تشریف ببری بهتر است. پیامبر اسلام حاضر نشد جایش را عوض کند و فرمود: من به آن شخص وعده داده ام در این مکان منتظرش باشم و اگر نیامد تا هنگام مرگ اینجا خواهم بود تا روز قیامت از همین مکان برانگیخته شوم. منبع: بحار الانوار، ج 75، ص 95

رسول خدا(ص) از همه مردمان در پایبندی به عهد و پیمان و وفاداری جدی تر و برتر بود و هرگز خلاف قرار و پیمان و آنچه لازمه وفاداری است، عملی نکرد. امام علی(ع) در توصیف آن حضرت(ص) فرمود
«كان اوفى الناس بدمه»

[8]. رسول خدا (ص) از همه مردم نسبت به آنچه {پیمان بسته و} تعهد کرده بود، با وفادارتر بود

سیره مدیریتی پیامبر(ص) بر پایبندی به عهد و پیمان استوار بود و آن حضرت(ص) هرگز خلاف آن نکرد، چنانکه در [9]. «عمره القضاء» طبق پیمانی که بسته بود، عمل کرد و قدمی از آن تجاوز ننمود

مورخان و مفسران می گویند: از جمله اموری که در صدر اسلام سبب شد، گروه های زیادی، اسلام – آئین بزرگ اینها همه در اثر [10]. الهی – را پذیرا گردند، پای بند بودن مسلمین به عهد و پیمانیشان و مراعات سوگندهایشان بود تلاش و رفتار متناسب با گفتار پیامبر(ص) حاصل شده بود؛ زیرا حضرت(ص) خود پیش از همه به دستورات الهی عمل می کردند و به اصحاب خود نیز توصیه می فرمودند

لوازم پای بندی به عهد و پیمان

برای اینکه بتوان به عهد و پیمان، پای بند بود و از عهده این مهم به درستی بر آمد، باید لوازم آن را شناخت و در صدد عمل کردن هر چه بیشتر و بهتر بدانها بود. از جمله لوازم پای بندی به عهد و پیمان می‌توان به این موارد اشاره کرد: 1- راستگویی 2- همسویی سخن و عمل 3- نفی خیانت و بی‌وفایی

راستگویی:

پیامبر(ص) هنگام اعزام معاذ بن جبل به یمن به او فرمودند: «{ای معاذ!} من به تو سفارش می‌کنم که تقوی را پیشه خود سازی، راستگو باشی، وفای به عهد نمایی، در ادای امانت کوتاهی نکنی، از خیانت کردن دوری نمایی [11]»...

مسلماً انسان دروغگو نمی‌تواند به وعده‌ای که داده، عمل کند؛ زیرا از لوازم پای‌بندی به عهد و پیمان، راستگویی است. در روایات اسلامی بسیار بر صداقت و راستگویی تاکید شده و از دروغ و دروغگویی به شدت منع شده و مورد نکوهش قرار گرفته و احادیث فراوانی در این رابطه بیان شده که پرداختن به آن، هدف این نوشتار نیست و تنها به چند مورد در خصوص این بحث (راستگویی) اکتفا می‌شود

رسول‌خدا(ص) فرموده‌اند:

«اما علامة الصادق فاربعة: يصدق في قوله و يصدق و عدا... و وعيده و يوفى بالعهد و يجتنب الغدر»

نشانه شخص صادق چهار چیز است: سخن به راستی گوید، به بیم و نوید الهی ایمان دارد، به عهد و پیمان «[12]». خویش وفادار است و از حيله و خیانت پرهیز کند

همچنین فرمودند: سه چیز است که در هر انسانی باشد، او دو رو و دو چهره است، اگر چه روزه بدارد و نماز بدارد و حج عمره بجا آورد و بگوید من مسلمان هستم. نخست کسی که وقتی سخن گفت، دروغ بگوید و آنگاه که وعده داد، عهد خود را بشکند و زمانی که مورد اعتماد قرار گرفت و امانت به او سپرده شد به بیراهه خیانت گام [13]. سپارد

همچنین فرمودند: بر شما باد که از دروغ بپرهیزید؛ چرا که دروغ - خواه جدی یا شوخی - کاری است نادرست و ناسازگار با ایمان. انسان نباید به کودک خویش وعده بدهد و آنگاه به آن وفا نکند و بی‌گمان دروغ انسان را به بد کاری می‌کشد و بد کاری به آتش سوزان دوزخ و بی‌گمان راستی به نیکو کاری راه می‌نماید و نیکوکاری به بهشت [14]. پر طراوات و زیبای خدا

با دقت در این احادیث گهربار، متوجه می‌شویم که راستگویی و وفای به عهد در کنار هم آمده که این نشان دهنده اهمیت این موضوع است و نیز اینکه این دو مکمل یکدیگرند. در حدیث اخیر، اهمیت به وفای به عهد تا آنجا بیان شده که حتی از خلف وعده نسبت به کودک هم منع شده است و این بیانگر اهمیت والای وفای به عهد و پیمان در نزد اسلام است

یکی از آفت‌های زبان، وعده دروغ است، زبان در وعده دادن، درنگ نمی‌کند و بسا که آدمی به وعده وفا نکند و خلف وعده شود که از نشانه‌های نفاق است. پیامبر(ص) فرمودند: «وعده دادن نوعی وام است» و نیز فرمودند: «[15]. وعده نوعی بخشش است

: همسویی سخن و عمل

از لوازم حتمی مدیریت بر قلوب همسویی سخن و عمل و پرهیز از دوگانگی قول و فعل است. رسول‌خدا(ص) که نیکوترین نمونه برای تاسی است، چنان بود که هرگز به چیزی دعوت نکرد؛ مگر آنکه خود بدان عمل کرده بود و از [16]. چیزی نهی نکرد، جز آنکه خود از آن دوری کرده بود. تربیت یافتگان سیره آن حضرت نیز چنین بوده‌اند

: رسول‌خدا(ص) فرموده است

«من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلیف اذا وعد»

[17]. «هر که ایمان به خدا و روز قیامت دارد باید به وعده‌ای که می‌دهد، وفا کند»

خداوند متعال در نکوهش و تهدید کسانی که سخن و کردارشان یکی نیست و وعده می‌دهند و عمل نمی‌کنند، می‌فرماید:

[18]. «یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون. کبر مقتا عند الله ان تقولوا مالا تفعلون»

الا ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ چرا چیزی به زبان می‌گوئید که در مقام عمل خلاف آن می‌کنید؟ این عمل که سخن بگوئید، خلاف آن کنید، بسیار سخت خدا را به خشم و غضب می‌آورد

در مورد عمل نکردن به وعده، یک وقت، انسان از ابتدا که وعده می‌دهد و سخن می‌گوید بنای عمل نکردن را دارد که این نفاق امت؛ اما گاهی نمی‌تواند به آنچه گفته و وعده داده است، عمل نماید که این ناشی از ضعف اراده و پس لازم است انسان عاقل، [19]. سستی همت است که البته از اخلاق مذموم و منافی با سعادت انسان است قبل از اینکه وعده‌ای دهد و قول و قراری را امضا نماید، توان خود را بسنجد و ببیند که آیا از عهده آن عمل بر می‌آید یا خیر؟! و سپس و عده دهد که بتواند به آن وعده عمل نماید و با این عمل خود، خدا و بندگان را راضی و خشنود نماید.

نفی خیانت و بی وفایی

لازمه پابندی به عهد و پیمان آن است که خیانت و بی‌وفایی جایی در قاموس افراد نداشته باشد و لازمه عمل به سنت رسول‌خدا(ص) همین است. خیانت و بی‌وفایی نزد هر کسی مذموم و مطرود است و هیچ انسانی آن را تایید نمی‌کند، هر چند که کمترین بهره را از انسانیت داشته باشد؛ اما با وجود این، آنجا که پای هوا و هوس پیش آید و منافع بر مصالح مقدم و قدرت طلبی بر حقیقت‌جویی چیره می‌شود، انسان با زیر پا گذاشتن ندای فطرت و وجدان خود، خیانت و فریب و بی‌وفایی را توجیه می‌کند و تا انسان به پست‌ترین مراتب سقوط نکند، چنین [20]. نمی‌کند

: در قرآن مجید، راجع به نکوهش پیمان شکنی در قسمتی از آیه 13 سوره مائده چنین آمده است

[21] «... فیما نقضهم میثاقهم لعنا هم و جعلنا قلوبهم قاسیه»

(... پس به خاطر این پیمان شکنی ایشان، آنها را لعنت کردیم و دلهایشان را به سختی مبتلا نمودیم)

همان گونه که وفای به عهد و پیمان موجب قدرت و شوکت و پیشرفت است، پیمان شکنی سبب ضعف و ناتوانی عدم وفای به عهد و پیمان شکنی هم نوعی خیانت محسوب می شود و سبب نابودی افراد و [22]. و نابودی است. ملتها می گردد.

آن نظام و سازمانی که پایبند به قراردادها و پیمانها و وعده های خود نیست، به سوی هلاکت سیر می کند، چنانکه احمد بن حنبل آورده که رسول خدا (ص) فرمود: «مردم هرگز هلاک نمی شوند؛ مگر آنکه به خیانت و پیمان شکنی نمونه آن: عهد شکنی یهود بنی قینقاع و بنی نضیر و سرنوشت آنها [23].» افتد

پیامبر (ص) همچنانکه خود سخت پای بند به عهد و پیمانها بودند و به اصحاب و یاران خود تاکید و توصیه می فرمودند، با پیمان شکنان - بخصوص زمانی که پای مصالح عمومی جامعه در میان بود - به شدت برخورد می کردند. به عنوان نمونه در این راستا، سرنوشت یهود بنی قینقاع و بنی نضیر را به اختصار می آوریم

پیمان شکنی یهود بنی قینقاع و سرنوشت آنها

پیامبر (ص) برای اینکه جلوی خرابکاری یهود و تحریکات دشمنان اسلام را در مدینه بگیرد، قراردادی تدوین کرد که بنا گفته مورخین، محکمترین پایه پیشرفت آیین اسلام با همین قرارداد ریخته شد

این قرارداد را رسول خدا (ص) برای مهاجر و انصار تدوین فرمود که در آن پیمانی هم با یهود بسته و آنها را در دین [24]. خود آزاد گذارد و اموالشان را محترم دانسته شرائطی برای آنها مقرر فرمود

ولی یهود بنی قینقاع نخستین دسته ای بودند که پیمان خود را با مسلمانان شکستند و سبب شدند تا مسلمانان در صدد جنگ با آنها بر آیند. یهود بنی قینقاع که تاب جنگ را نداشتند، به قلعه های خویش پناهنده شدند، پیامبر (ص) اطراف خانه های ایشان را محاصره کرد و این محاصره پانزده روز طول کشید، بنی قینقاع به تنگ آمده، ناچار به تسلیم شدند. سرانجام یهودیان مزبور ناچار شدند، از خانه و زندگی خود دست بکشند، به «أذرعات» شام بروند و بدین ترتیب مسلمانان گذشته از بیرون کردن دشمنانشان، مالک خانه و زندگی آنها نیز شدند و غنیمت بسیاری به [25]. دست آوردند

خیانت و پیمان شکنی یهود بنی نضیر و سرنوشت آنها

یهودیان بنی نضیر با رسول خدا (ص) پیمان دوستی داشتند، آنان به رسول خدا (ص) قول همه گونه کمک و مساعدتی دادند؛ ولی در هنگامی که آن حضرت در محله آنها پشت دیوار یکی از خانه های ایشان به انتظار کمک آنها نشسته بود. با هم خلوت کرده و توطئه قتل پیامبر (ص) را کشیدند؛ ولی خداوند متعال به وسیله وحی، رسول خود را از توطئه ایشان آگاه کرد. رسول خدا (ص) توطئه بنی نضیر را به اطلاع اصحابش رسانید و دستور داد تا آماده جنگ با آنها شوند. سپس ابن ام مکتوم را در مدینه بجای خود نهاد و در ماه ربیع الاول به قصد جنگ با ایشان حرکت کرد و با همراهان خود قلعه های ایشان را محاصره کرد، شش روز آنها در محاصره بودند، سرانجام برای رسول خدا (ص) پیغام دادند که ما حاضریم، از این سرزمین برویم، مشروط بر اینکه آن حضرت اجازه دهند، جز اسلحه هر چه اثاث

دارند و شترانشان قدرت حمل آن را دارند با خود ببرند، رسول خدا(ص) این پیشنهاد را پذیرفت و آنها هر چه می‌توانستند، بر شتران خود بار کرده از قلعه‌ها بیرون آمدند.

فقط دو نفر از ایشان به نام‌های یامین بن عمرو و ابوسعید بن وهب به نزد رسول خدا(ص) آمده و مسلمان شدند و [26]. بدین وسیله جان و مال خود را حفظ کرده و در مدینه ماندند

همین طور که در این دو روایت تاریخی ملاحظه می‌شود، پیمان شکنی و خیانت عده‌ای از یهودیان باعث آوارگی و اخراج آنان از خانه و زندگیشان شد.

پیامبر(ص) فرموده‌اند: منافق را سه نشانه است: چون سخن گوید، دروغ گوید، چون به او اعتماد شود خیانت کند و [27]. چون وعده دهد، بی‌وفایی نماید

: منابع

- مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه (تهران: دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، 1362)، ج 11، ص 382 . [1]
- طبری، محمد بن جریر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، (انتشارات اساطیر، چاپ دوم، 1362)، ج 3، ص 84 و الاربلی، . [2]
- علی بن عیسی، کشف الغمه فی معرفة الائمه، ترجمه علی بن حسین زوائی، (قم : نشر ادب الحوزه و کتابفروشی اسلامیة، چاپ دوم، 64) ج 1، ص 14
- ابن هشام، سیره النبویه، ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی (تهران: انتشارات کتابچی، چاپ ششم، 1380) ص . [3]
- 120.
- شیخ عباس قمی، کحل البصر، ترجمه محمد مهدی اشتهاوردی، (قم : انتشارات ناصر، چاپ اول، 70) ص 179 . [4]
- کرمی فریدنی، علی، برگردانی از نهج الفصاحه، (قم : انتشارات حلم، چاپ اول، 1384) ص 464 . . [5]
- علامه طباطبایی، سید محمد حسین، سنن النبیه،(ص)، عباس عزیزی، (انتشارات صلاة، چاپ دهم، 1385) ص . [6]
- 105.
- حمید الله، محمد، نامه ها و پیمانهای سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدر اسلام، ترجمه دکتر سید محمد . [7]
- حسینی، (تهران : سروش، چاپ دوم، 1377) ص 75
- دلشاد تهرانی، مصطفی، سیره نبوی(ص)، (تهران : وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، . [8]
- چاپ اول، 1373)، ج 3، ص 447
- . پیشین، ص 448، ماجرای عمره القضاء، را در کتابهای تاریخی و همچنین در ص 448 کتاب مذکور بنگرید . [9]
- مکارم شیرازی، پیشین، صص 382 و 383 . [10]
- حرّانی، ابو محمد، تحف العقول، ترجمه صادق حسن زاده (قم : انتشارات آل علی (ع)، چاپ ششم، 1385) ص . [11]
- 45.
- پیشین، صص 34 و 35 . [12]

کرمی فریدنی، پیشین، ص 247 . [13]

همان، ص 187 . [14]

مجد بن مرتضی معروف به مولی محسن فیض کاشانی، المحجة البيضاء فی تهذيب الاحياء، ترجمه . [15]
عبدالعلی صاحبی، (مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول، 1372) ج 5، ص 323

دلشاد تهرانی، پیشین، 445 . [16]

کلینی، برگزیده ای از اصول کافی، زیر نظر علامه سید انوار الکاظم حسنی، ترجمه سید جواد رضوی، (قم : . [17]
انتشارات بنی الزهرا (س)، چاپ اول، 1386) ض 543

قرآن کریم، سوره مبارکه صف، آیات 2 و 3 . [18]

دلشاد تهرانی، پیشین، صص 456 و 457 . [19]

دلشاد تهرانی، پیشین، صص 457 و 458 . . [20]

سوره مبارکه مائده، آیه 13، به نقل از علامه طباطبایی، تفسیر المیزان (ترجمه خلاصه)، کمال مصطفی . [21]
شاکر، ترجمه فاطمه مشایخ (تهران : انتشارات اسلام، چاپ سوم، 1384) ج 1، ص 470

مکارم شیرازی، پیشین، ص 383 . [22]

دلشاد تهرانی، پیشین، صص 444 و 445 . [23]

ابن هشام عبدالملک، سيرة النبویه، ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی، (تهران، کتابچی، چاپ هفتم، 1384) . [24]
ج 1، صص 333 و 334

(همان، ج 2، صص 76 و 77 . (جریان شکستن پیمان و ماجرای عهد شکنی را در ص 76 کتاب مذکور بنگرید . [25]

همان، صص 142-144 . [26]

حرّانی، پیشین، ص 19 . [27]

3- پیامبر و کار و تلاش

اسلام دین کار و تلاش است بطوری که به دنبال کار رفتن بر هر مسلمانی واجب است. لذا خود رسول خدا کار می کردند. امیرمومنان کار می کردند. امامان ما همه اهل کار و تلاش بودند و باتنبلی و سستی و وبال گردن دیگران بودند مخالف بودند.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با گروهی به مسافرت رفته بودند، در بین سفر فرمود: گوسفندی را ذبح کرده از آن غذا تهیه کنند
یکی از آنها گفت
من ذبح کردن گوسفند را به عهده می گیرم
دیگری گفت: پوست کنند آن را من انجام می دهم

سومی قطعه قطعہ کردن او را پذیرفت.
و چهارمی پختن و آماده کردن آن را به عهده گرفت
حضرت فرمود

من هم هیزم جمع می کنم
عرض کردند: یا رسول الله! این کار را نیز ما انجام می دهیم
فرمود: می دانم که شما می توانید این کار را انجام دهید ولی خداوند از کسی که با رفقای خویش همسفر بوده و
برای خود امتیازی قایل شود، راضی نیست. سپس حضرت برخاست و به جمع آوری هیزم پرداخت

منبع: بحار الانوار، ج 76، ص 273

پیامبر اعظم(صلی الله علیه و آله و سلم) افراد تنبل و بیکار را که تن به کار نمی دهند و می خواهند از دسترنج
دیگران استفاده کنند، مورد نکوهش و سرزنش شدید قرار داده، می فرمایند: «از رحمت خدا دور است کسی که با
زندگی خود را به گردن دیگری بیندازد. ملعون است، ملعون، کسی که اعضای خانواده اش را در اثر ندادن نفقه
تباه کند».[4]

امام باقر(علیه السلام) یارانش را به کار و کسب تشویق می کرد، از شغل آنها می پرسید و اگر بیکار بودند،
سفارش می کرد به کاری مشغول شوند و می فرمودند: «من کسی را که کار و کاسبی را رها کرده و به پشت
بخوابد و بگوید: خدایا! روزی ام ده، دشمن دارم».
ایشان به یکی از یارانش که بیکار بود، فرمودند: «مغازه ای بگیر و جلویش را جاروب کن و آب بپاش و بساطی
در آن بگستر. چون چنین کنی، وظیفه ات را انجام داده ای».
آن گرامی تنها سفارش به کار نمی کرد، بلکه خود نیز به باغ و مزرعه خویش می رفت و حتی در هوای گرم
تابستان، عرق ریزان کار می کرد.[5]

امام صادق(علیه السلام) فرموده اند: «کسی که برای تأمین معاش خانواده اش تلاش می کند، همانند مجاهد در راه
خداست».[6]

بزرگان هم کار می کردند!

پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) نه تنها با راهنمایی ها و زمینه سازی های خود، موجب هدایت افراد به
سوی میدان های کاری می شد، بلکه خود نیز عملاً وارد صحنه شده، هم دوش با دیگران کار می کرد.
هنگامی که مسجد قبا و مسجد النبی ساخته می شد، ایشان هم دوش دیگر مسلمانان کار می کرد. آن حضرت
سنگ های کوچک و بزرگ را برمی داشت و آنها را به محل ساختن مسجد می برد. گاهی هم که مردی از اصحاب
نزدش می آمد و التماس می کرد که یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد! اجازه بده سنگ و خاک را من ببرم و
به جای شما کار کنم، حضرت می فرمودند: «نه، تو هم سنگ دیگری بردار».[7]
این عمرو می گوید:

روزی امام صادق(علیه السلام) را در یکی از باغ ها ملاقات کردم. آن حضرت لباس مخصوص کار پوشیده بود و
بیل به دست گرفته، در باغ خویش مشغول کشاورزی بود. چنان فعالیت می کرد که عرق از پیشانی مبارکش می
ریخت. گفتم: فدایت شوم! بیل را بدهید تا من کار کنم. فرمودند: «دوست دارم آدمی برای کسب روزی حلال در
برابر آفتاب آزرده شود».[8]

کار، قبیح نیست!

روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با جمعی از اصحاب در محلی حضور داشتند. در آن میان، چشمان
آنان به جوانی نیرومند و زیبا اندام افتاد که در اول صبح به کار اشتغال داشت. یاران پیامبر گفتند: اگر این جوان

نیرومند، نیرو و انرژی خود را در راه خدا مصرف می کرد، چقدر شایسته ستایش بود. حضرت فرمودند: این سخن را مگویید. اگر این جوان برای تأمین معاش می کوشد و انگیزه او بی نیازی از دیگران است، در راه خدا قدم برداشته. اگر هدف او پذیرایی از پدر و مادر ناتوان خود باشد، باز هم در راه خدا کار می کند. اگر هم مقصود او سر و سامان دادن به خانواده و فرزندانش باشد، او به راه خدا رفته و انگیزه مقدسی دارد. [9]

بوسه بر دست کارگر

هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از جنگ تبوک برمی گشت، سعد انصاری، یکی از کارگران مدینه به استقبال آن حضرت آمد. وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با او دست داد، لمس دست های زبر و خشن مرد انصاری، حضرت را تحت تأثیر قرار داد و برای همین از او پرسید: چرا دستان تو این طور کوفته و خشن شده، آیا ناراحتی خاصی به تو رسیده؟ عرضه داشت: یا رسول الله! خشونت و زبری دستان من، بر اثر کار با بیل و طناب است که به وسیله آنها زحمت می کشم و مخارج خود و خانواده ام را تأمین می کنم. در این هنگام، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دست او را بوسید و فرمودند: «این دستی است که آتش جهنم آن را لمس نخواهد کرد». [10]

احترام به همه شغل ها

حضرت خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) و دیگر معصومان (علیهم السلام)، مسلمانان را به کار و تلاش توصیه می کردند و برای مشاغل تولیدی، صنعتی، تجاری و دیگر شغل ها، اهمیت خاصی قائل بودند. در اینجا به نقل برخی گفتارهای آنان راجع به بعضی مشاغل می پردازیم:

خانه سازی:

امام صادق (علیه السلام) به فردی که در اثر جهل و غرور تن به کار نمی داد و خود را نیازمند دیگران نموده بود، فرمودند: «برو کار کن و در بالای سرت بار حمل کن و از مردم بی نیاز باش. همانا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سنگ ها را به دوش خود حمل می کرد و دیوار خانه اش را می ساخت». [11]

باغ داری:

امام علی (علیه السلام) به سلمان فرمودند: «باغی را که پیامبر با دستان خویش آن را ساخته و درخت هایش را کاشته است، برای فروش به مشتریان عرضه کن» و سلمان هم باغ پیامبر را فروخت. [12] همچنین پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «هر مسلمانی که نهال درختی بنشاند و آن درخت به ثمر برسد، خداوند متعال در مقابل آن درختی در بهشت قرار می دهد». [13]

دامداری:

روزی پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «تمام پیامبران الهی پیش از آنکه به مقام نبوت برسند، مدتی چوپانی کردند.» از ایشان سؤال شد: آیا شما هم چوپانی کرده اید؟ فرمودند: «بلی، من مدتی گوسفندان اهل مکه را به چراگاه برده ام». [14]

راه سازی:

امام صادق(علیه السلام) به نقل از پدر بزرگوارش امام باقر(علیه السلام) فرمودند: «پیامبر اعظم(ص)، یکی از راه های عمومی را که آب، آن را خراب کرده بود، با چیدن سنگ تعمیر کرد. به خدا سوگند! انسان ها و چهارپایان تا این لحظه از آن استفاده می کنند». [15]

کشاورزی:

حضرت امام صادق(علیه السلام) فرمودند: آن روز که آدم ابوالبشر از بهشت به زمین رانده شد و نیاز به غذا و آب پیدا کرد، با حضرت جبرئیل به مشورت پرداخت و از او یاری طلبید. جبرئیل آدم را چنین راهنمایی کرد: «ای آدم! اگر می-خواهی نیازمندی های خود را برطرف کنی، کشاورز باش و به زراعت بپرداز» [16] و اینگونه بود که پدر انسان ها، نخستین کشاورز روی زمین شد.

روزی یکی از یاران امام صادق(علیه السلام) از ارزش کار دهقانان پرسید، امام پاسخ فرمودند: «همه پیامبران الهی جز حضرت ادریس(ع)، از راه کشاورزی امرار معاش می کردند، ولی حضرت ادریس به کار خیاطی مشغول بود». [17]

صنعت:

امام صادق(علیه السلام) می فرمایند: «ساختن، آموختن و کار کردن با انواع و اقسام آلات و ادواتی که بندگان خدا به آنها نیاز دارند و منافع ایشان در آنها و قوام زندگی شان به آنهاست، حلال است». [18]

تجارت:

امام صادق(علیه السلام) فرمودند: «تجارت را وامگذارید که خوار می شوید. تجارت کنید تا خداوند به شما برکت دهد». [19] همچنین امام علی(علیه السلام) می فرمایند: «تجارت کنید که در تجارت برای شما بی نیازی است از آنچه مردم دارند، و خداوند عزوجل، پیشه ور امین را دوست دارد». [20]

پرستاری:

امام صادق(علیه السلام) می فرمایند که رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «کسی که برای برآوردن نیاز بیماری تلاش کند، خواه نیاز او برآورده شود یا نه، همانند روزی که از مادر متولد شده است، از گناهان پاک می-شود». [21]

امام صادق(علیه السلام) نیز فرمودند: «یکی از عواملی که موجب شد یوسف را فردی نیکوکار بدانند، این بود که در زندان به پرستاری از بیماران اهتمام می ورزید و از آنان مراقبت می کرد». [22]

چند شغله بودن

از روایات ائمه(علیه السلام) به دست می آید که چند شغل داشتن، در نظر اسلام چندان پسندیده نیست.

امام صادق (علیه السلام) در حدیثی می فرمایند: «کسی که توان و همتش را در یک شغل به کار گیرد، خداوند در آن کار یاری اش می کند و هرکس توان و همتش را در چند شغل به کار گیرد، خداوند او را رها خواهد کرد». [23]

از قدیم هم ضرب المثل جالبی داریم که می گوید: با یک دست چند هندوانه نمی توان برداشت.

پی نوشت ها :

- [1] . اعراف: 10.
 - [2] . جمعه: 10.
 - [3] . قصص: 73.
 - [4] . تحف العقول، ص37.
 - [5] . الکافی، ج4، ص12.
 - [6] . همان، ج5، ص88.
 - [7] . طبرانی، معجم الکبیر، ج24، ص318.
 - [8] . مستدرک الوسائل، ج2، ص417.
 - [9] . المحجه البیضاء، ج3، ص145.
 - [10] . اسدالغابه، ج2، ص72.
 - [11] . وسائل الشیعه، ج17، ص38.
 - [12] . حلیۃ الابرار، ج1، ص331.
 - [13] . کنز العمال، ج3، ص896.
 - [14] . میزان الاعتدال، ج3، ص293.
 - [15] . حلیۃ الابرار، ج1، ص329.
 - [16] . وسائل الشیعه، ج19، ص37.
 - [17] . تهذیب، ج2، ص115.
 - [18] . وسائل الشیعه، ج2، ص536.
 - [19] . همان، ص528.
 - [20] . همان.
 - [21] . بحار الانوار، ج81، ص217.
 - [22] . همان، ج12، ص230.
 - [23] . کافی، ج2، ص246.
- منبع: ماهنامه گلبرگ ، شماره 105

4-پیامبر و ازدواج جوانان

5-پیامبر و تواضع

تواضع یکی از آداب و سنن پسندیده و از ویژگی‌های انسان متخلّق به اخلاق نیک است. رسول‌خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نیز که در بندگی سرآمد روزگار بود، در تواضع و فروتنی نیز برترین نمونه تواضع با مردم زمانش به شمار می‌آمد، آن حضرت با آنکه والاترین مقام و مرتبه را نزد خدای متعال و مردم داشت؛ اما هرگز جز تواضع در برخورد با مردم از او دیده نشد.

فهرست مندرجات

تواضع در لغت و اصطلاح - ۱

روایت از پیامبر در باب تواضع - ۲

تواضع پیامبر اکرم - ۳

ظاهر پیامبر - ۴

انتخاب تواضع و بندگی - ۵

تواضع در لباس و غذا - ۶

تواضع در نشستن و خوابیدن - ۷

نهی از دستبوسی - ۸

تواضع نسبت به اهل خانه - ۹

تواضع نسبت به فقرا و تهیدستان - ۱۰

تواضع نابجا - ۱۱

پانویس - ۱۲

منبع - ۱۳

[تواضع در لغت و اصطلاح] ویرایش

تواضع در کتب لغت مصدر باب تفاعل از ماده «وضع یضع» و به معنای «تذلل و فروتنی» بیان شده است. [۱] این صفت پسندیده و خوی ستوده شده، برخاسته از حقیقت بندگی فرد بوده و با آن رابطه‌ای مستقیم دارد چنانکه هرچه شخص به درگاه خداوند ذلیل‌تر و خاضع‌تر باشد تواضعش نیز نسبت به خلق بیشتر خواهد بود.

[روایت از پیامبر در باب تواضع] ویرایش

رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نیز که در بندگی سرآمد روزگار بود، در تواضع و فروتنی نیز برترین نمونه تواضع با مردم زمانش به شمار می‌آمد، آن حضرت با آنکه والاترین مقام و مرتبه را نزد خدای متعال و مردم داشت؛ اما هرگز جز تواضع در برخورد با مردم از او دیده نشد. می‌فرمود: «لا حسب الا بتواضع؛ شرافت خانوادگی جز به تواضع و فروتنی نیست». [۲] [۳] هم از ایشان نقل شده که می‌فرمودند: «فروتنی جز بر بلند مرتبگی و رفعت مقام آدمی نمی‌افزاید، پس فروتن باشید تا خداوند به شما بلند [مرتبگی بخشد].» [۴] [۵] [۶]

سزاوار است که همه مؤمنان به او اقتدا کنند و او را اسوه و الگوی خویش قرار دهند.

[تواضع پیامبر اکرم] ویرایش

سیره‌ی پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) جامع جمیع نشانه‌های تواضع و فروتنی و برائت از همه افعال و حرکات کبرآمیز بود و فروتنی‌اش (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در تمام رفتارهای آن حضرت و شئون مختلف زندگی‌اش جلوه داشت؛ با اینکه پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بود و دارای مقامی عالی؛ اما با خضوع تمام با ثروتمند و فقیر، صغیر و کبیر دست می‌داد و دست خود را نمی‌کشید تا طرف مقابل دست خود را بکشد [۷] [۸] و روی از او بر نمی‌گرداند تا اینکه طرف مقابل از او روی برمی‌گرداند و می‌رفت. به کسانی که به استقبالش می‌آمدند، بزرگ و کوچک، سیاه و سفید، عبد یا آزاد، پیش از همه سلام می‌کرد. [۹] [۱۰] [۱۱] [۱۲]

به سنت انبیاء سلف، از روی تواضع با عصاره می‌رفت و بر آن تکیه می‌کرد، [۱۳] [۱۴] هرگز کسی را که او را به خود می‌خواند، تحقیر نمی‌کرد؛ [۱۵] گاه با پیر زنی که با او سخن می‌گفت، مدت‌ها به گفت‌وگو می‌پرداخت. [۱۶] آنچه ممکن بود، از اسب و استر و الاغ سوار می‌شد و بسیار می‌شد که بر الاغ سوار می‌شد و غلام خود یا شخص دیگر را پشت‌سر خود سوار می‌کرد. [۱۷] از بیماران عبادت می‌فرمود و در تشییع جنازه‌ها حاضر می‌شد. [۱۸] [۱۹] [۲۰]

[ظاهر پیامبر]

ظاهرش (صلی الله علیه و آله وسلم) با سایر مردم فرقی نداشت، از اینرو اعراب غریبی که به حضور مبارکش می رسیدند، ایشان را در میان جمع نمی شناختند؛ از این رو می پرسیدند: «کدامیک پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خداوند؟» [۲۱] از ابوذر غفاری روایت شده که «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) برای تواضع کردن، بدون کوچکترین امتیازی میان اصحاب می نشست؛ به طوری که اگر شخص بیگانه ای وارد می شد، نمی دانست که کدامیک از آنها پیامبرند تا اینکه می رسید؛ لذا از حضرتش تقاضا کردیم که جایگاهی برایش درست شود که وقتی غریبی وارد می شود، او را بشناسد. بعد از کسب اجازه سکویی از گل و سنگ درست کردیم که آن جناب [روی آن می نشست و ما هم در طرفین او می نشستیم.» [۲۲]

[انتخاب تواضع و بندگی] ویرایش

از همه متواضع تر بود تا آنجا که از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «فرشته ای خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آمد و گفت همانا خداوند تو را مخیر نموده میان اینکه عبد و بنده متواضع او باشی یا اینکه پادشاه و رسول او باشی، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: جبرئیل به من نگریست و با دستش اشاره کرد که تواضع نما پس پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: بندگی و تواضع را همراه با رسالت انتخاب کردم، فرشته مزبور در حالی که در دستش کلید گنج های زمین بود گفت: اگر قبول هم می کردی از مقامی که نزد خدا داشتی کم نمی شد.» [۲۳] [۲۴] [۲۵]

می فرمود: «فروتن باشی تا هیچ کس به دیگری زورگویی و تجاوز نکند.» [۲۶] [۲۷] [۲۸] روزی به گروهی از اصحاب خود [فرمودند: «چه شده است که شیرینی عبادت را در شما نمی بینم؟ گفتند: شیرینی عبادت چیست؟ فرمودند: تواضع.» [۲۹]

[تواضع در لباس و غذا] ویرایش

رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بر خاک می نشست و غذا می خورد، می فرمود: «من بنده ام و همچون بندگان غذا می خورم و همچون آنان می نشینم.» [۳۰] می فرمود: «پنج چیز است که تا دم مرگ از آنها دست بر نمی دارم: روی زمین با بندگان غذا خوردن، بر الاغ بی پلان سوار شدن، شیر بز با دست خود دوشیدن، لباس پشمینه پوشیدن و به کودکان سلام کردن تا آنکه پس از من سنت شود.» [۳۱] [۳۲]

غذایش ساده بود و لباسش خشن. [۳۳] [۳۴] [۳۵] [۳۶] به وقت غذا خوردن هرگز به چیزی تکیه نمی داد، از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «از آن هنگام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به پیامبری مبعوث شد تا هنگام رحلتش به خاطر تواضع در برابر خدا هنگام غذا خوردن هرگز به چیزی تکیه نکرد.» [۳۷] [۳۸] [۳۹] [۴۰] از عایشه همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل شده که «به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) گفتم: جانم فدایت تکیه دهید که برای شما آسان تر است. فرمود: من بنده ام و چون بندگان می خورم و مثل بندگان می نشینم.» [۴۱] [۴۲] [۴۳] چون به غذا خوردن می نشست زانو ها و قدم های خود را جمع می کرد، آن گونه که نمازگزار دو زانو می نشستند با این فرق که یکی از زانو ها و قدم ها را روی زانوی دیگر می نهاد و [می فرمود: «همانا من بنده ام و مانند بندگان غذا می خورم و چون آنان می نشینم.» [۴۴] [۴۵]

[تواضع در نشستن و خوابیدن] ویرایش

عبایی کهنه و وصله دار می پوشید و می فرمود: «من بنده ام و لباس بندگان را می پوشم.» [۴۶] هر نوع لباسی که در دسترش بود، می پوشید بسا که فقط روپوشی به تن می کرد و دو طرف آن را میان دو شانه اش گره می زد و با همان لباس با مردم بر جنازه ها نماز می خواند، گاه همان روپوش را به خود می پیچید و آن را از چپ و راست بر دوش می افکند و با آن در خانه نماز می خواند. [۴۷] بر روی حصیر می خوابید. [۴۸] زیرا اندازش عبایش بود [۴۹] [۵۰] و پتویش گاه تکه لباسش. [۵۱] هرگاه داخل مجلسی می شد، در نزدیکترین جا به محل ورود خود می نشست. [۵۲] [۵۳] [۵۴] [۵۵] می فرمودند: «از نشانه های فروتنی برای خدا رضایت دادن به [نشستن در پایین مجلس به جای بالای آن است.» [۵۶] [۵۷]

[نهی از دست بوسی] ویرایش

در نزد اصحاب کسی محبوب‌تر از پیامبر خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نبود با این وجود هر گاه می‌دیدند که رسول‌خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌آید برایشان بر نمی‌خاستند؛ زیرا می‌دانستند که این کار را خوش نمی‌دارد. [۵۸] [۵۹] [۶۰] ایشان از دست بوسی و پای بوسی که اصحاب از روی ارادت و از سر ابراز محبت به این کار اقدام کرده بودند خوش نمی‌داشتند و به شدت از آن نهی می‌کردند و می‌فرمودند: «آن کارهایی که عجم در مورد شاهان خود انجام می‌دهند انجام ندهید من بنده‌ای هستم از بندگان خدا؛ از آنچه آنها می‌خورند من نیز می‌خورم و آنجا که مردم می‌نشینند من نیز می‌نشینم». [۶۱]

[تواضع نسبت به اهل خانه

]

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در خانه‌اش نسبت به اهل خانه کمال تواضع را داشت؛ به نقل از عایشه او در خانه فردی از افراد بشر بود که جامه‌های خود را می‌دوخت و خدمات مربوط به خود را انجام می‌داد. [۶۲] [۶۳] [۶۴] گوشت قطعه قطعه می‌کرد و با فروتنی کنار سفره می‌نشست و با اینکه آن حضرت غلامان و کنیزانی داشت؛ ولی در خوراک و پوشاک بر آنان برتری نداشت. [۶۵] ابوسعید خدری می‌گوید: «رسول‌خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) خادمان خود را در منزلش مداوا می‌کرد و به بزها علف می‌داد و شتر را عقال می‌بست، گوسفند می‌دوشید و نعلین پینه می‌زد و لباس رفو می‌کرد از بازار خرما می‌خرید و حیا مانع آن نمی‌شد که با دست خودش آن را به خانه بیاورد و آن را در یک طرف به دوش می‌انداخت و آن را به خانه می‌برد». [۶۶]

با دست خود وسیله تطهیر خود در شب را آماده می‌ساخت، گوسفندش را می‌دوشید و لباس و کفشش را وصله می‌زد، خانه را جارو می‌نمود و شترش را عقال می‌بست و به شتر آبکش خود علف می‌داد و با خادمش غذا می‌خورد و با خدمتکار خانه گندم و جو آسیاب می‌کرد و آرد آن را خمیر می‌نمود، آذوقه منزل را از بازار حمل می‌کرد و به خانه می‌آورد و حیا مانع آن نمی‌شد که شخصاً [ت نیازمندی‌های خود را از بازار تهیه کند. [۶۷] [۶۸]

[تواضع نسبت به فقرا و تهیدستان] ویرایش

از تواضع پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) اینکه دوست داشت بر الاغی برهنه سوار شود و روی خاک بنشیند و با بردگان غذا بخورد و به سائلان با دست خود غذا برساند، رسول‌خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) با فقرا می‌نشست و با مسکینان غذا می‌خورد و با دست خود به آنها غذا می‌داد. دعوت بندگان را می‌پذیرفت، دعوتی که گاه غذای سفره‌اش در نانی جوین و دنبه‌ای بوناک شده خلاصه شده بود. [۶۹] [۷۰] [۷۱] می‌فرمود: «اگر پاچه گوسفندی را به من هدیه دهند، آن را می‌پذیرم و اگر مرا به خوردن آن و استخوان شانه و سردستی دعوت کنند، پذیرا خواهم بود». [۷۲] [۷۳] [۷۴] [۷۵] [۷۶] پیوسته نزد مساکین می‌رفت و از حالشان جویا می‌شد. [۷۷] [۷۸] [۷۹] بسا اتفاق افتاده بود که بنده‌ای یا بنده‌زاده‌ای و یا کنیزی می‌آمد و دست از او بر نمی‌گرفت و دست از دست او جدا نمی‌کرد [تا اینکه او را از مدینه بیرون می‌برد تا حاجتش روا می‌گردید. [۸۰] [۸۱] [۸۲] [۸۳]

نقل است، زنی نزد حضرت آمد و گفت: «یا رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) حاجتی دارم» فرمود: «ای ام‌فلان بر هر کوچه و راهی که می‌خواهی بنشین مرا در آنجا خواهی دید و حاجتت را بر آورده می‌کنم»، پس بلند شد و با او رفت تا اینکه حاجتش را بر آورده ساخت. [۸۴] [۸۵] [۸۶] [۸۷] گاه بعد از نماز خادمی از خادمان مدینه با ظرفی از آب می‌آمد و به حضرت آب می‌داد، بسا اتفاق می‌افتاد که کاسه‌ای نداشت و با کف دست آب به حضرت می‌داد. [۸۸] [۸۹] همنشین فقرا بود و می‌فرمود: «محبوب‌ترین کس از شما پیش من و نزدیکترین شما در قیامت به من کسی است که اخلاص نیکوتر و تواضعش بیشتر باشد و دورترین فرد شما در [روز قیامت از من متکبرین هستند. [۹۰]

[تواضع نابجا] ویرایش

اگر چه تواضع در جای خود از آداب و سنن پسندیده و از ویژگی‌ها و صفات بندگان خاص خدا بر شمرده شده است؛ [۹۱] اما تواضع بی‌جا نیز باعث مفسده‌هایی است، اگر تواضع از حدش بگذرد، حقارت است و حقارت در اسلام حرام است. در بیان سیره رسول‌خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) هم، چنین نوشته‌اند که «او متواضعی بود که خود را به حقارت نمی‌افکند»، [۹۲] می‌فرمودند: «خوشا به حال کسی که برای خدای متعال فروتنی کند بی‌آنکه نقص و کاستی‌ای داشته باشد و خود را دلیل گرداند بی‌آنکه در حال خواری و مسکنت [باشد. [۹۳] [۹۴] [۹۵] [۹۶]

رسول‌خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) ضمن ایجاد مرز میان فروتنی و حقارت از تواضع و فروتنی‌های بی‌مورد نهی فرموده‌اند. در حدیثی از رسول‌خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) آمده: «اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم

فان ذلك لهم مذلة و صغار؛ هر گاه متواضعان امت مرا دیدید در مقابلشان تواضع کنید و زمانی که با متکبران برخورد کردید بر آنها تکبر کنید که این رفتار موجب ذلت و خواری متکبران است.» [۹۷] تواضع در برابر کفار و نیز تواضع به خاطر ثروت [۹۸] [۹۹] نیز از دیگر موارد فروتنی‌های نامعقول و نابجا است که حضرت از آن نهی فرموده‌اند.

پانویس]

۱. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۸، ص ۳۹۷ ↑
۲. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج ۸، ص ۲۳۴ ↑
۳. صدوق، محمد بن علی، الخصال، ص ۱۸ ↑
۴. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲۱ ↑
۵. مفید، محمد بن محمد، امالی، ص ۲۳۹ ↑
۶. سیوطی، جلال الدین، الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۲۶۴ ↑
۷. دیلمی، حسن، ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۱۵ ↑
۸. عاملی، شیخ حر، وسائل الشیعه، ص ۵، ص ۵۴ ↑
۹. ابن شهر آشوب، محمد بن علی، مناقب، ج ۱، ص ۱۲۷ ↑
۱۰. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح، ج ۸، ص ۵۵ ↑
۱۱. عسقلانی، ابن حجر، فتح الباری، ج ۱۱، ص ۳۳ ↑
۱۲. طبرسی، حسن بن فضل، مکارم الاخلاق، ص ۱۶ ↑
۱۳. طبرسی، حسن بن فضل، مکارم الاخلاق، ص ۲۴۵ ↑
۱۴. صالحی دمشقی، محمد بن یوسف، سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد، ج ۷، ص ۳۲ ↑
۱۵. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۴ ↑
۱۶. قاضی ابرقوه، اسحاق، سیرت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، ج ۲، ص ۱۰۳۴ ↑
۱۷. ابن سعد، محمد، طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۷۹ ↑
۱۸. بیهقی، ابوبکر، دلائل النبوه، ج ۴، ص ۲۰۴ ↑
۱۹. طبرسی، حسن بن فضل، مکارم الاخلاق، ص ۱۵ ↑
۲۰. ابن سعد، محمد، طبقات الکبری، ص ۲۷۹ ↑
۲۱. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۲۹ ↑
۲۲. طبرسی، حسن بن فضل، مکارم الاخلاق، ص ۱۶ ↑
۲۳. بیهقی، ابوبکر، دلائل النبوه، ج ۱، ص ۳۳۴ ↑
۲۴. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲۲ ↑
۲۵. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۲۷۳ ↑
۲۶. عسقلانی، ابن حجر، فتح الباری، ج ۱۰، ص ۴۹۱ ↑
۲۷. ابن ابی فراس، ورام، مجموعه ورام، ج ۲، ص ۱۱۹ ↑
۲۸. سجستانی، ابن اشعث، سنن ابی داود، ج ۷، ص ۲۵۷ ↑
۲۹. ابن ابی فراس، ورام، مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۰۱ ↑
۳۰. ابن سعد، محمد، طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۸۰ ↑
۳۱. صدوق، محمد بن علی، الخصال، ص ۲۷۱ ↑
۳۲. صدوق، محمد بن علی، علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۳۰ ↑

٣٣. كليني، محمد بن يعقوب، اصول کافی، ج ٦، ص ٢٩٧ ↑ ٣٣.
٣٤. ديلمى، حسن، ارشاد القلوب، ج ١، ص ٢٢٦ ↑ ٣٤.
٣٥. طوسى، محمد بن حسن، امالى طوسى، ص ٣٩٣ ↑ ٣٥.
٣٦. ابن سعد، محمد، طبقات الكبرى، ج ١، ص ٢٨٠ ↑ ٣٦.
٣٧. كليني، محمد بن يعقوب، اصول کافی، ج ٦، ص ٢٧٢ ↑ ٣٧.
٣٨. ابن حنبل، احمد، مسند احمد، ج ٢، ص ١٦٥ ↑ ٣٨.
٣٩. ابن ماجه، محمد، سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٨٩ ↑ ٣٩.
٤٠. عسقلانى، ابن حجر، فتح البارى، ج ٩، ص ٥٤١ ↑ ٤٠.
٤١. سيوطى، جلال الدين، الجامع الصغير، ج ١، ص ٧ ↑ ٤١.
٤٢. تميمى مغربى، نعمان بن محمد، دعائم الاسلام، ج ٢، ص ١١٨ ↑ ٤٢.
٤٣. طبرسى، حسن بن فضل، مكارم الاخلاق، ص ٢٦ ↑ ٤٣.
٤٤. كليني، محمد بن يعقوب، اصول کافی، ج ٦، ص ٢٧٢ ↑ ٤٤.
٤٥. خرگوشى، ابوسعيد، شرف المصطفى، ج ٤، ص ٣٤١ ↑ ٤٥.
٤٦. طباطبايى، سيد محمدحسين، سنن النبى، ص ١٧٣ ↑ ٤٦.
٤٧. طباطبايى، سيد محمدحسين، سنن النبى، ص ١٧٤ ↑ ٤٧.
٤٨. بيهقى، ابوبكر، دلائل النبوه، ج ١، ص ٣٣٧ ↑ ٤٨.
٤٩. صدوق، محمد بن على، امالى، ص ٥٥٢ ↑ ٤٩.
٥٠. طبرسى، حسن بن فضل، مكارم الاخلاق، ص ٣٨ ↑ ٥٠.
٥١. طباطبايى، سيد محمدحسين، سنن النبى، ص ١٧٤ ↑ ٥١.
٥٢. ابن ابى جمهور، عوالى اللئالى، ج ١، ص ٤٣٥ ↑ ٥٢.
٥٣. نورى، حسين، مستدرک الوسائل، ج ٩، ص ١٥٩ ↑ ٥٣.
٥٤. طبرسى، حسن بن فضل، مكارم الاخلاق، ج ١، ص ٢١ ↑ ٥٤.
٥٥. ابن عساكر، ابوالقاسم، تاريخ دمشق، ج ٣، ص ٣٥٠ ↑ ٥٥.
٥٦. طبرانى، سليمان، المعجم الكبير، ج ١، ص ١١٤ ↑ ٥٦.
٥٧. سيوطى، جلال الدين، الجامع الصغير، ج ١، ص ٣٧٦ ↑ ٥٧.
٥٨. طبرسى، حسن بن فضل، مكارم الاخلاق، ص ١٦ ↑ ٥٨.
٥٩. ترمذى، محمد بن عيسى، سنن ترمذى، ج ٥، ص ٩٠ ↑ ٥٩.
٦٠. عسقلانى، ابن حجر، فتح البارى، ج ١١، ص ٥٣ ↑ ٦٠.
٦١. مجلسى، محمد باقر، بحار الانوار، ج ١٦، ص ٢٢٩ ↑ ٦١.
٦٢. بيهقى، ابوبكر، دلائل النبوه، ج ١، ص ٣٢٨ ↑ ٦٢.
٦٣. ابن حنبل، احمد، مسند احمد، ج ٤٢، ص ٢٠٩ ↑ ٦٣.
٦٤. عسقلانى، ابن حجر، فتح البارى، ج ١٠، ص ٤٦١ ↑ ٦٤.
٦٥. طباطبايى، سيد محمدحسين، سنن النبى، ج ١، ص ١٣٣ ↑ ٦٥.
٦٦. ابن ابى الحديد، عبد الحميد، شرح نهج البلاغه، ج ١١، ص ١٩٦ ↑ ٦٦.
٦٧. ديلمى، ارشاد القلوب، ج ١، ص ٢٢٦ ↑ ٦٧.
٦٨. حر عاملى، محمد بن حسن، وسائل الشيعه، ج ٥، ص ٥٤ ↑ ٦٨.
٦٩. طبرسى، حسن بن فضل، مكارم الاخلاق، ص ١٥ ↑ ٦٩.

- نوری، حسین، مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۲۶۸ ↑ ۷۰.
 ترمذی، ابو عیسی، الشرائع المعنیه، ص ۲۷۲ ↑ ۷۱.
 ابن حنبل، احمد، مسند احمد، ج ۱۶، ص ۱۵۹ ↑ ۷۲.
 بیهقی، أبو بکر، سنن الکبری، ج ۷، ص ۴۴۵ ↑ ۷۳.
 عسقلانی، ابن حجر، فتح الباری، ج ۹، ص ۲۴۶ ↑ ۷۴.
 کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج ۵، ص ۱۴۱ ↑ ۷۵.
 ابن سعد، محمد، طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۷۹-۲۸۰ ↑ ۷۶.
 ابن انس، مالک، موطأ مالک، ج ۱، ص ۲۲۷ ↑ ۷۷.
 نسائی، احمد بن شعبه، سنن نسائی، ج ۴، ص ۴۰ ↑ ۷۸.

- متقی هندی، علاء الدین، کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، ج ۱۵، ص ۷۲۰ ↑ ۷۹.
 ابن حنبل، احمد، مسند احمد، ج ۲۰، ص ۱۷۸ ↑ ۸۰.
 تمیمی، أحمد بن علی، مسند ابی یعلی، ج ۷، ص ۶۱ ↑ ۸۱.
 عسقلانی، ابن حجر، فتح الباری، ج ۱۰، ص ۴۹۰ ↑ ۸۲.
 ابن سعد، محمد، طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۷۹ ↑ ۸۳.
 نیشابوری، مسلم بن الحجاج، صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۱۲ ↑ ۸۴.
 عسقلانی، ابن حجر، فتح الباری، ج ۹، ص ۳۳۳ ↑ ۸۵.
 ابن حبان، محمد، مسند ابن حبان، ج ۱۰، ص ۳۸۶ ↑ ۸۶.
 بیهقی، أبو بکر، دلائل النبوه، ج ۱، ص ۳۳۲ ↑ ۸۷.
 بیهقی، أبو بکر، دلائل النبوه، ج ۱، ص ۳۳۱ ↑ ۸۸.
 نیشابوری، مسلم بن الحجاج، صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۱۲ ↑ ۸۹.
 حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۳۷۸ ↑ ۹۰.
 فرقان/سوره ۲۵، آیه ۶۳ ↑ ۹۱.
 دیلمی، حسن، ارشاد القلوب، ص ۲۲۶ ↑ ۹۲.
 شیخ طوسی، امالی طوسی، ص ۵۳۹ ↑ ۹۳.
 طبرانی، سلیمان، المعجم الکبیر، ج ۵، ص ۷۱ ↑ ۹۴.
 بیهقی، ابوبکر، سنن الکبری، ج ۴، ص ۳۰۶ ↑ ۹۵.
 دیلمی، حسن بن ابی الحسن، اعلام الدین، ص ۲۰۳ ↑ ۹۶.
 ابن ابی فراس، ورام، مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۰۱ ↑ ۹۷.
 حرانی، حسن بن شعبه، تحف العقول، ص ۲۱۷ ↑ ۹۸.
 ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۲۳۲ ↑ ۹۹.

6- پیامبر و عفو و بخشش

عفو و بخشش، یکی از صفات ارزشمند انسانی و از خصیصه‌های بارز اخلاقی یک انسان خود ساخته و با ایمان بر شمرده شده و مستلزم صبری عظیم و درکی عمیق است. پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در تمام دوران رسالتش، مدارا کرد و رفیق و ورزید و [گذشت کرد. ایشان هیچ‌گاه، بدی را با بدی پاسخ ندادند و حتی ابوسفیانی را که از بزرگترین دشمنان او بود هم عفو کرد. ۱]

فهرست مندرجات

صفت بخشش - ۱

گذشت پیامبر - ۲

پاسخ دادن به بدی - ۳

آزار قریش بر حضرت - ۴

بخشیدن ابوسفیان - ۵

سختی‌های مدینه - ۶

نقل چند روایت - ۷

پانویس - ۸

منبع - ۹

[صفت بخشش] ویرایش

بخشش و گذشت و پیوند با آنان که رشته پیوند گسسته‌اند از بزرگی روح، حکایت دارد و عزت‌آفرین است؛ هر چه این صفت در انسان افزون‌تر، بر قرب و عزتش نیز افزوده می‌شود. اوج این صفت نفسانی و کمال اخلاقی در وجود نازنین رسول‌خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، تجلی یافته بود؛ ایشان با روشی اسلامی و بر مبنای شناختی درست، از انسان و جامعه، به همراه نرم‌خویی پیامبرانه، زمینه تحول عظیم انسانها را فراهم ساختند

[گذشت پیامبر] ویرایش

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در تمام دوران رسالتش، مدارا کرد و رفق ورزید و گذشت کرد؛ هرگز به درشتی و خشونت دست نیازید؛ چرا که بر قله کمالات انسانی ایستاده بود و از چنین جایگاهی مردم را، هدایت و راهبری می‌نمود. گذشت و بخشش‌شان آن‌قدر فراگیر بود که با آنان که سالها با او دشمنی کرده و کینه ورزیده بودند، نیز ملایمت ورزید و گذشت نمود

حضرت (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) حلیم‌ترین و بخشنده‌ترین مردم بودند. با اینکه هیچ‌کس مانند او، در رامخدا آزار و اذیت ندید. [۲] با این حال کسی صبورتر، حلیم‌تر و بخشنده‌تر از او بر اذیت‌های مردم نبود. ایشان اگرچه از قومش اذیت‌های زیادی دیدند؛ اما هرگز در هلاکت قومش تعجیل نکردند، بلکه امید داشتند که خدا آنها را هدایت کند؛ روایت شده است که چون در جنگ احد دندان‌های میانی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) شکست و صورتش شکافته شد، این حادثه بر یارانش سخت گران آمد و گفتند: «کاش نفرین‌شان کنی.» فرمودند: «انی لم ابعث لعاناً و لکنی بعثت داعياً و رحمةً اللهم اهدی قومی فانهم لایعلمون» «من برای لعن و نفرین مبعوث نشده‌ام، [بلکه برای دعوت به حق و از سر مهر برانگیخته شده‌ام، بار خدایا قوم مرا هدایت فرما که آنان سخت نادانند.]» [۳]

می‌فرمود: جوانمردی و مردانگی ما خاندان، در گذشتن از کسانی است که به ما ستم کرده‌اند و بخشش، به کسانی است که ما را [۴] [محروم ساخته‌اند. ۵]

[پاسخ دادن به بدی]

ایشان هیچ‌گاه، بدی را با بدی پاسخ ندادند و در کارهای خود انتقام‌جویی نکردند [۶] بلکه همواره عفو می‌کردند و بخشش از خود نشان می‌دادند؛ مگر آنکه حرمتی الهی، خدشه‌دار می‌شد که در آن صورت به پاس حفظ حرمت الهی انتقام می‌گرفتند؛ [۷] ایشان حتی، [از کلیه اموری که برای آنها در شرع حد معین نشده بود، عفو و گذشت می‌فرمود. ۸]

[آزار قریش بر حضرت]

پس از بعثت نبی اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و آغاز رسالت الهی ایشان، قریش رفته رفته، بر آزار و اذیت‌شان بپا خاستند و با مرگ ابوطالب بی‌پاکانه بر شدت این آزارها افزودند؛ قریش وقتی به حضرت می‌رسیدند، زبان به ناسزا می‌گشودند و در حماقت زیادی‌روی نموده، به طرف حضرت شکمبه و خونابه پرتاب می‌کردند و در مسیرش خار و خاشاک می‌ریختند و به سر و صورت مبارکشان خاک و خاکستر می‌پاشیدند [۹] [۱۰] [۱۱] و ساحر و مجنون و دیوانه‌اش می‌خواندند، [۱۲] با این‌حال در جریان فتح مکه، ندا در

دادند که احدی از مردم را نکشید؛ مگر چهار نفر را، که مرتکب گناهان کبیره شدند، این در حالی بود که مکه پر بود از دشمنانش بود، دشمنانی که او را از خانه و دیارش بیرون کردند و بین او و خویشاندان و وطنش، فاصله انداختند و در راه کشتن او، از هیچ حيله و مکرری دریغ نکردند. در گرما گرم نبرد فتح مکه ندا در داد، هر کس داخل خانه ابوسفیان شود او در امان است و هر کس در خانه‌اش بماند در امان است؛ [۱۳] و چون مکه فتح شد به سخنرانی در جمع مردم مکه، ایستادند و بعد حمد و سپاس الهی فرمودند: «شما چه می‌گویید و چه تصور می‌کنید؟» گفتند: «خیر و نیکی می‌گوییم و گمانی جز نیکی نداریم، که تو برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای گرامی هستی و اکنون به قدرت رسیده‌ای.» پس اشک در چشمان حضرت، حلقه زد و فرمود: «من اکنون همان سخنی [را با شما می‌گویم که برادرم یوسف گفت:» [۱۴] [۱۵]

قال لا تریب علیکم الیوم یغفرالله لکم و هو ارحم الراحمین [۱۶] یوسف گفت: امروز هیچ خجل و متأثر نباشید که من عفو کردم، «خدا هم گناه شما را ببخشد که او مهربانترین مهربانانست

[بخشیدن ابوسفیان]

او حتی ابوسفیان را هم عفو کرد، [۱۷] ابوسفیانی که از بزرگترین دشمنان او و از تحریک کنندگان مردم بر قتل حضرت در قیل هجرت و جنگ‌های بعد بود؛ کسی که دشمنان را در روز احد و دیگر غزوات قیل فتح مکه، علیه حضرت (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) جمع کرده بود و از کسانی بود که اموالش را در راه جنگ با حضرت خرج می‌کرد. حضرت، هند بن عتبّه - همسر ابوسفیان - که شکم حمزه سید الشهداء را دریده بود را هم عفو کرد. [۱۸] کسی که حتی ابوسفیان، او را به خاطر کار زشتش توبیخش کرد. و نیز از وحشی- غلام جبیر بن مطعم - کسی که حمزه را کشت، گذشت کرد. [۱۹] حضرت در فتح مکه، صفوان بن امیه را که شدیدترین عداوت‌ها را نسبت به حضرت داشت، بخشید؛ کسی که عمیر بن وهب وقتی گفت «یا نبی الله همانا صفوان بن امیه فرار کرده تا خودش را در دریا غرق کند، او را امان ده»، [۲۰] [۲۱] حضرت او را امان داده و عمامه خود را به او دادند که با آن داخل مکه شود. رسول‌خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) شاعرانی را هم عفو کردند که هجوش کرده بودند و مردم را با شعرشان علیه حضرت، برانگیخته بودند، [۲۲] شعرایی چون عبدالله بن زبیری [۲۳] و کعب بن زهیر [۲۴] [۲۵] [۲۶] و نیز بسیاری دیگر از آن شاعرانی که هجوش کردند. [۲۷] حضرت نه تنها از آنان، بلکه از بسیاری از دشمنانش که مرتکب اعمال پلید شده بودند در گذشت؛ گذشت و «عطوفتش چندان ابوسفیان را شگفت‌زده کرده بود که به حضرت گفته بود: «ما را اینا منک یا رسول‌الله

[سختی‌های مدینه]

در مدینه هم حضرت متحمل سختی‌ها و دشواری‌های بسیار شدند. دشمنی‌ها و خیانت‌های قوم یهود از یک سو و کار شکنی‌های منافقین مدینه، به سرکردگی عبدالله بن ابی از سوی دیگر، به شدت حضرت را آزرده خاطر می‌ساخت با این حال تا زمانی که علیه دولت تازه تاسیس نبوی (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، قد علم نکرده، به جنگ برخاسته بودند، همواره به دیده اغماض به اعمال‌شان می‌نگریستند و بر توهین‌ها و آزارهایشان صبر کرده، بزرگوارانه عفو می‌فرمودند. چشم‌پوشی از کار شکنی‌های منافقین در غزو احد و نیز واقعه افک [۲۸] [۲۹] و ده‌ها مورد دیگر، از جمله این موارد است

ایشان، حتی از کسانی که قصد جان‌ش را هم می‌کردند، بزرگوارانه، گذشت می‌کردند چنانچه دختر یهودی را که بعد فتح خیبر، غذایی [زهر آلود برای ایشان آورد تا حضرت را بدین گونه به شهادت برساند، مورد عفو قرار دادند. [۳۰] [۳۱]

[نقل چند روایت]

از جابر بن عبدالله انصاری نیز، نقل شده که روزی حضرت برای استراحت زیر درختی رفته بودند و شمشیرش را به کناری نهادند و خوابیدند در این زمان اعرابی‌ای آمد و شمشیر حضرت را گرفت و گفت: «ای محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) اکنون چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد؟» حضرت فرمود: «خدا»، پس اعرابی به لرزه افتاد و شمشیر از دستش افتاد، [۳۲] [۳۳] در خبرهای دیگر، آمده حضرت همان‌طور در جای خود نشسته بودند و حتی او را تعقیب هم نکرد تا اینکه اعرابی از آنجا دور شد. [۳۴]

بدویان و تازمواردان به مدینه نیز، از جمله کسانی بودند که با اخلاق تند و زنده خود موجبات اذیت و آزار نبی‌اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را فراهم می‌آوردند و حضرت با صبوری و گذشت بخصوصی نسبت به آنها، با آنها رفتار می‌کردند. در برخورد با آنها به قدری صبر و تحمل از خود نشان می‌دادند که به نقل امام علی (علیه‌السلام) اصحاب تصمیم می‌گرفتند، آنها را توبیخ کرده مورد مؤاخذه قرار دهند، تا موجبات آزار حضرت را فراهم نیاورند

اسحاق بن عبدالله از انس بن مالک- خادم پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل می کند که با حضرت قدم می زدیم، در حالی که حضرت بردی با حاشیه های ضخیم به تن کرده بودند؛ پس اعرابی ای به حضرت نزدیک شد و برد آن حضرت را چنان کشید که حاشیه های برد، برگردن حضرت اثر گذاشت. سپس گفت: «ای محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) از مال خدا که نزد توست به من بده؛ پس حضرت [خندید و آن را به او بخشد. « [۳۵] [۳۶] [۳۷]

[پانویس]

۱. راوندی، نجم الدین، شرف النبی، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۶۱، ص ۷۴ ↑ ۱.
- هندی، علاء الدین علی، کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، تصحیح صفوة السقا، بیروت، مؤسسه الرساله، چاپ پنجم، ↑ ۲. ۱۹۸۵، ج ۳، ص ۱۳۰.
- ابن سید الناس، محمد بن محمد، عیون الاثر، بیروت، دار القلم، ۱۴۱۴، چاپ اول، ج ۲، ص ۳۹۸ ↑ ۳.
- ابن جوزی، علی بن محمد، الوفا با حوال المصطفی، ج ۲، ص ۴۲۱ ↑ ۴.
- مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، تهران، اسلامیه، ج ۷۴، ص ۱۴۳ ↑ ۵.
- بیهقی، ابوبکر، دلائل النبوة، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۵، چاپ اول، ج ۱، ص ۳۱۰ ↑ ۶.
- ابن سعد، محمد بن سعد، طبقات الکبری، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۹۹۰، چاپ اول، ج ۱، ↑ ۷. ص ۲۷۸.
- ابن سعد، محمد بن سعد، طبقات الکبری، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۹۹۰، چاپ اول، ج ۱، ↑ ۸. ص ۲۲۷.
- ابن اسحاق، محمد، سیره نبوی، دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، قم، ۱۴۱۰، چاپ اول، ص ۲۱۱ ↑ ۹.
- بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، تحقیق سهیل زکار و ریاض زرکلی، بیروت، دار الفکر، چاپ اول، ۱۹۹۶، ج ۱، ↑ ۱۰. ص ۱۲۳.
- ابن سعد، محمد بن سعد، طبقات الکبری، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۹۹۰، چاپ اول، ج ۱، ↑ ۱۱. ص ۱۵۷.
- طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دار التراث، ۱۹۶۷، ج ۲، ص ۳۳۲ ↑ ۱۲.
- ابن هشام، عبدالملک، السیره النبویه، تحقیق مصطفی السقا و ابراهیم الابیاری، بیروت، دار المعرفه، بیتا، ج ۲، ص ۴۰۵ - ↑ ۱۳. ۴۰۶.
- واقعی، محمد بن عمر، المغازی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹، چاپ دوم، ج ۲، ص ۸۳۵ ↑ ۱۴.
- راوندی، قطب الدین، الخرائج والجرائح، قم، مؤسسه امام مهدی (عجل الله فرجه الشریف)، ۱۴۰۹، چاپ اول، ج ۲، ص ۸۸۵ ↑ ۱۵.
- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۲۹ ↑ ۱۶.
- راوندی، نجم الدین، شرف النبی، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۶۱، ص ۷۴ ↑ ۱۷.
- رازی، ابوحاتم، اعلام النبوه، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۸۱، چاپ دوم، ص ۷۸ ↑ ۱۸.
- بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، تحقیق سهیل زکار و ریاض زرکلی، بیروت، دار الفکر، چاپ اول، ۱۹۹۶، ج ۱، ↑ ۱۹. ص ۳۶۳.
- ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، البدایه و النهایه، بیروت، دار الفکر، ۱۹۸۶، ج ۴، ص ۳۰۸ ↑ ۲۰.
- ابن اثیر، علی بن ابی الکرم، اسد الغابه، بیروت، دار الفکر، ۱۹۸۹، ج ۲، ص ۴۰۶ ↑ ۲۱.
- رازی، ابوحاتم، اعلام النبوه، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۸۱، چاپ دوم، ص ۷۹ ↑ ۲۲.
- ابن عبد البر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت، دار الجیل، چاپ اول، ۱۹۹۲، ج ۳، ص ۹۰۲ ↑ ۲۳.
- ابن عبد البر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت، دار الجیل، چاپ اول، ۱۹۹۲، ج ۳، ص ۱۳۱۴ ↑ ۲۴.
- ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، الاصابه، تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض، بیروت، دار الکتب العلمیه، ↑ ۲۵. چاپ اول، ۱۹۹۵، ج ۵، ص ۴۴۴.

- ابن اثیر، علی بن ابی الکریم، اسد الغایه، بیروت، دارالفکر، ۱۹۸۹، ج ۴، ص ۱۷۶ ↑ ۲۶.
- ابن اثیر، علی بن ابی الکریم، اسد الغایه، بیروت، دارالفکر، ۱۹۸۹، ج ۴، ص ۸۰ ↑ ۲۷.
- واقفی، محمد بن عمر، المغازی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹، چاپ دوم، ص ۳۱۸-۳۲۰ ↑ ۲۸.
- زواوی، احمد، شمائل الرسول (صلی الله علیه و آله وسلم) اسکندریه، دارالقلمه، ۲۰۰۶، چاپ اول، ج ۱، ص ۲۱۵ ↑ ۲۹.
- کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵، ج ۶، ص ۲۶۵ ↑ ۳۰.
- راوندی، نجم الدین، شرف النبی، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۶۱، ص ۷۱ ↑ ۳۱.
- بحرانی، سیدهاشم، حلیه الابرار فی احوال محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و آله الاطهار (علیه السلام)، قم، مؤسسه المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۱، چاپ اول، ص ۳۰۳ ↑ ۳۲.
- سروی مازندرانی، ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، انتشارات علامه، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۶۳ ↑ ۳۳.
- سروی مازندرانی، ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، انتشارات علامه، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۶۳ ↑ ۳۴.
- ابن سعد، محمد بن سعد، طبقات الکبری، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۹۹۰، چاپ اول، ج ۱، ص ۳۵۴ ↑ ۳۵.
- ذهبی، شمس الدین، تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۴۰۹، چاپ دوم، ج ۱، ص ۴۵۶ ↑ ۳۶.
- طبرسی، فضل حسن، مکارم الاخلاق، قم، شریف رضی، ۱۴۱۲، ص ۱۷ ↑ ۳۷.

7- پیامبر و مهربانی

پیامبر انقدر مهربان بوده که بشری به مهربانی حضرت محمد در تاریخ بشریت نبوده و نخواهد بود. نه تنها نسبت به انسان ها بلکه نسبت به حیوانات هم مهربان بودند و اذیت آنها را تحمل نمی کردند.

روزی شتری را دید که زانوهایش بسته شده و هنوز بار سنگینی بر روی آن است . گفت به صاحب شتر بگویند خود را برای مواخذه خداوند در روز قیامت آماده کند

کافری را که در جنگ اسیر شده بود، آزاد کرد زیرا اعتقاد داشت که او مرد خوش اخلاقی است که همواره با عفت رفتار می کند

مردی بادیه نشین در زمانی که او در مدینه هم پیامبر و هم حاکم بود، به سراغش آمد و یقه او را گرفت که باید خرماهایی که از من قرض گرفته بودی، برگردانی. اصحاب عصبانی شدند و خواستند با آن مرد برخورد کنند. پیامبر برآشفته شد و گفت شماها باید طرف صاحب حق را بگیرید. من برای همین مبعوث شده ام تا هرکسی بتواند حق خود را از حاکم بدون لرزش صدا بگیرد

گفت اگر در حال کاشتن نهالی بودید و علائم روز قیامت فرا رسید، به کار خود ادامه دهید و نهال را بکارید

ر از او پرسیدند تا چگونه این گروهی از اصحاب خود را برای تبلیغ اسلام به منطقه ای دیگر فرستاد. قبل از سف کار را انجام دهند. گفت تعلیمشان دهید و آسان بگیرید. سه بار از او این را پرسیدند و هر بار جواب همین بود

مردی در ماه رمضان به سراغش آمد و گفت که در روز با همسر خود نزدیکی کرده و لذا روزه اش را به عمد شکسته و می خواهد کفاره بدهد تا خداوند او را ببخشد. پیامبر گفت باید ۶۰ روز روزه بگیری. جواب داد توانش را ندارم. گفت برده ای را آزاد کن. جواب داد، برده ای ندارم. گفت ۶۰ فقیر را سیر کن. جواب داد بی پولم. پیامبر قدری خرما به او داد و گفت به مردم مستحق بده. جواب داد خودم از همه مستحق ترم. پیامبر لیخند زد و گفت برو و با همسرت این خرماها را بخور تا خداوند تو را ببخشد

بارها گفت که بر مردم آسان بگیرید زیرا مبعوث نشده ام تا آن ها را به زحمت بیاندازم

گفت مبادا قبل از ذبح گوسفند، در جلوی چشمان گوسفند چاقو را تیز کنید. بدانید که حیوان هم می فهمد ،حق ندارید در دل حیوان غصه بیاندازید

گفت زنی به بهشت رفت و تنها کار خوبش این بود که به گریه ای غذا می داد

روزی زنی را دید که ناخن های خود را از ته کوتاه کرده. گفت برای زن ها زیباتر است که ناخن های خود را بلند کنند

روزی مردی را دید که زولیده است. گفت آیا در خانه ات روغن نبود تا با آن موهای خود را مرتب کنی؟

گفت اسراف همیشه حرام است مگر برای خرید و استفاده از عطر. خودش همیشه عطر گل بنفشه می زد و در سفر هم همواره آن را با خود می برد

می گفت ریش های خود را کوتاه نگه دارید زیرا به تمرکز و حافظه تان می افزاید

در زمانی که قدری با کفار صلح شده بود. به قصد خریدن زمینی در منطقه خوش آب و هوای طائف، عازم آنجا شد. چند روز بعد برگشت و گفت که قبلا همه زمین ها را مردم خریده اند... نخواست بعنوان حاکم به زور چیزی را تصاحب کند

در زمانی که دختران سنگسار می شدند،دختران خود را بروی زانو می نشاند و در جلوی دیگران آن ها می بوسید تا محبت را بیاموزند. از او پرسیدند فرزند پسر بهتر است یا دختر؟ گفت هر دو خوبند اما دختر ریحانه است، برگ گل است.

وقتی پسرش ابراهیم در سن خردسالی فوت کرد، بسیار گریست. گفتند چرا اینقدر بی تابی می کنی؟ گفت گریه از رحم است. کسی که رحم ندارد، خدا هم به او رحم نمی کند

هنگام دفن پسرش ابراهیم، کسوف شد. همه مردم این را بدلیل مصیبتی دانستند که به پیامبر وارد شده، حتی کفار هم کم کم داشتند ایمان می آوردند اما او از این موقعیت استفاده نکرد. به بالای منبر رفت و گفت: خورشید نه برای من و نه برای هیچ کس دیگر نمی گیرد و نخواهد گرفت. خورشید گرفتگی نشانه قدرت خداوند است

روزی در حال عبور از حاشیه شهر به گروهی یهودی برخورد که در حال ساز زدن و خواندن بودند، او را به بزم خود دعوت کردند و او پذیرفت. شخصی از اصحاب او را دید و به یهودیان حمله کرد که چرا با این کار به پیامبر خدا اهانت می کنید. پیامبر بر آشفت و به صحابی گفت که آن ها قصد محبت داشته اند و باید از آن ها عذر بخواهد

گل را می بوید و می گفت که این بوی بهشت است و باید به گل ها و درخت ها احترام بگذارید

8-پیامبر و عبادت

پیامبر اسلام عابدترین فرد بشر بوده اند.

نور پیامبر دهها هزار سال قبل از خلقت انسانها، خدا را تسبیح و تحمید می نمود.

در روایتی از امیرمومنان آمده است که وقتی خدا نور محمدص را خلق کرد هزارسال خدا را به پاکی یاد کرد و حمد و ثنا خدا را می گفت. خداوند خطاب فرمود که: توئی مراد و مقصود من از خلق عالم. توئی برگزیده من از خلق من. بعزت و جلالم قسم اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم. هر که تو را دوست بدارد من او را دوست دارم و هر که با تو دشمنی کند من با او دشمنی کنم.

سپس خدا از نور پیامبر، دوازده حجاب آفرید. سپس خدا دستور داد تا نور پیامبر وارد حجابها شود. نور پیامبر در حجاب قدرت داخل شد و دوازده هزارسال می گفت: سبحان العلی الاعلی.

و در حجاب عظمت یازده هزارسال فرمود سبحان عالم السر والخفیات

و در حجاب عزت ده هزارسال فرمود سبحان الملك المنان

و در حجاب هیبت نه هزارسال فرمود سبحان غنی لا یفتقر

و در حجاب جبروت هشت هزارسال فرمود سبحان الکریم الاکرم

و در حجاب رحمت هفت هزارسال فرمود سبحان رب العرش العظیم

و در حجاب نبوت شش هزارسال فرمود سبحان ربک رب العزه عما یصفون

و در حجاب کبریاء پنج هزارسال فرمود سبحان العظیم الاعظم

و در حجاب منزلت چهار هزار سال فرمود سبحان العلیم الکریم

و در حجاب رفعت سه هزار سال فرمود سبحان ذی الملک والملکوت

و در حجاب سعادت دو هزار سال فرمود سبحان من یزیل الاشیاء الملک والملکوت

و در حجاب شفاعت هزار سال فرمود سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم

«از ام سلمه در باره نماز پیامبر پرسیدند. گفت: شما از نماز پیامبر چه می‌دانید؟ رسول خدا (ص) هنگام شب برای نماز بر می‌خواست و مشغول نماز می‌شد. سپس به اندازه مدت نماز، می‌خوابید. دوباره بلند می‌شد و نماز می‌خواند. سپس به اندازه مدت نماز، استراحت می‌کرد و مجدداً برای نماز بر می‌خواست... تا صبح می‌شد.»

«خُذِیْقَةُ یمانی که شبی با پیامبر بسر برده است می‌گوید: در آن شب، هنگامیکه پیامبر مشغول نماز شد، فرمود: الله اکبر ذوالملکوت والجبروت والکبرياء والعظمة. بعد از حمد، سوره بقره را تلاوت فرمود و به رکوع رفت و رکوع آن جناب باندازه قیامش بود. در رکوع می‌فرمود: سبحان ربی العظیم. سبحان ربی العظیم. وقتی سر از رکوع برداشت، باندازه رکوعش ایستاده بود و می‌فرمود: لربی الحمد، لربی الحمد. سپس به سجده رفت و سجده‌اش باندازه قیامش بود و می‌فرمود: سبحان ربی الاعلی، سبحان ربی الاعلی. سپس از سجده سر برداشت و باندازه سجده، می‌نشست و می‌فرمود: رب اغفر لی، رب اغفر لی. بعد سوره‌های بقره و آل عمران و نساء و مانده را خواند.»

«عایشه می‌گوید: پیامبر با ما سخن می‌گفت و ما هم با او حرف می‌زدیم. اما هنگامیکه وقت نماز می‌رسید، طوری حال پیامبر تغییر می‌کرد که گویا نه او ما را می‌شناسد و نه ما او را می‌شناسیم.»

«نقل شده که پیامبر در مواقع بسیاری دعا می‌خواند. از جمله:

موقع نگاه کردن در آینه، و قتیکه سوار مرکب می‌شدند، هنگامیکه سفره در نزدشان می‌نهادند، هنگام دست بردن بسوی غذا، وقت جمع کردن سفره، هنگام خوردن غذا و نوشیدن شیر، هنگامیکه میوه تازه می‌دیدند، هنگام ورود به بیت الخلاء، موقع عبور از قبرستان، هنگام زیارت اهل قبور، هنگام خوشحالی، موقع افطار کردن، بعد از نمازها، در وقت دیدن ماه، در وقت تحویل سال، وقت غم و گرفتاری، در شدائد و سختی‌ها، وقت طلوع آفتاب و هنگام وضو.»

«روایت شده که: رسول خدا (ص) بلند نمی‌شد و نمی‌نشست مگر بپای خدا.»

همچنین روایت شده که: رسول خدا (ص) موقع دعا کردن، چنان دچار تضرع و زاری می‌کرد که نزدیک بود عبا از دوشش بیافتد.»

رسول خدا فرمود: خداوند متعال آدم (ع) را آفرید و ما را در صلب او قرار داد و به فرشتگان امر فرمود تا بخاطر احترام ما که در صلب آدم بودیم، بر او سجده کنند. در واقع سجده آنها بندگان خداوند بود و احترام و اطاعت آدم بود که مادر پشتش بودیم.

و چگونه از ملائکه برتر نباشیم و حال آنکه در معراج وقتی به آسمانها بالا رفتیم، جبرئیل برای نماز جماعت بمن گفت که جلو بایست!

گفتم: ای جبرئیل بر تو پیشی بگیرم؟

گفت: آری زیرا خداوند تبارک و تعالی پیامبرانش را بر همه فرشتگان برتری داده و تو را بخصوص برتری داده است. من جلو ایستادم و برای آنها نماز خواندم. البته فخر فروشی نیست.

وقتی به حجابهای نور رسیدیم، جبرئیل بمن گفت، پیش برو! ولی خودش ماند.

گفتم: ای جبرئیل! در چنین جائی از من جدا می شوی؟

گفت: خدایم دستور داده که از اینجا فراتر نروم.

من بالارفتم تا در جائیکه با خدا سخن گفتم.

ندا رسید که: ای محمد! تو بنده من هستی و من پروردگار توام! مرا عبادت کن و بر من توکل نما که تو نور من در بندگانم و رسول من در مخلوقاتم و حجت من در آفریدگانم هستی! بهشتی را برای کسیکه از تو پیروی کند آفریدم و دوزخ را برای کسیکه نافرمانیت کند، قرار دادم و کرامتم را برای اوصیای تو واجب نمودم و ثوابم را برای شیعیان تو قرار دادم.

گفتم: خدایا! اوصیای من کیانند؟

نداشت که: ای محمد! اوصیای تو همانها هستند که نامشان بر ساق عرش نوشته شده است. که اول آنها علی بن ابیطالب و آخرین آنها مهدی امت من است. (مکیال المکارم ج 1 ص 57)

امام صادق علیه السلام ضمن بیان چگونگی نمازهای شبانه رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «آن حضرت، چون شب می خواست بخوابد ظرف آب سرپوشیده ای را بالای سرش می گذاشت و مسواک خود را هم در کنارش قرار می داد و می خوابید. چون از خواب بیدار می شد به آسمان نگاه می کرد و آیات: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ...» را از سوره آل عمران می خواند. سپس دندانهایش را مسواک می کرد و وضو می گرفت و به محل عبادت خود می رفت و چهار رکعت از نماز شب را می خواند که رکوع هر رکعتش به قدر قرائت و سجودش به قدر رکوع آن طولمی کشید؛ به حدی که گفته می شد: کی سر از رکوع برمی دارد و به سجده می رود؟! و همچنین سجده اش به حدی طولانی بود که گفته می شد چه وقت سر برمی دارد؟ آن گاه به بستر خود برمی گشت و آن قدر که مشیت الهی بود می خوابید و سپس بیدار می شد، می نشست و چشمانش را به آسمان می دوخت و همان آیات را تلاوت می فرمود. آن گاه مسواک می کرد و وضو می گرفت و به محل عبادتش می رفت و به خواندن چهار رکعت دیگر از نماز شب به همان صورت اول می پرداخت و دوباره به بستر خود بازمی گشت

و مقداری دیگر نیز می خوابید. سپس بیدار می شد، نگاه به آسمان می کرد و همان آیات را تلاوت می فرمود و دوباره مسواک کرده، وضو می گرفت و مابقی نماز شب (شفع و وتر) را می خواند. سپس برای ادای فریضه صبح وارد مسجد می شد.

شیخ صدوق درباره نماز شب پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هفتاد بار در نماز «وتر» استغفار می کرد و سپس می فرمود: «هَذَا مَقَامُ الْعَائِدِ بِكَ مِنَ النَّارِ؛ خدایا! این مقام کسی است که از آتش جهنم به تو پناهنده می شود.» همچنین آن حضرت در قنوت نماز «وتر» این گونه با خدا نجوا می کرد: «خدایا! مرا در زمره هدایت شدگان رهبری فرما و از عافیت یافتگان قرار ده. عطاهایت را برایم مبارک فرما و مرا از شرور حتمی، نجات ده. خدایا! کسی بر تو حکومت نمی کند و تمام حکومت، تنها از آن توست. ای خدای کعبه! تو پاک و منزهی. از تو آموزش می خواهم و به سویت باز می گردم و به تو ایمان می آورم و توکل می کنم و لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ يَا رَحِيم»

بنده شکور خداوند

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله همواره و در تمام لحظات زندگی، خود را در محضر خداوند متعال احساس می کرد؛ اما این احساس حضور، در هنگام عبادت به اوج خود می رسید. امام باقر علیه السلام فرمود: «پیامبر چنان در حال عبادت، ادب حضور را رعایت می کرد که انگشتان پاهایش متورم می شد

وقتی یکی از همسران آن حضرت از کوشش فراوان پیامبر صلی الله علیه و آله در انجام نمازهای نیمه شب و سحرخیزیهای ممتد و مکرر آن حضرت، تعجب کرده و گفت: «ای رسول خدا! مگر نه این است که خدای متعال، گناهان گذشته و آینده تو را بخشید؟! چرا این قدر به خود زحمت می دهی و شب بیداری می کشی و این همه ناله و مناجات و دعا می کنی؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؛ آیا بنده شکرگزاری؟! نباشم؟»

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «جبرئیل درباره برپایی نماز شب، آن قدر به من سفارش کرد که من گمان کردم برگزیدگان و نیکان امت من، هرگز سحرخیزی و شب زنده داری را ترک نخواهند کرد

خداوند در باره شب زنده داری و برکات آن به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بسیار سفارش کرده است. رسول خدا نیز این آیات را همواره نصب العین خود قرار داده بود و تلاوت می کرد که: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا»؛ «و بخشی از شب را در برابر او سجده کن و مقداری طولانی از شب او را تسبیح گوی

خاتم رسولان صلی الله علیه و آله نه تنها خود در عمل به شب زنده داری قیام می کرد؛ بلکه به پیروانش نیز می فرمود: «بر شما باد بهبرپاداشتن نماز شب و سحرخیزی؛ به درستی که نماز شب، عادت انسانهای نیکوکار قبل از شماسست. شب زنده داری، انسان را به خدا نزدیک می کند، کفاره معصیتهای گذشته است و از گناه و آلودگیهای «باطنی در آینده محافظت می کند

امّ سلمه در گزارشی از چگونگی عبادات و راز و نیازهای شبانه پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: «وقتی در نیمه های شب، متوجه عدم حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شدم به جستجو پرداختم و با کمال شگفتی دیدم حضرت در نیمه های تاریک شب در گوشه ایایستاده، دستها را به سوی آسمان دراز کرده و اشک از چشمانش سرازیر است و با خداوند راز و نیاز می کند و با لحنیآکنده از عشق و سوز و معرفت می گوید: «اللَّهُمَّ لَا تَنْزَعْ مِنِّي صَالِحَ مَا أَعْطَيْتَنِي أَبَدًا، اللَّهُمَّ لَا تَشْمُتْ بِي عَدُوًّا وَلَا حَاسِدًا أَبَدًا، اللَّهُمَّ وَلَا تُرْذِلْنِي فِي سُوءِ اسْتِنْقَدْتَنِي مِنْهُ أَبَدًا، اللَّهُمَّ وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا؛ پروردگارا! هرگز از من نیک ترین عطاها را باز پسگیر! خدایا! مرا در معرض شماتت دشمن و افراد حسود قرار نده! بار الها! مرا دوباره به حوادث بد و ناگوار که نجاتداده ای برنگردان! بار پروردگارا! مرا [یک لحظه] به اندازه چشم به هم زدن به نفس خودم واگذار مکن

امّ سلمه با دیدن این حالت عرفانی و سراسر عشق و خلوص پیامبر صلی الله علیه و آله به گریه افتاد تا اینکه پیامبر متوجه او شد و فرمود: «ای امّ سلمه! چرا گریه می کنی؟» گفت: «ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت! شما با آن مقام و منزلت که نزدخدای متعال داری این گونه با تضرع و خشوع و التماس دعا می کنی و حاجت می طلبی؟» پیامبر فرمود: «ای امّ سلمه! منچگونه خود را در امان بینم که خداوند یک لحظه «یونس بن متی» را به خودش «واگذار کرد و او را به حالش رها کرد. به آنحادثه دردناک گرفتار شد

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در انجام دعا و عبادات، نهایت تلاش خود را انجام داد و زیباترین حالات روحانی رااطرافیانش از آن وجود گرامی مشاهده می کردند. احمد بن فهد حلی از دانشمندان بزرگ امامیه در قرن هشتم و نهم هجری با نقل روایتی می نویسد: «حضرت محمد صلی الله علیه و آله هنگامی که به دعا و راز و نیاز می پرداخت، دستهایش را بلند می کردو همانند فقیر درمانده و گرسنه ای که طعام می خواهد به درگاه الهی ناله و «زاری می کرد

آرام بخش ترین مونس

یکی از برنامه های سحرخیزان و عاشقان خدا تلاوت قرآن در خلوت با حضرت حق است. تلاوت قرآن، دلها را صفای بخشد، انسان را به سوی دیار خوبان و پاكان هدایت می کند و اندیشه های زلال و حیانی را در وجود افراد

شکوفای سازد. امیدواری، رستگاری و بندگی را به ارمغان آورده، انسان را با پیامهای حیاتبخش وحی پیوند می دهد.

امام باقر علیه السلام درباره تلاوتهای رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «آهنگ صدای پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگام تلاوت قرآن، آن چنان زیبا بود که دلها را جذب می کرد و از همه مسلمانان دلربا تر می خواند رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از تلاوت قرآن از شیطان به خدا پناه می برد و می فرمود: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ». وقتی به آیه 61 یونس می رسید - که نظارت و علم و آگاهی خداوند را بر اعمال بندگان بیان می کند - گریه شدیدی به آن حضرت دست می داد و از خوف جلال و عظمت الهی منقلب می شد.

خداوند در آن آیه می فرماید: «وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»؛ «در هیچ حال و اندیشه اینیستی و هیچ قسمتی از قرآن را تلاوت نمی کنی و هیچ عملی را انجام نمی دهی؛ مگر اینکه ما گواه بر شما هستیم، در آن هنگام که در آن وارد می شوید و هیچ چیز در زمین و آسمان، از پروردگار تو مخفی نمی ماند؛ حتی به اندازه سنگیندَره ای و نه کوچک تر از آن و نه بزرگ تر؛ مگر اینکه همه آنها در کتاب آشکار [و لوح محفوظ علم خداوند] ثبت است».

9- پیامبر و خانواده

مرحوم فیض کاشانی در کتاب «محجۀ البیضاء» از «سعدبن هشام» روایت کرده که گفت: به دیدار «عایشه» رفتم و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم. او گفت: آیا قرآن نمی خوانی؟ گفتم: چرا. گفت: اخلاق⁽⁴⁾. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرآنی است

قالت عایشة: ما كان احد احسن خلقا منه صلى الله عليه وآله ما دعاه احد من اصحابه ولا اهل بيته الا قال: ليبيك ؛ عایشه گفته است: احدی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خوش خلق تر نبود، هیچ کس از اصحاب و اهل بیت او را صدا نمی زد مگر این که در جواب می فرمود: لیبیک⁽⁵⁾.

می گوید⁽⁶⁾ « رشید الدین میدی در تفسیر آیه «انک لعلی خلق عظیم

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم امر و نهی قرآن را چنان پیش رفتی و نگه داشتی به خوش طبعی که گویی «
». خلق وی و طبع وی خود آن بود

بلغ العلی بکماله

کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله

صلوا علیه و آله

او رهنمودهای قرآن را به دل می گرفت و در زندگی اش از شیوه ای که قرآن پیشنهاد می کرد - بی هیچ انحرافی و
بی آن که هیچ ناراحتی در آن روا دارد - پیروی می کرد و لذا تجسم قرآن به حساب می آمد. و این ادعا از نظر
(7). کلام الله مجید مورد تایید است

کار در منزل

بهترین شما شخصی است که با همسرش خوش رفتارتر باشد و ؛ (8). خیرکم، خیرکم لئنائه و انا خیرکم لئنائی»
». من از تمامی شما نسبت به همسرانم خوش رفتارترم

در اخلاق حضرت محمد، همین بس که با آن جلالت و موقعیتی که به سلاطین نامه دعوت می نوشت در خانه، تا
(9). حد امکان کارش را شخصا انجام می داد

اهل سیره نوشته اند: پیامبر خدا در خانه خویش خدمتکار اهل خود بود، گوشت را تکه تکه می کرد و بر سفره
غذای حقیرانه می نشست و انگشتان خویش را می لیسید، بز خود را می دوشید و لباس خود را وصله می نمود و بر
شتر خود عقال می زد و به ناقه خود علف می داد، با خدمتکار منزل آرد را آسیاب می کرد و خمیر می ساخت
(10).

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب، (ج 1، ص 146) روایت کرده که: «رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم کفش
خود را وصله می زد، پوشاک خویش را می دوخت، در منزل را شخصا باز می کرد، گوسفندان و شترها را می
دوشید و به هنگام خسته شدن خادمش در دستاس کردن به کمک او می شتافت و آب وضوی شبش را خود تهیه
». می کرد. و در همه کارها به اهل خانه کمک می کرد

. لوازم خانه و زندگانی را به پشت خود از بازار به خانه می برد

گاه اتفاق می افتاد که حضرت خانه خویش را نظافت می کرد و جارو می کشید و خود مکرر می فرمود: «کمک به (11)». همسر و کارهای منزل، صدقه و احسان در راه خدا محسوب می شود

(12). از عایشه نقل شده که گفته است: محبوب ترین کارها نزد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم خیاطی بود

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم با همه عظمت و موقعیت ممتازش در منزل کار می کرد. و به نگهداری و (13). پرستاری از کودکان می پرداخت

:عایشه همسر آن حضرت می گوید

(14). وقتی خلوت می شد، پیامبر لباس خود را می دوخت و کفش خویش را وصله می کرد

علی علیه السلام بیش از سی سال عمر خود را با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم سپری کرده و شناساترین فرد به رسول خدا بوده و از اخلاق داخلی و خارجی حضرتش اطلاع دقیق داشته، امام حسین علیه السلام می فرماید

سالت ابی عن مدخل رسول الله صلی الله علیه و آله، فقال: کان دخوله فی نفسه ماذونا فی ذلک، فاذا آوی الی منزله . جزا دخوله ثلاثه اجزاء، جزء الله و جزء لا هله و جزء لنفسه

(15). ... ثم جزء جزئه بینه و بین الناس فیرد ذلک بالخاصة علی العامة و لا یدخر عنهم عنه شیئا

از پدرم در مورد امور رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در داخل خانه سؤال کردم، فرمودند: وقتی به خانه اش می رفت، اوقاتش را سه قسمت می کرد: یک قسمت برای خدا، و یک قسمت برای خانواده اش، و یک قسمت برای خودش، آن گاه قسمت خودش را نیز میان خود و مردم تقسیم می کرد و آن را برای بستگان و بزرگان صحابه (که در منزلش به خدمت او می رسیدند) قرار می داد و ذره ای از امکانات خود را از آنان دریغ نمی نمود (بلکه آن چه (16). امکان داشت در حقشان انجام می داد

حضرت در مورد اموری که به شخص او مربوط می شد، خشمگین نمی شد. تنها برای خدا، آن گاه که حرمت های الهی شکسته می شد، غضب می کرد

یکی از همسران آن حضرت می گوید: وقتی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم غضب می کرد به جز علی علیه السلام کسی را یارای سخن گفتن با حضرتش نبود (17).

علاوه بر همسران، هم نشینان روزانه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم عبارت بودند از فاطمه و شوهر و فرزندان و به گواهی تاریخ و روایات فراوان، علاقه پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله وسلم به آن ها قابل قیاس با دیگر کسان و نزدیکان حضرت نبود. به موجب روایتی که عایشه نقل کرد، هر گاه فاطمه علیها السلام بر پدر وارد می شد رسول (18). خدا صلی الله علیه و آله وسلم جلوی پای دخترش بلند می شد و او را می بوسید و در جای خود می نشاند

در عروسی فاطمه علیها السلام زنان مسرور بودند و اظهار شادمانی می کردند و سرود می خواندند و می گفتند: ابوها . سید الناس . رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: بگویند و بعلمها ذو الشدة الباس

و این مصراع چون در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، با آن که رسول خدا خواسته بود بانوان بگویند اما عایشه، زنان را منع کرد از اضافه کردن این مصراع . پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم متوجه موضوع شد و فرمود: (19) !عایشه عداوت ما را ترک نمی کند

روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم وارد اطاق عایشه شد مشاهده کرد که تکه نانی روی زمین و زیر دست و پا افتاده است آن را برداشته و خورد و سپس فرمود

. یا حمیراء! اکر می جوار نعم الله علیک فانها لم تنفر من قوم فکادت تعود الیهم»

ای حمیرا! مجاورت نعمت های الهی را بر خویشتن گرامی دار تا هرگز نعمت های خداوندی از مردم دور نشوند (20).

:پی نوشت ها

لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر و ذکر الله کثیرا/سوره احزاب، آیه 22. و 1) . نیز نک: نهج البلاغه، خطبه 160 و ربيع الابرار، ص 383

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم: «انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق؛ همانا مبعوث شدنم برای تکمیل اخلاق 2) . » است

. (مجمع البیان، ج 10، (تفسیر سوره قلم 3)

. مجموعه ورام، ج 1، ص 89؛ سنن النبی، ص 58 و محجة البیضاء، ج 4، ص 120 4)

. کحل البصر، ص 94 5)

. قلم، آیه 4 6)

7) (آمن الرسول بما انزل اليه من ربه، (بقره، آیه 285)

. وافی، ج 3، ص 117؛ وسائل، ج 14، ص 122 و الاحیاء، 2، ص 41 (8)

. مجمع الزوائد، ج 4، ص 303 (9)

. کحل البصر، ص 102 (10)

. خدمتک زوجک صدقه. ر. ک: العبریات الاسلامیه، ص 192 و الرسول، ج 1، ص 165 (11)

. مکارم الاخلاق، ص 10 (12)

. بحار الانوار، ج 16، ص 227 (13)

. همان، ص 230 و مکارم الاخلاق، ص 15 (14)

. سنن النبی، ص 14؛ معانی الاخبار، ص 80؛ بحار الانوار، ج 16، ص 150 و غیره (15)

. سیمای پیامبر اسلام، ترجمه «مختصر الشمائل المحمدیه»، حاج شیخ عباس قمی، ص 53 (16)

. منتخب کنز العمال، ج 3، ص 82 (17)

. صحیح ترمذی، ج 2، ص 319 (18)

. ریاحین الشریعه، ج 1، ص 98 (19)

فروع کافی، ج 2، ص 158 و 165 (20)

10- پیامبر و توصیه به والدین

احترام به پدر و مادر یکی از مهم ترین دستوراتی است که پیامبر اکرم^ص در شریعت خود به آن سفارش کرده است و هیچ گونه کوتاهی ای را در آن نپذیرفته است. انسان به ویژه جوانان باید در این جهت از هیچ کوششی دریغ نکنند. هر جوانی که در آرزوی عاقبتی نیک است باید در نیکی به پدر و مادر خود از هیچ تلاشی فروگذار نکند. در قرآن بلافاصله پس از نهی از پرستش غیر خدا به احسان به پدر و مادر دستور داده شده است:

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا. وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا.

و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را مپرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید اگر یکی از آن دو یا هر دو در کنار تو به سالخوردگی رسیدند به آنها [حتی] اوف مگو و به آنان پر خاش مکن و با آنها سخنی شایسته بگوی و از سر مهربانی بال فروتنی بر آنان بگستر و بگو پروردگارا آن دو را رحمت کن چنانکه مرا در خردی پروردند.
(اسراء/23-24)

پیامبر اکرم^۱ محبوب ترین عبادات نزد خدا را پس از نماز، نیکی به پدر و مادر می دانست: روزی ابن مسعود پرسید: «محبوب ترین کارها نزد خدا چه کاری است؟» ایشان فرمود: «نمازِ سر وقت.» پرسید: «پس از آن چه کاری؟» فرمود: «نیکی به پدر و مادر.» پرسید: «پس از آن چه کاری؟» فرمود: «جهاد در راه خدا.» [1] همچنین در فرازی دیگر و در پاسخ به پرسشی درباره حق پدر و مادر بر فرزند فرمود: «پدر و مادر، بهشت و جهنم تو هستند!» [2] کنایه از این که بهشت و جهنم رفتن انسان وابسته به رفتاری است که با پدر و مادرش دارد. ایشان کسانی را که به پدر و مادر خود نیکی می کردند، بسیار تحسین می کرد و یکی از ثمرات این کار را طولانی شدن عمر انسان می دانست. [3] همچنین خشنودی و غضب خدا را در خشنودی و غضب پدر و مادر می دانست [4] و تأکید می کرد که اگر انسان دو سال طی مسیر کند تا در حق پدر و مادر خود کار نیکی انجام دهد، می ارزد. [5]

البته از روایات متعدد استفاده می شود که منزلت و مقام مادر از نظر رسول اکرم^۱ بیش از منزلت پدر است؛ مثلاً فردی به خدمت رسول اکرم^۱ رسید و گفت: «هیچ کار قبیحی نیست که من انجام نداده باشم؛ آیا امکان توبه برای من هست؟» فرمود: «آیا پدر و مادرت زنده اند؟» گفت: «پدرم زنده است.» فرمود: «برو و به او نیکی کن.» پس از آن که وی رفت، حضرت فرمود: «ای کاش مادرش زنده بود.» [6] کنایه از این که نیکی به مادر بسیار سریع تر و آسان تر می توانست وی را نجات دهد. همچنین این سخن پیامبر اکرم^۱ زبانه زد همگان است که «بهشت زیر پای مادران است.» [7] در اینجا،

مناسب است که توجه جوانان عزیز را به ماجرای بسیار شگفتی جلب کنم که می تواند بسیار درس آموز و راهگشا باشد: جوانی خدمت رسول خدا^۱ رسید و عرض کرد: «پدر و مادر من بسیار کهنسال شدند.» سپس پدرم مرد ولی مادرم چندان فرتوت و پیر شد که همچنان که برای نوزاد غذا را می جوئد، غذا را می جویدم و در دهانش می گذاشتم و او را همانند طفل شیرخوار مراقبت کرده در پارچه ای می پیچاندم و در گهواره گذارده، حرکتش می دادم تا به خواب رود. کارش به جایی رسید که دیگر نمی توانست به درستی سخن گوید به گونه ای که از من چیزی می خواست ولی من متوجه منظور او نمی شدم. همچنین هر چه که من می گفتم او متوجه نمی شد. وقتی که این وضع را دیدم، از خدا تقاضا کردم که بر سینه ام پستانی برویاند که شیر داشته باشد تا بتوانم با آن به مادرم شیر دهم.»

در این هنگام، در مقابل چشمان حیرت زده حاضران، سینه‌اش را باز کرد. پستانی نمایان شد؛ آن را اندکی فشرد و شیر از آن سرازیر شد. سپس گفت: «به این ترتیب، من مادرم را شیر دادم؛ همان طور که او مرا شیر داده بود.» در این هنگام اشک از چشمان مبارک پیامبر اعظم^ج جاری شد و فرمود: «به نیکی رسیده‌ای (موفقیت بزرگی به دست آورده‌ای)؛ (چرا که) با نیتی پاک از خدا چیزی خواسته‌ای و خدا خواسته‌ات را برآورده کرده است.» جوان با مشاهده این واکنش رسول خدا^ج پرسید: «ای رسول خدا! آیا زحمات مادرم را جبران کرده‌ام؟» رسول خدا^ج فرمود: «نه، و نه حتی یک ناله از ناله‌های هنگام زایمانش را.» [8] شاید بتوان ادعا کرد که کمتر کسی موفق به چنین خدمتی به مادرش می‌شود؛ بنابر این، باید به هوش باشیم و از خدمت و رسیدگی اندک و موقتی که در زندگی خود برای پدر و مادر خود می‌کنیم، به خود مغرور نشویم.

روزی زنی که در ایام کودکی به رسول خدا^ج شیر داده بود، اجازه شرفیابی به خدمت رسول خدا^ج را خواست؛ وقتی که وارد شد، ایشان، با وجد خاصی فرمود: «مادرم، مادرم!» و سپس ردای مبارکش را برای او پهن کرد و او بر روی آن نشست. [9]

ممکن است جوانان زیادی باشند که در ایام حیات پدر و مادر غافل از آنها و بی‌مهر به آنها بوده باشند. شکی نیست که این افراد عمری حسرت و اندوه را بر دوش بکشند؛ اما باید توجه داشت که نیکی به پدر و مادر منحصر به زمان زنده بودنشان نیست، بلکه می‌توان پس از مرگ آنها نیز به آنها نیکی کرد و آنها را از خود خشنود ساخت. این مسأله‌ای است که رسول خدا^ج بر آن تأکید می‌کرد. هنگامی که از ایشان در مورد نیکی به پدر و مادر پس از مرگ آنها سوال شد، فرمود: «بله، این کار ممکن است»؛ سپس اموری مانند نماز برای آنها، طلب مغفرت برای آنها، اجرای عهد و پیمان آنها پس از مرگشان، صله رحم و بزرگداشت دوستان آنها را به عنوان نیکی به پدر و مادر پس از مرگشان برشمرد. [10]

مسأله مهمی که به ویژه جوانان باید به آن توجه داشته باشند، این است که تلاش کنند پدر و مادرشان چندان از آنها ناراضی نشوند که آنها را نفرین کرده، از خود برانند و شکایت آنها را به درگاه خدا ببرند. این اتفاق که به اصطلاح «عاق والدین» نامیده می‌شود، مایه بدبختی انسان در دنیا و آخرت است. رسول خدا^ج فرمود: «شما را از بزرگ‌ترین گناهان آگاه نکنم؟» اصحاب گفتند: آری. حضرت فرمود: «شرک به خدا و عاق پدر و مادر». آنگاه از حالت تکیه در آمد و نشست و فرمود: «و شهادت دروغ» یا فرمود: «و سخن دروغ». [11]

پیرمردی گریه‌کنان و در حالی که دست در دست فرزندش داشت، به محضر پیامبر خدا^ج رسید و گفت: «ای فرستاده خدا! این پسر مرا در کودکی غذا داده‌ام، و از هیچ محبتی دریغ نکردم و چنان که شایسته رفتار با کودکان

است با او مهربانی کردم. پس از آن به او کمک کردم و او توان و نیرو گرفت و اموالش زیاد شد. اکنون که جوانی و دارایی خودم را از دست داده‌ام و کاملاً ضعیف و ناتوان شده‌ام، انتظار یاری فرزندم را دارم، تا غذای اندکی تهیه کرده، از گرسنگی نمیرم.»

پیامبر اکرم^۱ رو به جوان کرد و فرمود: «چه جوابی داری؟» جوان گفت: «ای پیامبر خدا! دارایی و اموال من به اندازه هزینه خود و خانواده‌ام است، و چیزی بیش از آن نیست تا به او کمک کنم.» رسول خدا^۲ رو به پدر جوان کرد و فرمود: «جواب تو چیست؟» پدر جوان گفت: «ای فرستاده خدا! او توانگر است؛ او دارای انبارهای گندم، جو، خرما و کشمش متعددی است و علاوه بر این‌ها پول زیادی هم دارد.» رسول خدا^۳ به پسر گفت: «شما چه جوابی داری؟» و وقتی که سخنان پدرش را رد کرد، رسول خدا^۴ فرمود: «ای جوان! از خدا بترس و به پدرت که برایت احسان و نیکی کرده، نیکی کن؛ چرا که خداوند، در عوض نیکی‌هایت به تو احسان می‌کند.» باز هم جوان تأکید کرد که چیزی ندارد. رسول اکرم^۵ فرمود: «در این ماه ما به جای تو، به پدرت کمک می‌کنیم؛ اما از ماه‌های بعد، تو به او کمک کن.» سپس به آسامه دستور داد که به پیرمرد صد درهم بدهد. پس از یک ماه، پیرمرد و

پسرش نزد رسول خدا^۶ آمدند. پس از آن که جوان باز هم از کمک به پدرش امتناع کرد، پیامبر فرمود: «تو دارایی زیادی داری؛ اما همه آنها نابود می‌شود و تو حتی از پدرت هم فقیر و تهی‌دست‌تر خواهی شد.» پس از مدتی، روزی جوان، دید که عده‌ای نزدیک انبارهای او جمع شده‌اند. با نگرانی به طرف انبارها رفت و فهمید که همه مواد غذایی او (گندم، جو، خرما و کشمش انبارها) فاسد شده‌اند. برای انتقال سریع مواد غذایی به جای دیگر باربرهایی را با دست‌مزد زیادی استخدام کرد. باربرها، انبارها را خالی کردند و به منطقه دوری از شهر بردند. پس از اتمام کار، وقتی که جوان خواست دست‌مزد آن‌ها را از درهم و دینارهایش بپردازد، ناگهان متوجه شد که همه سکه‌ها از بین رفته و به سنگ تبدیل شده‌اند. باربرها اصرار به گرفتن دست‌مزد خود کردند. او نیز ناچار شد وسایل زندگی و خانه خود را بفروشد و کرایه باربرها را بپردازد؛ به این ترتیب دیگر هیچ چیز از مال دنیا برای او باقی نماند و سرانجام وی چنان تهی‌دست و بدبخت شد که دیگر حتی قادر به تهیه غذای روزانه خود هم نبود. بیمار و لاغر بر تخت بیماری افتاد. رسول خدا^۷ با مشاهده وضع او فرمود:

ای عاق‌شدگان پدر و مادر! عبرت بگیرید و بدانید که هم‌چنان که در دنیا اموال او نابود شد، در آخرت نیز درجات و مراتب بهشتی او تبدیل به درکات جهنمی خواهد شد. [12]

جوان نباید از هزینه اموالش برای پدر و مادرش امتناع کند، بلکه باید اموال خود را متعلق به آنها بداند. روزی جوانی نزد رسول خدا^ص آمد و گفت: ای پیامبر خدا! پدرم می‌خواهد از دارایی من برای خود استفاده کند. رسول خدا^ص فرمود: «تو و دارایی تو از آن پدرت هستی.» [13]

مسأله عاق والدین بسیار اهمیت دارد. از برخی روایات استفاده می‌شود که عاق والدین دارای مراتب است؛ مثلاً رسول خدا^ص فرمود: «بالاتر از هر عاق والدینی، عاق والدینی هست به جز کشتن پدر یا مادر که بالاتر از آن عاقی نیست.» [14] همچنین فرمود: «هر کس پدر و مادرش را غمگین کند، دچار عاق والدین شده است.» [15]

جوانی خدمت رسول خدا^ص رسید و گفت: «ای فرستاده خدا! با علاقه و نشاط آماده جهادم.» رسول خدا^ص فرمود: «بنابر این به جهاد برو و در راه خدا کارزار کن. اگر در این راه کشته شوی، در پیشگاه خدا زنده هستی و از روزی خدا بهره می‌بری و اگر پیش از رسیدن به میدان کارزار بمیری، پاداش تو بر عهده خداست و اگر زنده به خانه‌ات بازگردی، همانند روز تولد از گناهانت پاک می‌شوی.» برق شادی بر چهره جوان نمایان شد؛ اما به یاد پدر و مادرش افتاد که از رفتن او به جهاد راضی نبودند؛ گفت: «ای پیامبر خدا! پدر و مادر پیری دارم که به گمان خویش به من انس گرفته‌اند و رفتن مرا به جهاد خوش ندارند.» رسول خدا^ص فرمود: «در این صورت با پدر و مادرت باش. سوگند به خدایی که جانم در دست قدرت اوست، انس گرفتن یک شبانه روز آنها با تو، از جهاد یک سال بهتر است.» [16]

جوانی از رسول خدا^ص پرسید: «ای فرستاده خدا! من سوگند خورده‌ام که بر آستانه در بهشت و پیشانی حورالعین بوسه زنم. اکنون چه باید بکنم؟» رسول خدا^ص فرمود: «بر پای مادر و پیشانی پدرت بوسه بزن.» پرسید: «اگر پدر و مادرم مرده باشند چه؟» فرمود: «قبرشان را ببوس.» [17]

پیامبر رحمت و رأفت بر بالین جوانی حاضر شد که بر بستر مرگ افتاده بود و آخرین لحظات عمرش را سپری می‌کرد. اضطراب ملتماسانه‌ای در چهره‌اش نمایان بود. رسول خدا^ص به نرمی فرمود: «ای جوان! بگو «لا اله الا الله».» جوان چشمان پریشان‌اش را گرداند؛ به خود فشار آورد؛ اما نتوانست کلمه‌ای بر زبان آورد. فرستاده خدا نگاهی به اطراف کرد و فرمود: «آیا مادر این جوان در اینجاست؟» زنی که در کنار بستر جوان ایستاده بود اندوهگین و شکسته گفت: «آری. من مادر او هستم.» رسول خدا^ص پرسید: «آیا از فرزندت راضی هستی؟» زن گفت: «نه ای فرستاده خدا! شش سال است که با او سخنی نگفته‌ام.» حضرت فرمود: «ای زن! او را حلال کن و از او راضی باش.» گفت: «برای خشنودی خاطر شما او را حلال می‌کنم. خدا از او راضی باشد.»

زن این را گفت و سر به زیر انداخت. بغض گلویش را فشرده بود. اشکهایش را از چهره فرتوتش پاک کرد. به یاد روزهایی افتاد که فرزندش را نه ماه در شکم خود حمل کرده بود. او را از شیر جانش سیراب کرده بود. سالها در دامن خود به او محبت کرده بود. به یاد روزهایی افتاد که از آسایش خود می گذشت تا فرزندش آسوده باشد. پیامبر خدا^۱ رو به جوان کرد و فرمود: «ای جوان! بگو لا اله الا الله.» جوان زبانش را حرکت داد و به راحتی جمله را تکرار کرد. پیامبر خدا^۱ پرسید: «ای جوان! چه می بینی؟» جوان گفت: «مرد بد ترکیب و بسیار ترسناک و چرکین و بدبویی را می بینم که بر من خشم کرده است.» فرمود: «بگو ای خدایی که عمل اندک را می پذیری و از گناه بزرگ در می گذاری، عمل اندک مرا بپذیر و از گناهان فراوان من در گذر که تو بخشنده و مهربانی.»

جوان این دعا را زمزمه کرد. همه دیدند که چهره اش گشوده و شادمان

شد. رسول خدا^۱ فرمود: «ای جوان! اکنون چه می بینی؟» گفت: «مردی سفید و زیباروی و خوشبویی را می بینم که لباس نیکویی بر تن دارد و با من خوش رفتاری می کند.» [18]

نویسنده : محسن مجدزاده

یکی از بحث های مهم و ارزشمندی که همواره در جوامع انسانی مطرح بوده و هست، بحث حقوق است که با زندگی انسان ها ارتباط مستقیم دارد و از طبیعت اجتماعی بودن انسان سرچشمه گرفته است. موضوع حقوق در مکتب انبیای الهی، به ویژه در مکتب نورانی اسلام مورد توجه خاص قرار گرفته و با عبارتها و تعبیرهای مختلفی از آن سخن به میان آمده است.

از منظر اسلام، انسان در مقابل تمام نعمت های الهی پیرامون خود، موظف و مسئول است. او باید در عین استفاده و بهره مندی از این نعمت ها شکرگزار لطف الهی باشد و حقوق آنها را به جا آورد؛ از جمله این نعمت ها، نعمت داشتن پدر و مادر است؛ پدر و مادری که زحمتهای زیادی را با دل و جان برای رشد و پرورش فرزند متقبل می شوند.

[1]. خداوند کریم در قرآن مجید در 23 آیه صراحتاً و یا ضمناً فرزندان را به رعایت این حقوق امر فرموده است. پیامبران بزرگ، بهترین الگوهای بشری هستند که پیامبر اکرم(ص) در میان همه آنها درخشش و ویژگی خاصی دارد؛ بنابراین به عنوان «اسوه حسنه» برای رهپویان راه کمال و سعادت، معرفی شده است.

حق والدین بر فرزندان از دیدگاه پیامبر

وقتی آیه «و بالوالدین احسانا» نازل شد، شخصی از حضرت رسول(ص) پرسید: «منظور از احسان چیست؟» حضرت فرمود: «نیکو صحبت کردن؛ و آنچه از شما درخواست می‌کنند، برآورده کردن، هر چند خودتان به آن نیازمند [2].» باشید

افضل اعمال

شخصی نزد حضرت رسول(ص) آمد و عرض کرد: «افضل اعمال نزد خداوند چیست؟» حضرت(ص) فرمود: «محبوب‌ترین عمل نزد پروردگار، نماز است.» آن مرد عرض کرد: «بعد از آن؟» فرمود: «محبت به والدین و جهاد فی سبیل الله» [3].

حق والدین بر فرزند

شخصی خدمت پیغمبر اسلام(ص) آمد و عرض کرد: «حق والدین بر فرزند چیست؟» حضرت فرمود: «آنها را با اسم [4].» صدا نزنند، جلوتر از آنها راه نرود، پیش از آنها ننشینند و کاری نکنند که مردم، پدرش را لعنت کنند

اطاعت کردن از پدر و مادر

[5].» بر فرزند اطاعت پدر و مادر واجب است؛ مگر در فرایض»

[6].» اطاعت از خدا، همان اطاعت از پدر است و نافرمانی از خدا، همان نافرمانی از پدر است»

به نظر همه علما، منظور از اطاعت والدین، در غیر معصیت خداوند است

تشویق به نیکی به پدر و مادر

هر که پدر و مادرش را خشنود سازد، خداوند را خشنود ساخته است و هر که پدر و مادرش را خشمگین سازد، « [7].» خداوند را خشمگین ساخته است

دوست داشتن پدر و مادر

در روایات زیادی چنین تأکید شده است: «در دوستی پدر پایدار باش و رشته آن را قطع نکن؛ وگرنه خداوند، نور تو [8].» را خاموش می‌کند

هر مردی به چهره پدر و مادرش با دیده رحمت (و محبت) بنگرد، خداوند در قبال آن، یک حج مقبول و نیکو برایش « [10].» نگاه کردن به صورت پدر و مادر عبادت است» [9].» مقرر می‌فرماید

مردی به محضر رسول خدا(ص) مشرف شد و عرض کرد: «یا رسول الله! به چه کسی نیکی کنم؟» پیامبر(ص) فرمود: «به مادرت.» دوباره سؤال کرد: «سپس به چه کسی نیکی کنم؟» حضرت فرمود: «به مادرت.» بار دیگر پرسید: «و سپس به چه کسی نیکی کنم؟» حضرت فرمود: «به مادرت.» بار چهارم سؤال کرد: «آن‌گاه به چه کسی [11].» نیکی کنم؟» پیامبر(ص) فرمود: «به پدرت

آثار نیکی به پدر و مادر

در سیره نبوی، نیکی به پدر و مادر، آن قدر اهمیت دارد که ایشان، ضمن حدیثی تأکید فرموده‌است: «خاک بر سر کسی، خاک بر سر کسی، خاک بر سر کسی که پیری پدر و مادرش یا یک نفر از آنها را درک کند؛ ولی به بهشت [12]».

پیامبر خدا(ص) فرمود: «هر [13] نیکی به پدر و مادر، عمر را زیاد؛ دروغ، روزی را کم؛ و دعا، قضا را دفع می‌کند» [14]. «که میان چشمان مادرش را ببوسد، این کار برای او پوششی از آتش جهنم خواهد بود»

پیامبر(ص) می‌فرماید: «هر که صبح را با اطاعت الهی درباره پدر و مادرش آغاز کند، دو در بهشت برای او گشوده [15] می‌شود؛ و اگر [درباره] یکی (از آن دو) باشد، یک در بهشت برای او گشوده می‌شود»

صدقه بجا، نیکوکاری، نیکی به پدر و مادر و صله رحم، بدبختی را به خوش‌بختی تبدیل می‌کند؛ بر عمر می‌افزاید و [16] «از سقوط‌های بد نگه می‌دارد»

آزردن پدر و مادر

[17] «عذر[انجام ندادن] سه چیز از کسی پذیرفته نیست: محبت به پدر و مادر، ادای امانت و وفای به عهد»

در کنار مادر

مردی خدمت رسول خدا(ص) آمد و گفت: «من مردی با نشاط و جوان هستم و جهاد در راه خدا را دوست دارم؛ اما مادری دارم که از این کار خوشش نمی‌آید.» پیامبر فرمود: «برگرد و در کنار مادرت باش. سوگند به خدایی که به [18] «حق مرا به پیامبری برگزیده است، یک شب انس با او، از جهاد یک ساله تو در راه خدا بهتر است»

مردی خدمت پیامبر آمد و عرض کرد: «مادری دارم که او را بر دوش خود حمل می‌کنم، تا حواجی او را برآورده سازم؛ لقمه را در دهانش می‌گذارم؛ و او را تر و خشک می‌کنم. آیا جبران محبت‌های او را کرده‌ام؟» حضرت فرمود: «شاید [19] «این محبت تو، به اندازه یک ناله او هنگام زایمان باشد»

بوسیدن آستانه در بهشت

مردی به حضور خاتم انبیا(ص) رسید و پرسید: «ای رسول‌خدا! من سوگند خورده‌ام که آستانه در بهشت، پیشانی حورالعین را ببوسم. اکنون چه کنم؟» پیامبر(ص) فرمود: «پای مادر و پیشانی پدر را ببوس؛ یعنی اگر چنین کنی، به آرزوی خود درباره بوسیدن پیشانی حورالعین و آستانه در بهشت می‌رسی.» او پرسید: «اگر پدر و مادرم مرده باشند، همچنین کسی که به پدر و مادرش دشنام دهد، در سیره [20] «چه کنم؟» پیامبر(ص) فرمود: «قبر آنها را ببوس [21] نبوی با عبارت «ملعون، نزد خدا» نکوهش شده است»

عاق والدین

آن بزرگوار درباره عاق والدین می‌فرماید: «عقاب و مجازات، سه دسته از گناهان، زودرس است و به قیامت کشانده [22] نمی‌شود: ایجاد ناراحتی برای پدر و مادر، ظلم در حق مردم، ناسپاسی در مقابل کارهای نیک دیگران»

پیامبر می‌فرماید: «خدای تعالی، چهار کس را وارد بهشت نمی‌کند و از نعمت‌های آن به آنان نمی‌چشاند: [23]» شراب‌خوار، رباخوار، آنکه به ناحق مال یتیم می‌خورد و آنکه پدر و مادرش از او ناخشنود باشند

حکایت

مرحوم شیخ مفید، به نقل از امام صادق (ع) حکایت می‌کند: «روزی به پیامبر، خبر دادند که فلان جوان مسلمان، مدتی است در سكرات مرگ و جان دادن به سر می‌برد و نمی‌میرد.» چون حضرت رسول بر بالین آن جوان حضور یافت، فرمود: «بگو: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ ولی مثل اینکه زبان جوان قفل شده بود و نمی‌توانست آن را حرکت دهد. حضرت چند بار تکرار کرد و جوان نمی‌توانست کلمه طیبه «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را بگوید

زنی در کنار بستر جوان، مشغول پرستاری از او بود. حضرت از آن زن پرسید: «آیا این جوان مادر دارد؟» زن پاسخ داد: «آری، من مادرش هستم.» حضرت فرمود: «آیا از فرزندت ناراحت و ناراضی هستی؟» گفت: «آری، مدت پنج سال است که با او سخن نگفته‌ام.» حضرت پیشنهاد داد: «از فرزندت راضی شو.» عرض کرد: «به احترام شما از او راضی شدم و خداوند نیز از وی راضی باشد

سپس حضرت به جوان فرمود: «بگو: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.» در این موقع، آن جوان، به سرعت، کلمه طیبه را بر زبان خود جاری کرد. بعد از آن، حضرت به او فرمود: «دقت کن، اکنون چه می‌بینی؟» عرض کرد: «مردی سیاه چهره با لباس‌های کثیف و بدبو همین الان در کنارم است و سخت گلوی مرا می‌فشارد.» پیامبر (ص) اظهار کرد:

«بگو: يَا مَنْ يُقْبَلُ الْيُسَيْرَ وَيَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ، إِبْتَلُ مِنِّي الْيُسَيْرَ، وَاعْفُ عَنِّي الْكَثِيرَ، إِنَّكَ أَنْتَ الْعَفْوُ الرَّحِيمُ»

ای کسی که عمل ناچیز را پذیرا هستی و از خطاهای بسیار در می‌گذری. کمترین عمل مرا بپذیر و گناهان بسیاری را «ببخش؛ همانا که تو آمرزنده و مهربان هستی

وقتی جوان این دعا را خواند، حضرت فرمود: «اکنون چه می‌بینی؟» گفت: «مردی خوش‌چهره و سفیدروی و خوش‌بو با بهترین لباس در کنارم آمد و با ورود او، آن شخص سیاه چهره رفت.» حضرت فرمود: «بار دیگر، آن جملات را بخوان.» وقتی تکرار کرد، در همان لحظه، روح از بدنش خارج شد و به دست پر برکت پیامبر (ص)، نجات [24]. یافت و سعادتمند شد

: منابع

سوره بقره، آیه 82، 108 و 215؛ سوره نساء، آیه 36 و 135؛ سوره انعام، آیه 151؛ سوره ابراهیم، آیه 40؛ سوره [1]. مریم، آیه 14 و 32؛ سوره اسراء، آیه 23 - 25؛ سوره عنکبوت، آیه 8 و 90؛ سوره لقمان، آیه 14 و 15؛ سوره احقاف، آیه 14، 17، 18 و 19؛ سوره نوح، آیه 38 و سوره بلد، آیه 3

عاملی، شیخ حرّ؛ وسائل الشیعه، تحقیق مؤسسه آل‌البیت، قم، انتشارات مهر، 1414 ق، ج 21، ص 484. [2]

ابی‌بکرین احمد بن علی الخطیب البغدادی، تاریخ بغداد، تحقیق مصطفی عبدالقادر، بیروت، دارالکتب العلمیه، [3]. 1417 ق، ج 5، ص 36

شیخ کلینی؛ کافی، تحقیق علی‌اکبر غفاری، قم، دارالکتب اسلامی، 1367 ق، ج 2، ص 159. [4]

- [5]. شيخ صدوق؛ علل الشرايع، نجف، المكتبة الحيدريه، 1386 ق، ج2، ص385.
- [6]. هيثمى، نورالدين؛ مجمع الزوائد و منبع الفوائد، بيروت، دارالكتب العلميه، 1408 ق، ج8، ص127.
- [7]. شيخ كلينى؛ پيشين، ج1، ص428.
- [8]. متقى هندی؛ كنزالعمال، بيروت، مؤسسه الرساله، ج16، ص468.
- [9]. محقق نورى؛ مستدرک الوسائل، قم، مؤسسه آل البيت، 1408 ق، ج4، ص269.
- [10]. شيخ صدوق؛ من لايحضره الفقيه، تحقيق على اكبر غفارى، قم، جامعه مدرسين، 1404 ق، ج2، ص205.
- [11]. سليمان بن اشعث سجستانى، سنن ابى داوود، تحقيق سعيد مجداللحام، بيروت، دارالفكر، 1410 ق، ج2، ص506.
- [12]. مسلم بن حجاج نيشابورى، صحيح مسلم، بيروت، دارالفكر، بى تا، ج5، ص8.
- [13]. متقى هندی، پيشين، ج16، ص469.
- [14]. متقى هندی، پيشين، ج16، ص468.
- [15]. ابن عساكر، تاريخ دمشق، تحقيق على شيرى، بيروت، دارالفكر، 1415 ق، ج4، ص55.
- [16]. متقى هندی، پيشين، ج16، ص468.
- [17]. ابن عساكر، پيشين، ج4، ص55.
- [18]. شيخ صدوق؛ امالى، تحقيق مؤسسه البعثة، قم، مؤسسه البعثة، 1417 ق، چاپ اول، ص547.
- [19]. هيثمى، نورالدين؛ مجمع الزوائد و منبع الفوائد، بيروت، دارالكتب العلميه، 1408 ق، ج8، ص137.
- [20]. متقى هندی، ج16، ص468.
- [21]. احمد بن حنبل، مسند احمد، بيروت، دار، ج1، ص217.
- [22]. شيخ طوسى، امالى، قم، دارالثقافه، 1414 ق، ج1، ص13.
- [23]. متقى هندی، پيشين، ج16، ص578.
- [24]. شيخ مفيد، امالى، تحقيق على اكبر غفارى، قم، جامعه مدرسين، بى تا، ص63.

11- پیامبر و فاطمه زهرا

نزدیکترین فرد به پیامبر اسلام ص، حضرت فاطمه زهراء بوده است. در این مورد مطالبی رو عرضه می داریم.

تولد محبوبه خداوند

در مورد ولادت حضرت زهرا(س) گزارشهای مفصل و متعددی در جوامع حدیثی و موسوعه های تاریخی دانشمندان وجود دارد.

امام صادق(ع) تولد حضرت فاطمه(س) را اینگونه روایت می کند: وقتی که تولد حضرت فاطمه(س) نزدیک شد خدیجه به زنان قریش پیغام داد: «مرا در این مورد یاری کنید». آنان از یاری خدیجه خودداری کرده و گفتند: تو در ازدواج با محمد به حرف ما گوش نکردی و با ما مخالفت نمودی ما هم امروز از حمایت و پرستاری خود، ترا محروم خواهیم کرد.

خدیجه از این سخن ناراحت و دل شکسته گردید. اما خداوند متعال برای قدردانی از تلاشها و زحمات حضرت خدیجه، چهار بانوی برگزیده بهشتی را به یاری آن یار فداکار و با ایمان پیامبر(ص) فرستاد. آنان آمدند اما خدیجه از دیدن آن بانوان ناشناس، متحیر و شگفت زده شد. یکی از آنان خود و همراهانش را معرفی کرد، و گفت: ای خدیجه! تعجب نکن! ما فرستادگان خداوند برای خدمت و پرستاری به سوی تو هستیم. من سارا و این آسیه - که همنشین تو در بهشت است - و آن دیگری مریم دختر عمران و چهارمین بانو، مادر تمام آدمیان و مادر ما حوا، (است). (5)

آنان همانند زنان دیگر، یکی سمت راست و یکی سمت چپ و سومی در مقابل و چهارمی پشت سر خدیجه قرار گرفت. فاطمه پاک و مطهر متولد شد و چون در زمین قرار گرفت نوری از وجودش درخشید و این نور نه تنها تمام خانه های مکه را روشن ساخت بلکه نقطه ای در شرق و غرب عالم نماند مگر اینکه از نور فاطمه(س) به آنجا تابید.

در این حال، ده نفر حورالعین که هر یک طشت و ابریق بهشتی پر از آب کوثر، به همراه خود داشتند وارد خانه پیامبر شدند و فاطمه(س) را با آب کوثر شستشو دادند و بعد، دو پارچه سفید و خوشبو آورده و نوزاد را به آن پیچیدند. فاطمه(س) در اولین لحظات زندگی لب به سخن گشوده و کلمات دلنشین توحید را زمزمه کرده و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط؛ (6) گواهی می دهم بر این که جز خداوند یکتا، معبود دیگری نیست و پدرم رسول خدا(ص) سرور پیامبران، همسر سالار اوصیاء». و پسرانم سرآمد پیامبرزاده گانند

ریحانه بهشتی

رسول خدا(ص) به دختر دلبندهش بیش از حد علاقه داشت و آن حضرت فاطمه(س) را آنچنان مورد مهر و محبت قرار می داد که موجب شگفتی دیگران می شد.

چرا که فاطمه(س) خلاصه وجود پیامبر(ص) نسیم آرام بخش پدر، کوثر قرآن، سرور بانوان جهان، ریحانه بهشتی، یادگار خدیجه، همسر علی و مادر حسنین بود. وقتی به پیامبر گفته شد: شما فاطمه را در آغوش می گیری بسیار می بوسی و این همه عطوفت و مهربانی برایش ابراز می داری در حالی که به سایر دخترانت این همه اظهار محبت نمی (کنی؟ رسول خدا(ص) فرمود: نطفه فاطمه از غذاهای بهشتی است من بوی بهشت از وجود او استشمام می کنم. (7)

وقتی عایشه در مورد علاقه زیاد پیامبر(ص) به دخترش فاطمه(س) اعتراض کرد، حضرت خاتم الانبیاء(ص) فرمود: ای عایشه! هنگامی که در شب معراج مرا به آسمانها بردند، داخل بهشت شدم جبرئیل مرا به نزد درخت طوبی برد و از میوه های آن درخت خوردم و خداوند متعال از همان میوه های درخت طوبی وجود فاطمه را خلق کرد هر وقت (او را می بوسم و می بویم بوی دلپذیر درخت طوبی و عطرهاى بهشتی به مشام می رسد. (8)

رسول خدا(ص) همواره به حضرت زهرا(س) می فرمود: «یا فاطمه انّ الله تبارک و تعالی لیغضب لغضبک و یرضی لرضاک؛ (9) فاطمه جان! به راستی که خدای تبارک و تعالی به خاطر خشم تو خشم می گیرد و به خاطر خشنودی تو خشنود می شود».

سرور زنان عالم

خورشید اسلام از روزی که از جزیره العرب طلوع کرده و آسمان انسانیت را روشنائی بخشید بر احیای حقوق انسانها تأکید کرده و از منظر معنوی فرقی میان زن و مرد قرار نداد و باندای و حیانی فرمود که: «من عمل صالحاً من ذکر او انثی و هو مؤمنٌ فلنحیینه حیاةً طیّبةً و لنجزینهم اجرهم باحسن ماکانوا یعملون؛ (10) هر کس از مرد یا زن عمل صالحی انجام دهد قطعاً او را با زندگی پاکیزه ای حیات حقیقی می بخشیم و مسلماً به آنان بهتر از آنچه انجام می دادند پاداش خواهیم داد

آئین متعالی اسلام از حقوق از دست رفته بانوان چنان دفاع کرد که یک زن را از ذلت بردگی مردان و حقارت و پستی، که به عنوان کالا به او نگریسته می شد به عالیتترین مقام انسانی رسانید

وجود حضرت زهرا(س) مصداق عینی این حقیقت است که اسلام او را برترین بانوی عالم و سرور زنان بهشتی معرفی می کند در این مورد به چند سخن از رسول خدا(ص) بسنده می کنیم

- یکی از همسران رسول خدا(ص) گفته است: روزی پیامبر اکرم(ص) نشسته بود که فاطمه(س) به سوی آن 1 حضرت آمد و سوگند به خدائی که معبودی جز او نیست او مانند رسول خدا راه می رفت چون حضرت او را دید: دوبار فرمود: دخترم خوش آمدی، دخترم خوش آمدی! سپس فرمود
اما ترضین ان تأتی یوم القیامه سیده نساء المؤمنین؛ (11) آیا راضی؛ نیستی که در روز قیامت سرور بانوان اهل ایمان «
» باشی

- سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می کند که روزی رسول خدا(ص) در مورد اهل بیت خود سخنانی بیان کرد تا 2 اینکه به فاطمه رسید و در ستایش از دخت ارجمند خویش فرمود: دخترم فاطمه، سرور بانوان عالم از اولین تا آخرین است او پاره تن من، روشنائی چشمانم، میوه دلم، روح و جانم است که تمام وجودم را فرا گرفته، فاطمه انسانی فرشته خو است هرگاه در محراب عبادتش در پیشگاه الهی به نماز می ایستد نور او برای ملائکه آسمان می درخشد همچنانکه ستارگان آسمان بر اهل زمین نور افشانی می کنند در آنحال خدای بزرگ به فرشتگانش می فرماید: ای فرشتگان من به بنده ام فاطمه بنگرید که چگونه در پیشگاهم به راز و نیاز ایستاده است خوف و شوق من به تمام وجودش لرزه انداخته و با قلب و دل به عبادت من روی آورده است شما گواه باشید به خاطر او تمام (پیروانش را از آتش جهنم امان دادم). (12)

- زمانی که فاطمه بر آن حضرت وارد می شد آن حضرت به او خوشامد می گفت دست های او را می بوسید و در 3 جای خود او را می نشاند. وقتی هم که پیامبر به خانه فاطمه می رفت او نیز به استقبال پدر می شتافت و خوشامد می گفت و دست های پدر ارجمندش را می بوسید. (13)

- ابو ثعلبه خشنی می گوید: پیامبر اکرم(ص) هرگاه از سفر بر می گشت اول نزد فاطمه(س) می رفت، فاطمه نیز با 4 مشاهده پدر می ایستاد و به استقبالش می شتافت پدر را در آغوش می گرفت و میان دو چشم پدر را می (بوسید). (14)

مقام فاطمه (س) در قیامت

:پیامبر اکرم(ص) از مقام معنوی و شکوه حضرت زهرا(س) در روز قیامت خبر داده و فرمود

دخترم فاطمه در روز قیامت سوار بر یک شتر بهشتی به محشر می آید پوشش آن شتر از حریر و لجامش از لؤلؤ تازه است. روی آن قبه ای از نور است که بیرونش از درون و درونش از بیرون دیده می شود درون آن را عفو الهی و بیرونش را رحمت واسعه اش فرا گرفته بر روی آن تاجی از نور است که هفتاد پایه دارد که به در و یاقوت آراسته است و چون ستاره درخشان در آسمان روشنی می دهد. در سمت راست فاطمه زهرا(س) هفتاد هزار فرشته و در سمت چپش هفتاد هزار فرشته در حال حرکتند جبرئیل در حالی که افسار مرکب مجلل فاطمه(س) را در دست دارد با صدای رسا به اهل محشر اعلام می کند که: «غَضُّوا ابصارکم حتّی تجوز فاطمَةُ بنتِ مُحَمَّدٍ؛ ای اهل محشر چشمان خود را فرو بندید تا فاطمه دختر محمد (ص) بگذرد. تمام پیامبران، رسولان، صدیقان و شهیدان که در آنجا حضور دارند چشمان خود را فرو می بندند تا فاطمه از میان جمعیت عبور کرده و مقابل عرش خداوند توقف می کند. به تنهایی از شترش پایین می آید و به درگاه خداوند عرضه می دارد: بارالها! ای مولای من، بین من و کسانی که به من اِستم کردند و فرزندانم را کشتند خودت داوری کن

از سوی خداوند بزرگ ندا می رسد: یا حبیبی و ابنه حبیبی سلینی تعطیی و اشفعی تشفّعی فوعزّتی و جلالی لاجازنی ظلم ظالم؛ ای حبیب من و دختر حبیب من! هر چه دوست داری از من بخواه تا برایت عطا کنم برای هر کسی می خواهم شفاعت کن که پذیرفته خواهد شد به عزت و جلالم قسم که ستم ستمگر را نادیده نخواهم گرفت

در این لحظه حضرت زهرا(س) به خداوند عرضه می دارد: الهی و سیدی ذرّیتی و شیعتی و شیعه ذرّیتی و محبّی و محبّی ذرّیتی؛ ای آقا و مولای من! ذریّه، فرزندان و شیعیانم و پیروان فرزندانم و دوستدارانم و دوستداران ذریّه ام را نجات بده و به فریادشان برس

از سوی خدا ندا می رسد: این ذریّه فاطمه و شیعتها و محبّوها و محبّو ذرّیتها؛ ذریّه و شیعیان و دوستداران فاطمه و دوستداران فرزندان فاطمه(س) کجایند؟

آنان همگی حاضر می شوند و در حالی که فاطمه زهرا(س) در پیشاپیش آنان در حرکت است و فرشتگان رحمت (گرداگرد آنان حلقه زده اند به سوی بهشت روانه می شوند. 15)

12- پیامبر و حسین ع

یکی از شخصیت های تاثیر گزار بر بشریت امام حسین ع که هفت سال در محضر پیامبر بوده و در دامن ان سرور کائنات بزرگ و تربیت شده است.

واسطه فیض انبیا

اکثر انبیای الهی، به ویژه پیامبران اولوالعزم، هرگاه به مشکلی بزرگ برخورد نمودند، برای حل آن، خداوند متعال را برخی از آنها وقتی به نام امام حسین علیه السلام می⁽²⁾ . به انوار طیبه پنج تن آل عبا علیهم السلام سوگند می دادند رسیدند، غمگین می شدند و اشک می ریختند . وقتی از علت آن سؤال کردند، خبر شهادت مظلومانه اباعبدالله . الحسین علیه السلام را شنیدند و به عزاداری پرداختند

ابن عباس می گوید: از پیامبر گرامی اسلام سؤال کردم: آن کلماتی که حضرت آدم علیه السلام از پروردگارش دریافت نمود و به واسطه آن توبه اش پذیرفته شد، چه بود؟

پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: حضرت آدم از خدا خواست به حق محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام توبه اش پذیرفته شود . خداوند نیز توبه او را قبول کرد⁽³⁾ .

در الدرالثرین، در تفسیر قول خداوند: «فتلقى آدم من ربه كلمات» این گونه آمده است: حضرت آدم بر ساق عرش، نام های پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و ائمه علیهم السلام را مشاهده کرد و جبرئیل به او تلقین کرد که بگوید: «یا حمید بحق محمد، یا عالی بحق علی، یا فاطر بحق فاطمه، یا محسن بحق الحسن و الحسین و منك الاحسان

هنگامی که حضرت آدم علیه السلام نام امام حسین علیه السلام را بر زبان جاری ساخت، گریان شد و قلبش خاشع گردید . حضرت آدم علیه السلام گفت: ای جبرئیل! چرا پس از گفتن نام حسین، قلبم شکست و اشکم جاری گردید؟

جبرئیل خبر شهادت امام حسین علیه السلام و چگونگی مصائب او را تشریح نمود و هردو چون مادر جوان مرده، عزاداری و گریه و ناله نمودند⁽⁴⁾ .

نظیر این توسلات و خبر یافتن از شهادت امام حسین علیه السلام برای نوح، ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام زکریا، سلیمان، موسی، عیسی علیهم السلام، نیز ذکر شده است⁽⁵⁾ .

این که خداوند متعال قبل از تولد امام حسین علیه السلام در عالم دنیا، پیامبران و اولیای خودش را با حادثه عاشورای حسینی آشنا می کند و چشم آن ها را اشک بار می سازد، از عظمت و ارزش والای حسین بن علی علیه السلام و قیام و شهادت وی حکایت می کند، گرچه دست یابی به فهم عمیق آن، در فکر بشر نمی گنجد

عترت پیامبر

پیامبر گرامی اسلام، بارها امیرمؤمنان، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را به عنوان عترت و اهل بیت خود معرفی نمود و در موقعیت های مختلف و حوادث گوناگونی آنها را عدل قرآن قرار داد و پذیرش ولایت و اطاعت آنها را . بر همه لازم دانست

. روایات زیادی در این زمینه از شیعه و اهل سنت نقل شده است که بعضی از آنها را در این جا یادآور می شویم

آیه تطهیر

ام سلمه می گوید: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در خانه من بود . دخترش، فاطمه علیها السلام غذایی از آرد و شیر (حریره) برای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آورد . پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: شوهر و دو فرزنت را نیز دعوت کن . ام سلمه می گوید: علی، حسن و حسین علیهم السلام آمدند و از آن غذا تناول کردند و در زیر کسای پیامبر قرار گرفتند و من در اتاق خودم مشغول نماز بودم . پس خداوند متعال این آیه را بر پیامبر صلی خداوند ؛ ⁽⁶⁾ «الله علیه و آله وسلم نازل فرمود: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا . متعال اراده فرمود تا ناپاکی ها را از شما، اهل بیت دور سازد و شما را پاک و پاکیزه گرداند

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم دامن کسا را گرفت و همه را پوشاند و دست خود را از کسا بیرون آورد و به :سوی آسمان دراز کرد و گفت

این ها افراد برگزیده و اهل بیت من هستند . خدایا! پلیدی و ناپاکی را از اینها دور نما . پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم این جمله را دوبار تکرار نمود

ام سلمه می گوید: من نزد آنها رفتم و عرض کردم: یا رسول الله! آیا من نیز با شما هستم؟

کنایه از این که از اهل بیت نیستی، گرچه تو (⁽⁷⁾ پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: خوب هستی، تو خوب هستی . (انسان خوبی هستی

⁽⁸⁾ . این روایت، در کتب روایی شیعه و بسیاری کتب اهل سنت آمده است

. نظیر این روایت در مورد آیه مباهله ذکر شده است

حدیث ثقلین

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بارها فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا بعدی، احدهما اعظم من الآخر، کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض، و عترتی اهل بیتی، و لن یفترقا حتی یردا علی (9) ؛ «الحوض، فانظروا کیف تخلفونی بهما

من (از میان شما می روم و) دو چیز گران بها را در میان شما می گذارم. اگر بعد از من، به آن دو تمسک نمایید « گمراه نمی شوید. یکی از آن دو از دیگری بزرگ تر است و آن، کتاب خدا (قرآن کریم است که چون) ریسمانی از آسمان به زمین کشیده شده است. (یک سر آن به دست خدا و سر دیگر آن به دست مردم است). و (دیگری) عترت و اهل بیت من هستند و این دو هرگز از هم جدا نمی شوند، تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. پس دقت کنید، با عترت من چگونه رفتار خواهید کرد

(10). این روایت از شیعه و اهل سنت به حد تواتر نقل شده است و جای هیچ شک و تردیدی باقی نمی گذارد

عبدالله بن یحیی می گوید: همراه امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام به سوی صفین در حرکت بودیم. نزدیک نینوا رسیدیم. حضرت علی علیه السلام فریاد زد: ای عبدالله! صبر کن

آن حضرت فرمود: روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفتم که از چشمانش اشک می ریخت. عرض کردم: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت، چرا گریه می کنی؟ آیا کسی شما را رنجانده است؟ فرمود: نه، بلکه جبرئیل خبر شهادت حسین علیه السلام را در شط فرات برایم آورده است. آیا می خواهی از تربتش بیوی؟

عرض کردم: آری. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مشتی از خاک را به من داد. بی اختیار گریستم. فرمود: نام آن. سرزمین «کربلا» ست

وقتی حسین علیه السلام دوساله شد، پیامبر به سفری رفت و در بین راه، کلمه استرجاع «انا لله و انا الیه راجعون» را بر زبان جاری ساخت و اشک از دیدگانش فرو ریخت. از علت گریه آن حضرت سؤال شد. آن حضرت فرمود: جبرئیل از سرزمینی در کناره شط فرات به من خبر داد که نام آن کربلاست. فرزندم، حسین در آن جا کشته می شود. مثل این است که الآن قتلگاه و محل دفن او را می بینم و گویا مشاهده می کنم (اهل بیتش) را که چون اسیران بر محمل ها سوار می شوند و سر بریده فرزندم، حسین را برای یزید - لعنة الله علیه - هدیه می برند. به خدا سوگند! هیچ کس نیست که به سر بریده حسین علیه السلام نگاه کند و خوشحال شود، مگر این که (منافق است و) خداوند. بین دل و زبانش جدایی قرار می دهد و عذاب دردناکی در انتظارش است

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم غمگین و محزون از سفر بازگشت، بر منبر بالا رفت، حسن و حسین علیهما السلام را نیز با خود بر بالای منبر برد و خطبه خواند و مردم را موعظه نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم پس از این که از سخنرانی فارغ گشت، دست راست را روی سر حسن و دست چپ را روی سر حسین نهاد و فرمود

اللهم ان محمدا عبدك و رسولك و هذان اطائب عترتي و خيار ارومتی و افضل ذریتی . . . ؛ خدایا! محمد، بنده و « فرستاده توست، و این دو پاکیزه ترین عترت من و برگزیده ترین خاندان من و برترین ذریه من هستند . . . جبرئیل به من خبر داد این فرزندم به وسیله سم شهید می گردد و آن یکی در میدان جنگ به خون می غلتد

خدایا! شهادت را بر آنها مبارک گردان و آنها را از سروران شهدا قرار بده. خدایا! قاتل و کشنده وی را مبارک «. نگردان و او را خوار و ذلیل بساز و حرارت آتش را به او بجشان و او را در پایین ترین منازل جهنم جای بده

مردم گریه و ناله نمودند و پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به آنها فرمود: ای مردم! شما برای حسین گریه می کنید و . یاری اش نمی کنید! خدایا! تو ولی و یاورش باش

سپس فرمود: ای مردم! من از میان شما می روم و دو چیز گران بها را در بین شما باقی می گذارم: کتاب خدا و عترت و اصل و میوه دلم و جان خودم. این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا این که در روز قیامت بر لب حوض کوثر بر من وارد شوند. من از شما چیزی نمی خواهم جز آنچه را که خداوند مرا مامور ساخته است تا از شما . بخواهم و آن، دوستی اهل بیت من است

بر حذر باشید از این که در قیامت بر لب حوض در حالی با من ملاقات کنید که اهل بیت من از سوی شما اذیت . شده باشند و بر آنها ظلم کرده یا آنها را به قتل رسانده باشید

آگاه باشید! امت در روز قیامت در سه گروه، هر کدام با پرچمی خاص نزد من می آیند؛ گروهی با پرچم سیاه وارد می شوند. آنها افرادی هستند که ملائکه از اعمال زشت آنها شیون می کنند. وقتی در مقابل من قرار می گیرند، از آنها سؤال می کنم: شما کیستید؟ آنها در حالی که نام مرا فراموش کرده اند، می گویند: ما عرب و یکتا پرست هستیم. می گویم: من احمد، پیامبر عرب و عجم هستم. می گویند: ما از امت تو هستیم. می گویم: با کتاب خدا و اهل بیت من، بعد از من چگونه رفتار نمودید؟ می گویند: کتاب خدا را ضایع نمودیم و عترت شما را با جدیت تمام . خواستیم از روی زمین برداریم و نابود سازیم

. بعد از شنیدن این سخنان، از آنها رو می گردانم و آنها تشنه و رو سیاه برگردانده می شوند

سپس گروه دیگری با برچم سیاه تری می آیند . می گویم: شما با ثقلین، یعنی کتاب خدا و عترت من، بعد از من چگونه رفتار نمودید؟ می گویند: باثقل اکبر، یعنی قرآن مخالفت کردیم و ثقل اصغر، یعنی عترت و اهل بیت شما را . هرچه توانستیم، اذیت نمودیم . می گویم: از من دور شوید! آنها را با روسیاهی و عطش باز می گردانند

سپس گروه سوم با پرچمی روشن و چهره هایی نورانی نزد من می آیند . می گویم: شما کیستید؟ می گویند: ما از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و اهل کلمه توحید و تقوا هستیم . ما از بازماندگان اهل حق و حقیقت می باشیم . به کتاب خدا عمل نمودیم، حلال آن را حلال و حرام آن را حرام دانستیم، ذریه پیامبر خاتم را دوست . داشتیم و بدان گونه که یار و مددکار خود بودیم . آنها را یاری نمودیم و با دشمنانشان جنگیدیم

. پس به ایشان می گویم: بشارت باد بر شما! من پیامبر شما محمد هستم . در دنیا همان گونه که گفتید، بودید . سپس از آب کوثر به آنها می نوشانم . سیراب و خوشحال از آنجا باز گردانده می شوند و داخل بهشت می گردند و (11) . برای همیشه در آنجا می مانند

پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

امام صادق علیه السلام می فرماید: به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم خبر دادند که ام ایمن شب و روز گریه می کند . وی را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم آوردند . آن حضرت پرسید: چرا گریه می کنی؟ . گفت: خوابی دردناک دیده ام

. فرمود: خوابت را بگو

. گفت: بر من سخت است که خواب را بر زبان آورم

. فرمود: خوابت آن گونه نیست که می پنداری

. گفت: یا رسول الله! شبی در خواب دیدم پاره ای از پیکرت جدا شد و در خانه من افتاد

فرمود: ام ایمن! آسوده باش! فاطمه پسری به دنیا می آورد، تو او را پرورش می دهی و نگهداری اش می کنی . او . پاره تن من است که در خانه تو خواهد بود

ام ایمن می گوید: روز هفتم، نوزاد را به نزد پیامبر بردم . حضرت فرمود: آفرین بر تو و نوزادی که در بغل داری! (12) . این است تعبیر خواب تو

خبر شهادت

آنچه بیش تر از هر چیز در زندگی ابا عبدالله الحسین علیه السلام خصوصا در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و از زبان آن حضرت به چشم می خورد، این است که در حوادث زیادی، خبر از شهادت آن حضرت به میان می آید و پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله وسلم و همسران آن حضرت و اهل بیت علیهم السلام به یاد کربلا و حوادث . دل خراش آن، اشک می ریزند

قیام و شهادت امام حسین علیه السلام نقطه عطفی در تاریخ اسلام بود؛ در صدر اسلام دو هجرت واقع شده: هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از مکه به مدینه، که برای پایه گذاری مکتب نجات بخش اسلام بوده و هجرت امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه و سپس به طرف کربلا، که برای حفظ آن بود

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم می دانست که شهادت امام حسین علیه السلام اسلام را تا ابد حفظ می کند؛ به همین خاطر آن حضرت بیش ترین کلامش را در معرفی امام حسین علیه السلام و راه و روش او و شهادتش به کار گرفت .

:در این جا به بعضی از آن حوادث و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم اشاره می کنیم

ترتیب سرخ

امام باقر علیه السلام می فرماید: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در خانه ام سلمه بود . سفارش کرد: کسی نزد من نیاید . طولی نکشید که حسین علیه السلام در حالی که کودک بود، وارد شد و سراغ پیامبر را گرفت و بلافاصله . خودش را به پیامبر رساند

ام سلمه می گوید: به دنبالش دویدم (شاید مانع شوم). وقتی به او رسیدم، دیدم حسین صلی الله علیه و آله وسلم روی . سینه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نشسته است و پیغمبر گریه می کند و چیزی در دست دارد

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: ام سلمه! این جبرئیل است که به من خبر می دهد حسینم کشته خواهد شد . این هم خاک سرزمینی است که حسین در آنجا شهید می شود . آن را نزد خود نگهدار . هر وقت به خون تبدیل . شد، حسینم کشته گردیده است

. ام سلمه عرض کرد: یا رسول الله! از خدا بخواه از او دفع کند

فرمود: خواستم و خدا وحی کرد: این درجه ای است که هیچ کس بدان نرسد (جز حسین علیه السلام). حسین، هر یک از پیروان خود را که شفاعت کند، پذیرفته می شود. حضرت مهدی علیه السلام فرزند او است. خوشا به حال (13). کسی که از دوستان و پیروان حسین باشد! به خدا قسم آنها در روز قیامت رستگارانند

راز بوسه های پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

امام باقر علیه السلام می فرماید: شیوه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم این بود که چون حسین علیه السلام نزد او می آمد، او را به پیش خود می کشانید و به امیرمؤمنان علیه السلام می فرمود: حسین را نگهدار. سپس جای جای بدن او را می بوسید و می گریست. حسین سؤال می کرد که: پدرجان! چرا گریه می کنی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم (14). می فرمود: پسر جانم! جای شمشیرهایت را می بوسم و می گریم

فضائل و ویژگی ها

اباعبدالله الحسین علیه السلام سومین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت، امامی معصوم، تربیت یافته در خانه عصمت و طهارت، تعلیم یافته از سرچشمه وحی و رسالت و پرورش یافته در دامن خاتم پیامبران، دارای فضائل و ویژگی های زیادی است که بعضی از آنها را از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم متذکر می شویم

نامگذاری

حضرت امام رضا علیه السلام می گوید: «چون امام حسین علیه السلام متولد شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به اسماء بنت عمیس فرمود: فرزندم را بیاور. اسماء می گوید: حسین را در جامه سفیدی پیچیدم و به خدمت حضرت رسول بردم. آن حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت. سپس در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت.

جبرئیل نازل شد و گفت: خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید: چون علی علیه السلام نسبت به تو به منزله هارون نسبت به موسی علیه السلام است، پس او را به نام پسر کوچک هارون که «شیر» است، نامگذاری کن و چون (15) «». زبان تو عربی است، او را «حسین» بنام

خلیفه الله در زمین و سرور جوانان بهشت

ابن عباس می گوید: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بین اصحاب نشسته بود، حسن علیه السلام وارد شد. تا نگاه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بر او افتاد، گریست و فرمود: نزدیک بیا. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم او را به

نزدیک خود کشید و بر زانوی راست خود نشاند . طولی نکشید، حسین علیه السلام وارد شد . پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم تا او را دید، گریه کرد و او را نزدیک خود برد و بر زانوی چپ خود نشاند . سپس فاطمه علیها السلام وارد شد . پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم با دیدن او گریان شد و او را طرف راست خود نشاند

پس از آنها، حضرت علی علیه السلام وارد شد و پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم با دیدنش، اشک ریخت و او را در طرف چپ خود نشاند

اصحاب گفتند: ای پیامبر! هر کدام از آنها را مشاهده کردی، گریه نمودی! آیا در بین آنها هیچ کس نبود که با دیدنش مسرور شوی؟

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در گفتاری طولانی به اوصاف آنها پرداخت و خبر شهادت آنها و مکر و حيله و ظلم . امتش در باره آنها را بیان فرمود

آن حضرت در باره امام حسین علیه السلام چنین بیان داشت: «و اما الحسين، فانه منی و هو ابني و ولدی و خیر الخلق بعد اخیه و هو امام المسلمین و مولی المؤمنین و خلیفه رب العالمین . . . ؛ حسین از من است . او فرزند من و بعد از برادرش، بهترین فرد بین مردم، است . او پیشوای مسلمانان، سرور و مولای اهل ایمان، جانشین پروردگار جهانیان، . « فریادرس درماندگان، پناه پناه خواهان و حجت خدا بر تمام جهانیان است

:پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله وسلم در ادامه سخنانشان فرمود

و هو سید شباب اهل الجنة و باب نجاه الامه، امره امری و طاعته طاعتی . . . ؛ او سرور جوانان بهشت و باب نجات « امت است . فرمان او، فرمان من است و فرمانبرداری از او، فرمانبرداری از من است . کسی که از او پیروی کند، از (16) « . من است و کسی که با او مخالفت کند، از من نیست

زینت آسمان ها و زمین

امام حسین علیه السلام می فرماید: هنگامی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رفتم که ابی بن کعب نزد آن حضرت بود . رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به من فرمود: «مرحبا بک یا اباعبدالله یا زین السماوات والارض ؛ «!خوش آمدی ای اباعبدالله! ای زینت آسمان ها و زمین

ابی گفت: ای رسول خدا! چگونه فرد دیگری غیر از شما، زیور آسمان ها و زمین است؟

فرمود: سوگند به خدایی که مرا بحق، به پیامبری برانگیخت! حسین بن علی در آسمان ها بزرگوارتر است تا در زمین . سمت راست عرش خدای عزوجل نوشته است: «مصباح هدی و سفینه نجاه . . .» (حسین) چراغ هدایت و کشتی (17) «». نجات است . امام خیر، برکت، عزت، فخر، دانش و ذخیره است

ائمه از صلب حسین علیه السلام

بنابر روایات زیادی که از پیامبر و ائمه معصومین علیهم السلام رسیده است، 9 امام معصوم از صلب پاک و طاهر . اباعبدالله الحسین علیه السلام می باشند

امام حسین علیه السلام می گوید: «من و برادرم (در خردسالی) نزد جدمان، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم رفتیم .: آن حضرت من و برادرم را بر روی پاهای خود نشاند . سپس ما را بوسید و فرمود

پدرم فدای شما دو امام صالح باد! خداوند شما را از من و پدر و مادرتان برگزید . از صلب تو - ای حسین - 9 امام « (دیگر) را برگزید که نهمین آنان قائم آنان - عجل الله تعالی فرجه - است . همه شما در فضیلت و منزلتی که نزد (18) «». خدا دارید، برابرید

در روایت دیگری آمده است که پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «روز قیامت، عرش خدا به تمام زینت ها آراسته می شود و امام حسن علیه السلام بالای یکی از منبرها و امام حسین علیه السلام بالای منبری دیگر قرار می (19) «». گیرند . خداوند عرش را با وجود این دو بزرگوار می آراید، همچنان که دو گوشواره، زن را می آراید

برترین انسان

:پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم فرمود

حسن و حسین بعد از من و علی و مادرشان، بهتر از همه انسان های روی زمین می باشند و مادرشان بهترین زنان « (20) . «عالم است

:آمده است (21) در کتاب ادريس

حضرت ادريس علیه السلام روزی به یاران خود رو کرد و فرمود: روزی فرزندان آدم علیه السلام در باره بهترین « مخلوقات خدا بحث کردند . بعضی گفتند: پدر ما آدم بهترین مخلوق خدا است؛ چون که خدا او را با دست قدرتش خلق کرد و روح منسوب به خود را در او دمید و به امر او، فرشتگان به عنوان احترام آدم، او را سجده کردند و آدم را «معلم فرشتگان» خواند و او را خلیفه زمین قرار داد و اطاعت او را بر مردم واجب نمود

. . . عده ای گفتند: نه، بلکه بهترین مخلوق خدا، فرشتگانند که نافرمانی از خدا نمی کنند

. گروه سوم گفتند: بهترین خلق خدا، جبرئیل است که در درگاه خدا امین وحی می باشد

گروه دیگر، سخن دیگری گفتند و گفت و گو زیاد شد، تا این که حضرت آدم علیه السلام در مجلس حاضر :گشت . پس از اطلاع از ماجرا به آنها فرمود

فرزندانم! آن طور که شما فکر می کنید، درست نیست . وقتی خداوند مرا آفرید و روحش را در من دمید، بلند شدم و نشستم، در حالی که به عرش خدا می نگریستم . ناگهان پنج نور در نهایت شکوه و کمال درخشش را دیدم که غرق در انوار آنها شدم

عرض کردم: خدایا! این پنج نور کیستند؟

فرمود: این پنج نور، نور «اشرف مخلوقات اند .» اینها باب های رحمت من و واسطه های بین من و مخلوقاتم هستند . اگر اینها نبودند، تو را و آسمان ها و زمین و بهشت و دوزخ و خورشید و ماه را نمی آفریدم

عرض کردم: خدایا! نام اینها چیست؟

:فرمود: به عرش بنگر . وقتی نگاه کردم، این نام های پاک را یافتم

(22) . « محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام .

فراق جانگداز

همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به امام حسن و امام حسین علیهما السلام علاقه فراوان داشت؛ آنها نیز به . پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم محبت شدید داشتند

ابن عباس می گوید: در لحظه آخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، حسن و حسین در حالی که می گریستند و شیون می نمودند، به بالین پیامبر آمدند و خود را روی پیامبر افکندند . حضرت علی علیه السلام خواست آنها را از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم جدا کند، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: علی! بگذار من آنها را ببویم و آنان مرا ببینند، من از دیدار آنها بهره مند گردم و آنها نیز از دیدار من بهره گیرند . این دو فرزند بعد از من، ستم ها . خواهند دید و مظلومانه کشته می شوند

(23) . آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم 3 بار فرمود: خدا لعنت کند آنان را که به این دو فرزند ظلم می کنند

:پی نوشت ها

1. الحسين و السنة، سيدعبدالعزیز طباطبائی، ص 13 .
2. بحارالانوار، علامه مجلسی، ج 16، ص 366 .
3. تفسیر نورالثقلین، عروسی، ج 1، ص 68 .
4. بحارالانوار، ج 44، ص 245 .
5. همان، ص 245 - 243؛ نفس المهموم، محدث قمی، ترجمه کمره ای، ص 16 .
6. احزاب/33 .
7. کتاب خصائص الوحي المبين، يحيى بن الحسن الحلبي، (ابن بطريق)، ص 69؛ النورالمشتعل من كتاب ما نزل من القرآن في علي (ع)، ابن نعيم اصفهانی، ص 186 - 176 .
8. سنن الترمذی، محمد بن عيسى بن سورة، ج 5، ص 621، حديث 3787؛ صحيح مسلم، بشرح الامام النووي، ج 8، ص 194 و 195؛ ترجمه ريحانة رسول الله الشهيد الحسين بن علي بن ابي طالب (ع)، من تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر، ص 78 - 76 .
9. خلاصة عبقات الانوار في امامة الاثمة الاطهار، ج 1، ص 3؛ سنن الترمذی، ج 5، ص 622 .
10. خلاصة عبقات الانوار في امامة الاثمة الاطهار، ج 1، ص 3. (در ص 17 و 28، نام 187 راوی از اهل سنت . ذکر شده است که این حدیث را نقل کرده اند .
11. بحارالانوار، ج 44، ص 247 و 248 .
12. مناقب آل ابي طالب، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 70 .
13. نفس المهموم، ص 16 .
14. همان، ص 20 .
15. بحارالانوار، ج 43، ص 239؛ جلاءالعيون، ص 281؛ لسان العرب، ج 4، ص 392 .
16. امالی صدوق، ص 101 - 99 .
17. کمال الدين، صدوق، ج 1، ص 269 - 264 .
18. موسوعة كلمات الامام الحسين، معهد تحقيقات باقرالعلوم، ص 91 .

. سیره چهارده معصوم (ع)، محمدی اشتهااردی، ص 309 . 19

. امام حسین آفتاب تابان ولایت، محمدی اشتهااردی، ص 38 . 20

همان .(کتاب ادريس در سال 1895 م . در لندن به زبان سريانی چاپ شد و روايت مذکور در ص 514 و . 21
(515 آن آمده است

. همان، ص 21 . 22

. سيمای پرفروغ محمد، ترجمه کحل البصر، محمدی اشتهااردی، ص 321 . 23

13-پيامبر و علی ع

امام علی (ع) حامی بی نظیر پیامبر(ص) اگر کسی اطلاعات مختصری از زندگانی پیامبر - صلی الله علیه و آله - و حضرت علی - علیه السلام - داشته باشد، از حمایتها و فداکاریها و تبعیت محض و بی چون و چرای آن حضرت، نسبت به پیامبر عظیم الشان اسلام آگاهی می یابد

در یک جمله می توان گفت: علی - علیه السلام - در تمام لحظات زندگی پر برکت و نورانی خویش، با آگاهی کامل مطیع و یار و یاور پیامبر - صلی الله علیه و آله - بوده و در تمام دشواریهای حکومت و ولایت پیامبر - صلی الله علیه و آله - در کنار او بود
بنابر اختصار این نوشتار، فقط به چند مورد اشاره می کنیم

- الف) علی - علیه السلام - اولین حامی و یاور پیامبر - صلی الله علیه و آله
دلایل و شواهد فراوانی در متون اسلامی بر پیشگامی علی - علیه السلام - وارد شده است که بیان آنها از گنجایش یک مقاله، حتی یک کتاب بیرون است. ولی به عنوان نمونه تعدادی از آنها را ذیلا می آوریم
خود پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله - به پیش قدم بودن علی - علیه السلام - تصریح کرده و در جاهای مختلف به این امر اشاره نموده است

:پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمود (۱)

[۱] اول کس از این امت که بر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - وارد می شود، علی بن ابیطالب - علیه السلام - است

:در حدیث دیگر آمده است: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دست علی - علیه السلام - را گرفت و فرمود (۲)

بدانید این اولین کسی است که به من ایمان آورده است و اول کسی است که در روز قیامت با من مصافحه خواهد نمود، او صدیق اکبر

[۲]..است

:و در میان جمعی از یاوران خود فرمود (۳)

نخستین کسی که در روز رستاخیز با من در کنار حوض (کوثر) ملاقات می کند، پیش قدم ترین شما در اسلام، علی بن ابی طالب «

[۳]»است

:جابر بن عبدالله انصاری می گوید (۴)

[۴] پیامبر - صلی الله علیه و آله - روز دوشنبه به نبوت مبعوث شد و علی - علیه السلام - فردای آن روز (سه شنبه) با او نماز خواند:
زید بن ارقم می گوید (۵)

[۵] اول کسی که با پیامبر نماز خواند علی بن ابی طالب - علیه السلام - بود

:امام - علیه السلام - در خطبه «قاصعه» می فرماید (۶)

آن روز، اسلام، جز به خانه پیامبر و خدیجه راه نیافته بود و من سومین نفر آنها بودم. نور وحی و رسالت را می دیدم، و بوی نبوت را می شنیدم [۶]

:امام - علیه السلام - در جای دیگری می فرماید (۷)

خدایا من نخستین کسی هستم که به سوی تو بازگشتم، و پیام تو را شنیدم و به دعوت پیامبر پاسخ گفتم (و از او حمایت کردم) و «

[۷] «پیش از من جز پیامبر اسلام کسی نماز نگذارد

:علی - علیه السلام - فرمود (۸)

من بنده خدا و برادر پیامبر و صدیق اکبرم، این سخن را پس از من جز دروغگوی افترا ساز نمی گوید، من هفت سال پیش سایر مردم « [۸] «با رسول خدا نماز خواندم

پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله - بعد از بعثت به نبوت و رسالت به مدت سه سال، به امر خدا از دعوت عمومی خودداری کرد. (۹)
پس از سه سال فرشته وحی نازل شد و فرمان خدا را برای دعوت همگانی ابلاغ نمود که پیامبر دعوت خویش را اول از بستگان و خویشاوندان آغاز کند، فرمان خدا چنین بود

بستگان نزدیک خود را از عذاب الهی بیم ده، و پر و بال مهر و محبت خود را بر سر افراد با ایمان فرو گستر (و نسبت به آنان ابراز علاقه [۹] و محبت کن) پس اگر با شما مخالفت کردند بگو من از کارهای بد شما بیزارم

از این رو پیامبر - صلی الله علیه و آله - به علی - علیه السلام - دستور داد که چهل و پنج نفر از شخصیت‌های بزرگ بنی هاشم را به مهمانی دعوت کردند همه مهمانها در موعد مقرر در مجلس حاضر شدند و پیامبر، پس از صرف غذا، سخنان خود را چنین آغاز کرد از مردم هیچ کس برای کسان و اهل خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام نیاورده است. من خیر دنیا و آخرت را برای شما « آورده ام. خدایم به من فرمان داده است که شما را به وحدانیت او و رسالت خویش دعوت کنم. چه کسی از شما مرا در این راه کمک می کند تا برادر و وصی و نماینده من در میان شما باشد؟» پیامبر بعد از گفتن این جملات قدری مکث کرد تا ببیند چه کسی از حاضران حمایت و پیروی خود را از آن حضرت اعلام می دارد. در آن هنگام سکوتی آمیخته با بهت و حیرت بر مجلس حکومت می کرد و همه سر به زیر افکنده، در فکر فرو رفته بودند

ناگهان حضرت علی - علیه السلام - (که سن او در آن روز از پانزده سال تجاوز نمی کرد) سکوت را در هم شکست و برخاست و رو به پیامبر - صلی الله علیه و آله - نمود و عرض کرد: ای پیامبر خدا، من تو را در این راه حمایت می کنم. سپس دست مبارک خویش را به عنوان پیمان فداکاری به سوی پیامبر - صلی الله علیه و آله - دراز کرد تا دست او را بفشرد

پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: علی جان بنشینید، و برای بار دوم سخنش را تکرار کرد. باز علی - علیه السلام - برخاست و اعلام آمادگی کرد. این بار نیز پیامبر فرمود: علی جان بنشین. در نوبت سوم نیز، جز علی - علیه السلام - کسی تبعیت خود را از فرمان پیامبر - صلی الله علیه و آله - اعلام نکرد، تنها او بود که به پا خاست و پشتیبانی خود را از هدف مقدس پیامبر - صلی الله علیه و آله - اعلام کرد. در این هنگام پیامبر - صلی الله علیه و آله - دست علی - علیه السلام - را گرفت و فرمود

[۱۰] «ای خویشان و بستگان من! علی برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است»

— ب) فداکاری بزرگ و بی نظیر امام علی — علیه السلام

پیامبر اسلام — صلی الله علیه و آله — در سال دهم بعثت حضرت ابو طالب و خدیجه را که بزرگترین حامی و مدافع آن حضرت بودند از دست داد با درگذشت این دو حامی بزرگ، میزان خفقان و فشار بر مسلمین در مکه فزونی گرفت، تا آنجا که در سال سیزدهم!!، بعثت، سران قریش در یک شورای عمومی تصمیم گرفتند پیامبر را بکشند

فرشته وحی پیامبر را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت و دستور الهی را به او ابلاغ کرد که باید هر چه زودتر مکه را به سوی (مدینه) یشرب ترک کند. پیامبر — صلی الله علیه و آله — علی — علیه السلام — را از نقشه شوم مشرکان قریش مطلع ساخت و فرمود امشب در بستر من بخواب و آن پارچه سبزی را که من هر شب بر روی خود می کشیدم، بر روی خود بکش تا تصور کنند که من در بستر خوابیده ام

علی — علیه السلام — با تمام وجود از امر پیامبر استقبال کرد، لبخندی که کنایه از کمال رضایت او بود بزد و به دنبال انجام مأموریت رفت و دیگر از سرنوشت خود سؤالی نکرد که آیا من در چه وضعی قرار خواهم گرفت و به سر من چه خواهد آمد [۱۱]. این است معنای عشق به رهبر و اطاعت از امر او

قرآن مجید برای اینکه این فداکاری بی نظیر در تمام قرون و اعصار جاودان بماند، در آیه ای جانبازی حضرت علی — علیه السلام — را می ستاید و او را از کسانی می داند که جان به کف در راه کسب رضای خدا می شتابند. برخی از مردم کسانی هستند که جان خود را برای به دست آوردن رضای خداوند از دست می دهند و خداوند به بندگان خود رثوف و [۱۲]. مهربان است

از این آیه استفاده می شود که علی — علیه السلام — تا پای جان حامی امر رهبر و مولای خویش (پیامبر اسلام — صلی الله علیه و آله —) نبوده است. اشعاری که امام — علیه السلام — پیرامون این حادثه بزرگ تاریخی سروده است گواه روشنی بر جانبازی اوست. من جان خود را برای بهترین فرد روی زمین و نیکوترین شخصی که خانه خدا و حجر اسماعیل را طواف کرده است سپر قرار دادم. آن شخص عالی قدر محمد بود و من هنگامی دست به این کار زدم که کافران نقشه قتل او را کشیده بودند ولی خدای من او را از مکر دشمنان حفظ کرد

[۱۳]. من در بستر وی خوابیدم و در انتظار حمله دشمن بودم و خود را برای مرگ و اسارت آماده کرده بودم

ج) امام علی — علیه السلام — بزرگترین مدافع پیامبر — صلی الله علیه و آله — در جنگ احد در جنگ احد هنگامی که شایعه کشته شدن پیامبر — صلی الله علیه و آله — در میدان جنگ توسط دشمن پخش گردید، روحیه بسیاری از مسلمانان متزلزل شد و در اثر فشار نظامی جدید سپاه شرک، اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان عقب نشینی کرده و پراکنده شدند، و در میدان جنگ جز افرادی انگشت شمار در کنار پیامبر — صلی الله علیه و آله — نماندند و لحظات بحرانی و سرنوشت ساز در تاریخ اسلام فرا رسید. و این جنگ بهترین محک برای شناخت مؤمن از غیر مؤمن و عالی ترین آزمایش و سنجش برای تعیین میزان ایمان، فداکاری، حمایت، تبعیت و سرسپردگی مدعیان پیرو رهبری است. قرآن کریم در این باره می فرماید

افراد با ایمان کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و در ایمان خود شک و تردید نداشتند و در راه خدا با مال و جان خود [۱۴]. جهاد کردند. حقاً که آنان در ادعای خود راستگو هستند

کوتاه سخن اینکه: در جنگ احد بعد از شایعه کشته شدن پیامبر — صلی الله علیه و آله — گروهی از مسلمانان، پیامبر — صلی الله علیه و آله — در صحنه جنگ تنها گذاشته و فرار کردند فرار این گروه چنان تأثیر انگیز بود که زنان مسلمان، که در پی فرزندان خود به صحنه

جنگ آمده بودند و گاهی مجروحان را پرستاری می کردند، مجبور شدند که از وجود مقدس پیامبر - صلی الله علیه و آله - دفاع کنند. لذا هنگامی که زنی به نام «نسیبه» فرار مدعیان ایمان را مشاهده کرد شمشیری به دست گرفت و از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دفاع کرد. وقتی پیامبر - صلی الله علیه و آله - فداکاری این زن را در برابر فرار دیگران مشاهده کرد، فرمود: «مَقَامُ نَسِيبَةَ كَعْبُ خَيْرٌ مِنْ مَقَامِ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ» مقام «نسیبه» دختر کعب از مقام فلان و فلان بالاتر است. ابن ابی الحدید می گوید: راوی به پیامبر -

[۱۱۵] صلی الله علیه و آله - خیانت کرده، نام افرادی را که پیامبر - صلی الله علیه و آله - صریحاً فرموده، نیاورده است در برابر این افراد، تاریخ به ایثار افسری اعتراف می کند که در تمام تاریخ اسلام نمونه فداکاری است و پیروزی مجدد مسلمانان در نبرد احد معلول جانبازی اوست. این فداکار واقعی، مولای متقیان و امیر مؤمنان علی - علیه السلام - است. که به نقل بعضی از روایات حضرت علی - علیه السلام - در دفاع از وجود مقدس پیامبر - صلی الله علیه و آله - به قدری پا فشاری کرد که شمشیر او شکست و

[۱۱۶] پیامبر شمشیر خود را که ذوالفقار بود به وی مرحمت نمود تا به وسیله آن به جهاد خود در راه خدا ادامه دهد ابن ابی الحدید می نویسد: هنگامی که اکثر یاران پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرار کردند، فشار حمله دشمن به سوی آن حضرت بالا گرفت به طوری که دسته ای از قبیله «بنی کنانه» و گروهی از قبیله «بنی عبد مناف» که در میان آنان چهار قهرمان نام آورد بود، (مستقیماً) به سوی پیامبر - صلی الله علیه و آله - حمله ور شدند. در این هنگام حضرت علی - علیه السلام - پروانهوار، گرد وجود پیامبر - صلی الله علیه و آله - می گشت و از نزدیک شدن دشمن به او جلوگیری می کرد. گروهی که تعداد آنان بیش از پنجاه نفر بود که قصد کشتن پیامبر را داشتند، تنها حملات آتشین حضرت علی - علیه السلام - بود که آنان را متفرق می کرد اما آنان باز در نقطه ای گرد می آمدند و حمله خود را از سر می گرفتند، در این حملات، آنان چهار قهرمان و ده نفر دیگر که نامشان در تاریخ مشخص نشده است، به دست علی - علیه السلام - کشته شدند

جبرئیل «به رسول خدا گفت: علی - علیه السلام - حقیقتاً فداکاری می کند، فرشتگان از فداکاری این جوان به شگفت در آمده اند.» پیامبر فرمود: چرا چنین نباشد، او از من است و من از او هستم. جبرئیل گفتند من هم از شما هستم. آن روز صدایی از آسمان شنید که مکرر می گفت: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَ لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ» ولی گوینده دیده نمی شد. از پیامبر سؤال کردند که گوینده کیست؟ فرمود **[۱۱۷]** جبرئیل است

(د) فداکاری امام علی - علیه السلام - در جنگ خندق

عمرو پس از عبور از خندق، فریاد «هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ» سر داد و چون کسی از مسلمانان آماده مقابله با او نشد، جسورتر گشت و عقائد مسلمانان را به باد استهزاء گرفت و گفت: «شما که می گوید کشتگانان در بهشت هستند و مقتولین ما در دوزخ، آیا یکی از شما نیست که من او را به بهشت بفرستم و یا او مرا به دوزخ روانه کند؟! سپس اشعاری حماسی می خواند و می گفت: بس که فریاد کشیدم و در میان جمعیت شما مبارز طلبیدم، صدایم گرفت. نعره های پی در پی عمرو، چنان رعب و ترسی در دل های مسلمانان افکنده بود که در جای خود میخکوب شده قدرت حرکت و عکس العمل از آنان سلب شده بود

هر بار که فریاد عمرو برای مبارزه بلند می شد، فقط علی - علیه السلام - بر می خواست و از پیامبر اجازه می خواست که به میدان برود، ولی پیامبر موافقت نمی کرد. این کار سه بار تکرار شد. آخرین بار که علی - علیه السلام - اجازه خواست، پیامبر به علی - علیه السلام - فرمود: **[۱۱۸]** السلام - فرمود: این عمرو بن عبدوه است! علی - علیه السلام - عرض کرد: من هم علی هستم

سرانجام پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله - موافقت کرد و شمشیر خود را به او داد و عمامه بر سرش بست و برای او دعا کرد. علی - علیه السلام - که به میدان جنگ رهسپار شد، پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله - فرمود

[۱۱۹] بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرْكَ كُلِّهِ «تمام اسلام در برابر تمام کفر قرار گرفته است»

که در نهایت علی - علیه السلام - عمرو را به درک واصل کرد. از این بیان استفاده می شود که وجود و حیات اسلام، و محو شرک و کفر، در یک نفر خلاصه شده است و او امام علی - علیه السلام - است، که در مقابل تمام کفر که محور آن (عمرو) قرار گرفته است. قهراً ضربت علی - علیه السلام - خیلی سرنوشت ساز نقطه عطف حیات اسلام است

به همین خاطر پیامبر با محاسبات عظمت فداکاری علی - علیه السلام - با الهام از وحی الهی می فرماید: مبارزه علی - علیه السلام - با [۲۰] عمرو بن عبدود (و ارزش ضربت او) در روز خندق که بر دشمن فرود آورد، برتر از اعمال امت من تا روز قیامت است

کوتاه سخن اینکه: امیرالمؤمنین - علیه السلام - با جانبازی و جانبداری بی نظیری، از رهبری پیامبر - صلی الله علیه و آله -، و حضور شجاعانه او در میدانهای مختلف مبارزه، مسلمانان جهان و پیروان آیین توحیدی را قرین منت خود قرار داده است و تا امتداد عمر جهان خلقت آثار مبارزات و فداکاریهای آن ابر مرد تاریخ بشریت، ادامه خواهد داشت

- إِنَّ أَوَّلَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَرُوداً عَلَى رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -، ترجمه الامام علی بن ابیطالب « [۱].
- علیه السلام - من تاریخ دمشق، هبه الله الشافعی المعروف به ابن عساکر، تحقیق الشیخ محمد باقر المحمودی، الطبعة الاولى، بیروت - لبنان، دار التعارف للمطبوعات، ۱۳۹۰ هـ - ق، ج ۱، ص ۷۴، حدیث ۱۲۰
- عن سلمان و ابی ذر قال: أخذ رسول الله - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بيد علي - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قال علي إِنَّ هَذَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي، و هذا [۲].
- أَوَّلُ مَنْ يَصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هَذَا الصَّدِيقُ الْكَبِيرُ... همان مدرک، ص ۷۶، حدیث ۱۲۱
- او لکم و رُوداً عَلَى الْحَوْضِ أَوَّلُكُمْ إِسْلَاماً عَلَى بَنِي أَبِيطَالِبٍ. الاصابه فی تمييز الصحابه، لابن حجر العسقلانی، معه الاستيعاب فی [۳].
- اسماء الاصحاب، للقرطبي المکی، دار الکتب العربی، بیروت - لبنان، ج ۳، باب علی بن ابیطالب، ص ۲۸
- بُعثَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ، وَ صَلَّى عَلَى يَوْمِ الثَّلَاثَاءِ، الْكَامِلُ فِي التَّارِيخِ، ابن اثیر، بیروت، دار صادر، ۱۳۹۹ هـ. [۴].
- ۱۹۷۹ م، ج ۲، ص ۵۷ و تاریخ الأمم و الملوک (ما قبل الهجرة)، لابی جعفر محمد بن جریر الطبری، ما قبل الهجرة، بیروت - لبنان، دار الفکر، الجزء الثاني، ص ۳۹۵
- أَوَّلُ مَنْ أَسْلَمَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، همان « [۵].
- و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و خدیجه و انا ثالثها، أرى نور الوحي و الرساله و [۶].
- اشمّ ریح النبوة. نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۱۹۲
- اللهم آتني اول من انا، و سمع و اجاب، لم يسبقني إلا رسول الله بالصلوة. همان، خطبه ۱۳۱. [۷].
- انا عبد الله و اخو رسوله و انا الصديق الأكبر لا يقولها بعدى إلا كاذب مفتر، صليت مع رسول الله قبل الناس بسبع سنين. تاريخ الأمم [۸].
- و الملوك، محمد بن جریر طبری، بیروت - لبنان، دار الفکر الجزء الثاني، ص ۳۱۲ - الكامل فی التاریخ، ابن اثیر، بیروت، دار الصادر، ۱۳۹۹ هـ. ق، ۱۹۷۹ م، ج ۲، ص ۵۷
- وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنَّي بِرِيٍّ مِمَّا تَعْلَمُونَ، شعراء / ۲۱۴ - [۹].
- ۲۱۶،
- تاریخ الامم و الملوك، محمد بن جریر طبری، بیروت - لبنان، دار الفکر، الجزء الثاني، ص ۳۰۴ و ۳۰۲ و کامل التاریخ، ابن [۱۰].
- اثیر، بیروت، دار الصادر، ۱۳۹۹ هـ. ق، ۱۹۸۹ م، ج ۶۲، ص ۶۳ و ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقیق، محمد ابوالفضل ابراهیم،

چاپ دوم، قاهره، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۷ هـ... ق، ج ۱۳، ص ۲۱۰ و ۲۱۱

جهت مطالعه بیشتر در این زمینه می توانید به کتابهای فروغ ابدیت، فروغ ولایت استاد سبحانی و زندگانی حضرت محمد خاتم [۱۱].

النَّبِيِّ - صلى الله عليه وآله -، آقای رسول محلاتی مراجعه فرمائید

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ، بقره / ۲۰۷. [۱۲].

وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطَأَ الْحَصَى وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَبِالْحِجْرِ [۱۳].

مَحَمَّدٌ مَا خَافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ فَوْقَاهُ رَبِّي ذُو الْجَلَالِ مِنَ الْمَسْكُورِ

وَبِتُّ أَرَأَيْهِمْ مَتَى يَنْشُرُونَنِي وَقَدْ وَطَّئْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَرَ الْأَثَرِ

الدر المنثور، سیوطی، ج ۳، ص ۱۸۰

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ»، [۱۴].

حجرات / ۱۵

ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقیق، محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ دوم، دار احیاء التراث العربی، ج ۱۴، ص ۲۶۴ و [۱۵].

۲۶۷،

خصال، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۱۵. [۱۶].

ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ دوم، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۷ هـ... ق، ۱۹۶۷ م، [۱۷].

ج ۱۴، ص ۲۵۱ - ۲۵۰

تاریخ الخمیس، فی احوال انفس النفیس، محمد بن الحسن الدیار البکری، بیروت - لبنان، مؤسسه شعبان، ج ۱، ص ۴۸۶ و ۴۸۷. [۱۸].

همین مطلب را واقدی نیز به طور مختصر در کتاب خود آورده است: کتاب المغازلی، محمد بن عمر بن واقدی، تحقیق: دکتر مارسدن جونز، بیروت - لبنان، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، الجزء الثاني، ص ۴۷۰ و ۴۷۱ بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۲۰، ص ۲۱۵

شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، عبدالله بن احمد، تحقیق محمد باقر محمودی، ایران، تهران، الطبعة الاولى، ۱۴۱۱ هـ -، ۱۹۹۰ م، [۱۹].

ج ۲، ص ۱۶ ترجمه الامام علی بن ابیطالب - علیه السلام - من تاریخ دمشق، هبه الله الشافعی المعروف به ابن عساکر، تحقیق الشیخ محمد باقر المحمودی، الطبعة الاولى، بیروت - لبنان، دار التعارف للمطبوعات، ۱۳۹۰ هـ - ق، ج ۱، ص ۱۷۳

قال رسول الله - صلى الله عليه وآله - لمبارزه علی بن ابیطالب - علیه السلام - لعمر بن عبدود يوم الخندق افضل من أعمال [۲۰].

أمتی الی يوم القيامة، المستدرک الصحیحین، عبدالله الحاکم النیسابوری، و بذیله التلخیص للحافظ الذهبی، بیروت - لبنان، دارالمعرفة، ج ۳، ص ۳۲ و بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۲۰، ص ۱۲۱۵ کبر اسدعلیزاده - مرکز مطالعات و پژوهش های فرهنگی حوزه علمیه

روزي پیامبر اکرم(ص) و حضرت علي(ع) کنار هم خرما مي خوردند. پیامبر(ص) هر خرمايي را که مي خورد، به آرامي، هسته اش را نزد هسته هاي علي(ع) مي گذاشتند. هنگامی که از خوردن خرما دست کشیدند، همه هسته ها جلوي حضرت علي(ع) بود. پیامبر در این موقع، رو به حضرت علي(ع) کردند و فرمودند: «اي علي! بسيار مي خوري». حضرت علي(ع) در جواب پیامبر فرمودند: «آن که خرما را با هسته خورده است، برخورتر است» (الخزائن، ملا احمد نراقي (نقل از: 1001 داستان از زندگاني امام (ع) علي)، محمد رضا رمزي اوحدي، انتشارات سعيد نوين

14-پیامبر و جنگها

سیره ی پیامبر در جنگها

پیامبر اعظم - در دروان اقامت در مکه، عملاً یک پیشوای الهی بود و فعالیت‌های او در جهت هدایت و مردم و مبارزه فکری و اعتقادی با مشرکان و بت پرستان مکه محدود می شد.

اما پس از استقرار در مدینه، علاوه بر ابلاغ رسالت دینی و رهبری مذهبی، باید رهبری سیاسی مسلمانان را نیز بعهده می گرفت. زیرا در مدینه وضع جدیدی پیش آمده بود و گام‌های نخست را در جهت پی ریزی یک جامعه نوین براساس تعلیمات اسلام برداشت. از این رو خطرها و مشکلات احتمالی را پیش بینی کرده بصورت یک رهبر آگاه، شایسته و دورنگر چاره اندیشی می کرد.

عقد پیمان برادری میان دو گروه از مسلمانان، تنظیم و تصویب پیمان نامه ی عمومی و نیز امضای عدم تجاوز با یهود، نمونه ای از این اقدامات پیشگیرانه بود.

سوره ها و آیاتی که (احکام و دستورات سیاسی و اجتماعی را در بردارند) در مدینه نازل شد راه گشای پیامبر اعظم در این حرکت‌های سیاسی بود چنانکه از طرف خداوند اجازه ی دفاع و جهاد صادر شد: [الَّذِينَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ] [9] این آیه ی شریفه متضمن اذن مومنین به قتال با کفار است و این اولین آیه ای است که درباره ی جهاد نازل شده است و به دنبال آن پیامبر اعظم - تصمیم به تشکیل یک نیروی دفاعی گرفت، البته تشکیل چنین نیرویی با توجه به اینکه با هجرت پیامبر اعظم و دیگر مسلمانان از مکه به مدینه دست مشرکان مکه از آزار و اذیت و شکنجه های مسلمانان کوتاه شده بود و پس از هجرت احتمال حمله ی نظامی به مرکز اسلام (مدینه) بود اهمیت بسیاری داشت لذا در سیره ی آن حضرت می بینیم که پس از تشکیل نیروی دفاعی، ستونهای اعزامی برای مأموریت‌های نظامی یا عملیات گشتی در اطراف مدینه دیده بانی می کردند.

در اسلام ناب محمدی هدف از تشکیل نیروهای مسلح و جهاد، خشونت طلبی نیست بلکه هدف حقیقی اش تأمین امنیت و صلح است صلحی که همراه با تبعیت از قوانین یکتاپرستی باشد. هدف پیامبر اسلام تأمین آرامش عمومی و ترویج جامعه توحیدی و تعمیم عدالت و مساوات اسلامی و زدودن شرک از صفحه گیتی و گسترش دارالاسلام بود. [10] این موضوع را می توان از مطالعه ی سیره ی پیامبر در جنگها بدست آورد.

مشورت و شوری

موضوع مشورت در جامعه خصوصاً برای رهبری، آنقدر مهم است که خداوند متعال به حبیب خود دستور مشاوره را صادر نموده است: [... فَأَعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ] [11] پس آنها را ببخش و برای آنها آمرزش بطلب و در کارها با آنها مشورت کن اما هنگامی که

تصمیم گرفتی. قاطع باش و بر خدا توکل کن زیرا خداوند متوکلان را دوست دارد. خداوند در آیه ی دیگر مشورت کردن را از صفات نیکان شمرده است [... و امرهم شوری بینهم] [12] کارهایشان بصورت مشورت انجام می گیرند در میان آنهاست

البته پیامبر- هرگز در احکام الهی مشورت نمی کرد بلکه در آنها صرفاً تابع وحی بود. بنابراین، مورد مشورت، تنها طرز اجرای دستورات و نحوه ی پیاده کردن احکام الهی است؛ بعبارت دیگر آن حضرت- در قانون گذاری هیچوقت مشورت نمی کرد و تنها در شیوه ی اجرای قانون، نظر مسلمانان را می خواست. لذا وقتی پیامبر اعظم پیشنهادی را مطرح می کرد و مسلمانان، نخست سؤال می کردند که آیا این یک حکم الهی و یک قانون است که قابل اظهار نظر نیست یا مربوط به چگونگی تطبیق و اجرای قانون؟

البته خداوند متعال، تصمیم نهایی در باب مشورت رسول خدا- را به خود آن حضرت واگذار کرده است چنانکه می فرماید: [فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ]... [13] هنگامی که تصمیم گرفتی، قاطع باش و بر خدا توکل کن. پیامبر اعظم نیز به حکم آیه ی [وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ] [14] با مردم در کارهای ضروری به مشورت می نشست و با تشکیل جلسات شورا به آنان حق رأی می داد و آنجا که حکم قطعی الهی نبود، نظرات دیگران را می شنید و با گزینش برترین آراء، با توکل بر خدا و عزم و اراده، در انجام آن کار می کوشید، نظرات و انتقادات اشخاص را با سعه ی صدر می شنید[15] که در ذیل به چند مورد اشاره می گردد

الف) مشورت در جنگ بدر

:آن حضرت در جنگ بدر در سه مرحله اصحاب خود را به مشاوره دعوت نمود

در اینکه آیا با قریش بجنگند یا خیر؟ نخست ابوبکر گفت: بزرگان قریش و دلاوران در این جنگ شرکت دارند 1. و ما نیز با آمادگی کامل از مدینه بیرون نیامدیم. پیامبر- فرمود: بنشین. سپس عمر برخاست همین حرفها را تکرار کرد. پیامبر اعظم دستور داد بنشین[16]. سپس مقداد بلند شد و گفت: ای پیامبر خدا، قلوب ما با شماست آنچه را خدا به تو دستور داده همان را تعقیب کن و ما نیز در رکاب شما نبرد می کنیم. پیامبر- در حق او دعا کرد.[17] در آخر سعد بن معاذ انصاری گفت: ای پیامبر! ما به تو ایمان آورده ایم هر چه تو تصمیم بگیری ما از تو پیروی می کنیم... و هرگز از روبرو شدن با دشمن نمی ترسیم ما را به فرمان خداوند به هر نقطه ای که صلاح است روا کن. . [پیامبر- بلافاصله فرمان حرکت صادر نمود و فرمود: حرکت کنید و بشارت باد به شما که ...][18]

در اینکه محل اردوگاه کجای میدان باشد به مشورت پرداخت بالاخره با مشورت اصحاب، پیامبر اعظم - 2.

اردوگاه را کنار چاه بدر قرار دادند

در خصوص چگونگی رفتار با اسرای جنگ بدر نظر خواست، برخی کشتن آنها را ترجیح دادند و بسیاری به 3. آزادی آنها در قبال پرداخت فدیة و سربها رأی دادند نظر دوم با اکثریت تصویب شد و پیامبر نیز همین رأی را [پذیرفت].19

ب) مشورت در جنگ احد

پیامبر اعظم درباره ی شیوه ی جنگ احد که آیا در شهر بمانیم و از مردم دفاع کنیم یا اینکه از مدینه بیرون رویم و با دشمن بجنگیم به مشورت پرداخت. در نتیجه، آن حضرت خروج از شهر را بر قلعه داری و جنگ تن به تن در [مدینه ترجیح داد و پس از تعیین شیوه دفاع وارد خانه شد و زره پوشید].20

ج) مشورت در جنگ خندق

هنگامیکه پیامبر توسط دستگاه اطلاعاتی مسلمانان، از نقشه نظامی احزاب بر ضد اسلام اطلاع یافت فوراً شورای دفاعی تشکیل داد و درباره ی روش دفاع به مشورت پرداخت و رأی سلمان فارسی که کندن خندق بود به اتفاق [آراء تصویب گردید].21 و پیامبر در کندن خندق مانند دیگران کلنگ بدست گرفت.22

د) مشورت در جنگ خیبر

پیامبر درباره فتح قلعه ی خیبر به مشورت پرداخت و پس از بررسی اراضی خیبر به رأی یکی از دلاوران اسلام بنام «حباب بن منذر» اتفاق کردند و ستاد جنگ را به پشت نخلها انتقال دادند و در طول تسخیر خیبر، هر روز افسران و پیامبر - از آنجا بسوی دژها می آمدند و شبانگاه به ستاد ارتش باز می گشتند و با مشورتهای سربازان اسلام قلعه های [خیبر یکی پس از دیگری بدست آنان فتح شدند].23

ه) مشورت در جنگ تبوک

وقتی که ارتش اسلام برای جلوگیری از حمله احتمالی سپاه روم، به سرزمین تبوک رسید و اثری از اجتماع سپاه روم نبود، پیامبر اعظم - پیرامون پیشروی در خاک دشمن و یا بازگشت به مدینه با سپاهیان خود به مشورت پرداخت. نتیجه مشورت این شد که سپاه اسلام بر اثر سختهایی زیادی که در طی راه تبوک دیده اند برای تجدید قوا به مدینه باز گردد علاوه بر این، مسلمانان در این مسافرت به هدف عالی خود، که پراکنده ساختن سپاه روم بود رسیده بود و رعب و هراس شدیدی در دل رومیان افکنده بودند و آن حضرت فرمود: من نظر شما را محترم شمرده از همین جا [به مدینه باز می گردیم].24

سازماندهی جنگها

پیامبر اعظم بعنوان فرمانده ی کل قوا، همه ی جنگها را سازماندهی می کرده است مانند تصمیم گیری سریع و صحیح، شجاعت فردی و قدرت جسمی، دور اندیشی، شناخت روحیات و استعدادها، اعتماد متقابل و دوستی دو جانبه، بهره گیری از شیوه های نو، آشنائی و بکارگیری اصول جنگ از جمله تعیین و تداوم اهداف، بهره گیری از اصل غافلگیری، پایبندی به اصل رازداری، تمرکز نیروها و صرفه جویی در قوا و بهره گیری از اصل تهاجم در مواقع ضروری

که همه اینها را در میدانهای نبرد رعایت می کرده و در بسیاری از نبردها و مأموریتهای جنگی، مقاصد نهایی را مخفی می داشت. حتی در مواردی که کسی را به فرماندهی گروهی، منصوب می کرد؛ نامه ی مهر شده ای را می داد و می فرمود: «بعد از آنکه -مثلاً- دو روز به فلان جهت راه سپردی، نامه سر به مهر را باز کن و به دستور آن [عمل کن].» [25]

بسیج عمومی

پیامبر گرامی اسلام هرگاه برای پیکار با خصم آماده می شد، از همه مسلمانان برای کمک مالی و جانی دعوت می کرد و نیز به جنگ و جهاد ترغیب و وادار می کرد همچنین به مسلمانان امر می کرد تا صدقات زیادی را به سپاهیان عنایت نمایند و افرادی که دارای موقعیت شرکت در جهاد نبودند کمکهای مالی می کردند تا هزینه سپاهیان کفایت کند. [26]

آن حضرت قبل از رفتن به جنگ، مردم را آماده می کرد و اهمیت جنگ و جهاد و شهدا را مطرح می نمود. چنانکه آیه ی شریفه درباره ی بسیج عمومی سفارش زیادی کرده: [انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ] [27] خداوند در این آیه ی شریفه هر صفی از افراد جامعه (که دارای قدرت جانی و مالی است) اعم از فقیر و غنی، جوان و پیر، سواره و پیاده را ملزم به شرکت در جهاد کرده است. [28]

آنوقت ابن مکتوم (شخص نابینا) خدمت پیامبر حاضر شده گفت: یا رسول الله! من هم باید شرکت کنم؟ فرمود: بله، تا آیه شریفه ی «لیس علی الاعمی حرج» [29] نازل شد. البته خداوند متعال مردم را موظف می کند تا زمانی که پیامبر آنها را بسیج می کند بر حرف پیامبر عمل کنند و نباید از قول رسول الله سرپیچی کنند چنانکه می فرماید: إِيَّا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلَ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ

شَيْءٌ قَدِيرٌ [30] و نیز خداوند متعال دستور می دهد که در هر زمانی آماده باش کامل داشته باشند چنانکه می [فرماید: [و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه... [31]

سیره ی عملی پیامبر اعظم- و پیشوایان بزرگ اسلام نیز نشان می دهد که آنها برای مقابله با دشمن از هیچ فرصتی غفلت نمی کردند، در تهیه سلاح و نفرات، تقویت روحیه سربازان، انتخاب محل اردوگاه مناسب برای حمله به دشمن و به کار بستن هرگونه تاکتیک جنگی، هیچ مطلب کوچک و بزرگی را از خود دور نمی ساختند در ایام جنگ حنین به پیامبر- خبردادند که سلاح تازه و موثری در یمن اختراع شده است، پیامبر فوراً کسانی را به یمن فرستاد تا آن سلاح را برای ارتش اسلام تهیه کنند. [32] خدای متعال نیز به پیامبر- دستور می دهد که مؤمنان را [به جنگ (با دشمنان) تشویق کند: [یا ایها النبی حرّض المومنین علی القتال]. [33]

برخورد پیامبر اعظم با فراریان از جنگ

فرار از جنگ یکی از بزرگترین گناهان در اسلام محسوب می شود و خداوند متعال به فرارکنندگان وعده ی عذاب داده است. [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ وَمَنْ يُولُوهُمْ يَوْمَئِذٍ ذُبْرُهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ] [34] چون فرار از جنگ باعث می شود دین سست شود و پیامبران و امامان عادل سبک شمرده شوند و یاری آنها علیه دشمنان دین ترک شود. [35] اما بعضی از افراد مانند عثمان بن عفان و دیگران بودند که در جنگ احد از فرمان رسول خدا- سرپیچی نموده پا به فرار گذاشتند؛ اما پیامبر اعظم از پشت سر آنها فریاد مقاومت می زد و فرمود: بسوی من بیائید، من رسول الله هستم و [هرکس برگردد بهشت برای اوست. [36]

با توجه به اهمیت استقامت در جنگ، آن حضرت فرمود: سه عمل است که در صورت انجام آنها در برابر هیچ کار نیکی بر انسان سود نمی بخشد، شرک به خدا، عقوق والدین و فرار از جنگ [37] لذا آن حضرت روحیه ی سربازان اسلام را تقویت می کرد تا علیه دشمنان اسلام بجنگند و کلمه الله را سربلند کنند

کسب اطلاعات از دشمن

از آن زمانی که پیامبر در مدینه سکنی گزید، پیوسته مأموران زیردست را روانه ی اطراف می کرد تا حضرت را از اوضاع و خارج مدینه آگاه سازند و پس از گزارش کارها و حرکات دشمنان آن حضرت کارهای لازم را برای دفع حرکات دشمنان فراهم می ساخت

و این یکی از مهمترین روش های رسول الله در سیره ی سیاسی آن حضرت است که به برخی از آنها اشاره می شود

- عباس عموی پیامبر هجرت نکرد بلکه در مکه ماند و همیشه جریانات مکه را به پیغمبر گزارش می داد، لذا پیامبر 1. [توانست جلو کاروان قریش را بگیرد.] 38
- پیامبر اکرم- دو نفر بنامهای «سبیس بن جهنی» و «عدی بن ابی الزغب» را جهت کسب اطلاعات از کاروان قریش 2. و ابوسفیان روانه بدر کرد آنها در مأموریت خود این خبر را بدست آوردند که پس فردا کاروان قریش به اینجا [(بدر) می رسند و این خبر مهم را با سرعت به رسول خدا- رساندند.] 39
- قبل از جنگ احزاب گزارشگران، به پیامبر- اطلاع دادند که اتحادیه نظامی نیرومندی بر ضد اسلام تشکیل شده 3. و این اتحادیه در روز معینی حرکت و قصد دارند مدینه را محاصره نمایند. پیامبر- فوراً به مشورت پرداخت، سپس [به مسلمانان دستور داد که اطراف شهر را خندق حفر کنند.] 40
- آن حضرت- حذیفه بن یمان را مأمور ساخت که شب هنگام، میان قریش در جنگ خندق برود و از وضع و 4. تصمیم آنها رسول خدا را با خبر سازد و حذیفه مأموریت خود را انجام داد
- در فتح مکه یکی از مسلمین مدینه به دوستش در مکه، نامه ای نوشت و به وی اطلاع داد که محمد شاید بقصد 5. تسخیر مکه تجهیزات جنگی زیادی برای یک سفر جنگی تهیه نموده و به شهر حمله کند. پیامبر از این جریان مطلع شد و علی(ع) را فرستاد تا زنی را که بطرز مرموزی، از مدینه حرکت کرده و سوار بر شتر بود، دستگیر کند. علی(ع) با سرعت خود را به آن زن رساند و نامه را طلب نمود، زن منکر شد بالاخره به او اخطار شد که اگر نامه را ندهد لباسهای او را از تنش درخواهد آورد، آنگاه مجبور شد که نامه را از میان موهای سرش درآورد و تسلیم [حضرت علی کند، علی(ع) نامه را نزد پیامبر آورد.] 41

ایجاد اختلاف در اردوی دشمن

در جنگ احزاب که مدینه حدود یکماه در محاصره دشمن بود روزی، نعیم بن مسعود تازه مسلمان خدمت پیامبر- آمد و عرض کرد: یا رسول الله من تازه مسلمان شدم و برای اطاعت از دستور شما حاضرم. آن حضرت فرمود: تو در میان ما یک نفر بیش نیستی ولی اگر می توانی بوسیله ای، میان دشمن اختلاف بیانداز، زیرا نیرنگ در جنگها بکار می رود. [42] نعیم یکسره به نزد بنی قریظه رفت و گفت: دوستی مرا که میدانید، بدانید که قریش و غطفان مانند شما نیستند اینجا شهر شما و سرزمین شما است و همیشه اینجا مستقر هستید اما قریش و غطفان از جای دور آمدند اگر پیروز شوند غنیمتی بدست می آورند و می روند اگر اوضاع تاریک بود و شکست بخورند به شهرهایشان می روند و شما همیشه در مقابل محمد هستید و در تهدید بسر می برید و توان مقاومت با محمد- را ندارید، لذا پیشنهاد

می کنم به نیروی احزاب بگوئید برای اطمینان، چند نفر از بزرگان قریش و غطفان را بعنوان گروگان نزد ما بگذارید. والا به جنگ با محمد اقدام نکنید. بنی قریظه حرف نعیم بن مسعود را با دل و جان شنیدند و پذیرفتند.

از آن سو به نزد قریش آمده به ابوسفیان و سایر سران آنها گفت: من نسبت به شما علاقه زیادی دارم که آگاهید و خبری شنیدم که باید شما را آگاه سازم و آن این که یهودیان از شکست پیمان خود با محمد پشیمان شده اند و می خواهند به هر صورت شده آن را به نوعی جبران کنند، لذا تصمیم دارند چند نفر از بزرگان شما را بعنوان گروگان بگیرند و به محمد تحویل دهند و از این راه، صداقت خود را نشان دهند و محمد را از خود راضی کنند و نیز به او قول داده اند تا آخر جنگ، مسلمین را یاری خواهند کرد، لذا شما نباید گروگان دادن بزرگان را بپذیرید. سپس نعیم نزد قبیله غطفان رفت و همان حرفها را تکرار کرد و از گروگان گذاشتن بزرگان بر حذر داشت. خبر نعیم بن مسعود نیروهای احزاب را به شدت نگران ساخت در نتیجه سران قریش و غطفان نمایندگان تعیین نمودند تا با بنی قریظه مذاکره کنند و فردا حمله را آغاز کنند.

بنی قریظه در جواب آنها گفتند: فردا که شبه است و ما به هیچ کاری دست نمی زنیم و از این گذشته، تا چند نفر از بزرگان تان را بعنوان گروگان به ما ندهید ما اقدام به جنگ نمی کنیم زیرا ممکن است جنگ ادامه پیدا کند و شما به شهرهای خود برگردید و ما را در مقابل محمد- تنها بگذارید، آن وقت ما نیروی مقاومت با او را نداریم. از [این سخن دلسردی عجیبی در میان آنها بوجود آمد و این مطلب شایع شد و موجب متفرق شدن آنها گردید.] 43

وحشت انداختن در دل دشمن

یکی از تاکتیک های مهم نظامی ایجاد وحشت و رعب در دل دشمن است و این موضوع در شکست دادن دشمن سهم به سزایی دارد. پیامبر اعظم- در رویارویی با دشمن از این امر مهم استفاده می کرد. چنانکه فتح مکه نتیجه ی ایجاد وحشت در دل دشمنان است. پیامبر برای فتح مکه و گشودن محکم ترین دژهای بت پرستی و برانداختن حکومت ظالمانه قریش (که بزرگترین سد در راه پیشرفت آئین توحید بود) بسیج عمومی اعلام کرد و همراه ده هزار نفر سپاهیان اسلام به منطقه «مرّالظهران» (چند کیلومتری مکه) رسیدند و برای ایجاد رعب و هراس در دل مردم مکه، دستور داد که سربازان اسلام در نقاط مرتفع آتش افروزند و هر کسی بطور مستقل آتش افروخته تا نواری از شعله های آتش، کلیه کوهها و نقاط مرتفع را فراگیرد. مردم مکه یکباره متوجه شدند که در محاصره کامل قرار گرفته اند و آتش همچون دایره ای، شهر مکه را احاطه نموده است. در این لحظه سران قریش مانند ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام برای تحقیق از مکه بیرون آمده و به جستجو پرداختند. در آن وقت عباس عموی پیامبر از مکه بسوی مدینه هجرت کرده بود به آن منطقه رسید و سران قریش را مطلع ساخت که این آتش و شعله ها مربوط به سربازان محمد است و محمد با قدرتی بزرگ آمده که قریش تاب مقاومت آن را ندارند. ابوسفیان ترسید و چاره

پرسید، عباس گفت بیا تو را به ملاقات پیامبر می برم تا از او پناه بجویی و گرنه جان قریش در خطر است. ابوسفیان خدمت پیامبر رسید و پس از گفتگو اعتراف به یگانگی خداوند و رسالت پیامبر نمود. با این حال پیامبر اعظم دستور آزادی ابوسفیان را صادر نکرد بلکه به عباس دستور داد او را در تنگنای دره ای نگاه دارد تا واحدهای ارتش نوبنیاد اسلام، با تجهیزات و ساز و برگ خود در برابر او رژه روند و او در روز روشن از قدرت نظامی اسلام آگاه گردد و پس از بازگشت به مکه، مردم را از قدرت اسلام بترساند و آنها را از فکر مقاومت بازدارد. [44] پس از مراسم رژه، ابوسفیان به دستور رسول اکرم آزاد شد و او به سرعت روانه مکه شد و به مردم خبر داد که این محمد است که با نیرویی آمده که هیچ کس را یارای مقاومت با آن نیست و این ترس و وحشت سبب شد که مکه بدون خونریزی بدست پیامبر اعظم - و سربازان اسلام فتح گردید. البته پیامبر اعظم - وقتی که در مکه بودند آزار و اذیت فراوانی از دست قریش دیده بودند حتی بعضی ها فکر می کردند که محمد شاید انتقام بگیرد، اما پیامبر پس از فتح [مکه فرمود: «اذهبوا فانتم الطلقاء»] 45

در صحنه جنگ

پیامبر اعظم - در جنگهایی که خودش شرکت می کرد، شخصاً فرماندهی را به عهده داشت و دستورات لازم را صادر می کرد و با سپردن مأموریت مناسب به هر یک از یگانهای لازم، اصل همکاری را در همه ی غزوه ها حفظ می کرد و با ایجاد همکاری میان صفوف گوناگون در زمان مناسب، راه پیروزی سپاه خویش را هموار می ساخت درباره ی حضور آن حضرت در جنگ بدر آمده است که حضرت از مقرر فرماندهی دستور داد از حمله خودداری نمایند و با تیراندازی از پیشروی دشمن جلوگیری کنید [46] خودش نیز شجاعانه به جنگ می پرداخت طوری که علی (ع) می فرماید: هرگاه آتش جنگ شعله می کشید ما به رسول خدا پناه می بردیم که در آن لحظه کسی از ما [همانند پیامبر - به دشمن نزدیکتر نبود. 47]

آن حضرت قبل از آغاز جنگ، لشکر خود را منظم می ساخت و تبلیغ می کرد و روحیه ی سربازان اسلام را تقویت می کرد و فنون و تاکتیکهای نظامی را به آنها آموزش می داد. چنانکه در جنگ احد برای خالی نگذاشتن سنگرهای مهم، توصیه ی فراوان نموده بود تا دشمن از پشت بر مسلمانان حمله نکند اما آینده ی احد و شکست مسلمانان نشان داد که این شکست در نتیجه ی سرپیچی از فرمان پیامبر و بخاطر خالی گذاشتن سنگر حساس بود

تعیین پرچمدار

از چیزهائی که در جنگ وجود آن ضروری است پرچم و شعار است و مرکز نیروهای رزمنده را مشخص می کند این کار پیشینه ی طولانی دارد. امام صادق(ع) فرمود: نخستین کسی که در جنگ با روم پرچم را گرفت ابراهیم خلیل بود و بر آن پرچم نوشته شده بود: لا اله الا الله [48] طبق این سنت در کارزارهای مسلمانان پرچم بوسیله ی پیامبر اعظم به شخص مورد نظر داده می شد، چنانچه در جنگ «ودان» یا «ابواء» نخستین جنگ پیامبر پرچم بدست علی(ع) داده شد و اولین پرچمی که در اسلام بسته شد علمی سپید بود که بدست حمزه سیدالشهداء حمل می شد [49] و در جنگ خیبر پرچم اسلام بدست ابوبکر در روز بعد بدست عمر بود ولی هر دو بدون نتیجه بازگشتند، آن وقت رسول الله فرمود: «این پرچم را فردا به دست کسی می دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر او را دوست دارند و خداوند این دژ را بدست او می گشاید او مردی است که هرگز پشت به دشمن نکرده و از صحنه ی نبرد فرار نمی کند.» [50] فردایش علی(ع) را طلبید و فرمود: این پرچم را بگیر و پیش برو تا خدا قلعه را برایت بگشاید

اسیران جنگی

خداوند متعال می فرماید: [فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثَخْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَمَا مَنَّا بَعْدُ وَإِنَّمَا فِدَاءٌ حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكَ وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرَ مِنْهُمْ وَلَكِنْ لِيَبْلُوَ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالُهُمْ] [51] و در جای دیگر می فرماید: [يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّمَن فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَى إِن يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرَ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ] [52]

از آیات مذکور بدست می آید که رهبر مسلمین می تواند یکی از این کارها را بکند یا اینکه بر آنها منت گذارد و آزادشان کند یا با فدیة گرفتن، اسراء را آزاد کند و یا اینکه براساس تشخیص رهبر، اسیران را بکشد. چنانچه در سیره ی پیامبر اعظم این موارد را مشاهده می کنیم که بعضی از اسراء جنگ بدر را بدون پول آزادشان کرد و آنها به اسلام نایل آمدند مانند ابوالعاص بعضی ها مانند عباس بن عبدالمطلب نوفل ... با پرداخت فدیة آزاد شدند و بعضی که سربها نداشتند موظف شدند که مسلمانان را نوشتن یاد دهند و دو نفر از اسیران را به تشخیص پیامبر اعظم کشتند [که عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث بودند.] [53]

اما بطور کلی رفتار کریمانه ای که رسول خدا با اسیران داشت برای همه عجیب بود چون همین آدمها، آن حضرت را در مکه بیش از حد آزار داده بودند اما پیامبر - که جان نیرومند را از رحمت الهی سیراب کرده بود با رأفت و مهربانی رفتار می کرد و به مسلمانان نیز سفارش می کرد که مهربان و خوش رفتار باشند

هزینه جنگها

آمادگی برای جنگ به منظور دفاع از اسلام، پشتیبانی از دولت اسلامی و گسترش نفوذ اسلام امر بسیار مهم بود. اما وضعیت معیشتی مسلمانان بنحوی بود که هر کس نمی توانست هزینه و تجهیزات جنگی را آماده سازد، جز ثروتمندان که توانایی هزینه مورد نیاز جنگ را داشتند. تا آنکه ایه ی وجوب زکات و ایه ی انفاق در راه خدا نازل شد [وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ] [54]، [إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ] [55] و [وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ] [56] و آیات دیگری که بر انفاق در راه خدا تأکید فراوان دارند و مقصود قرآن، انفاق به فقرا، به ویژه تأمین هزینه های جبهه های جنگ است. [57] فرمایشات قرآن کریم باعث شد تا بسیاری از زنان مسلمان زیورهای خود را به منظور تجهیز سپاه اسلام، به پیامبر اسلام هدیه کنند.

شخصی بنام «علبه بن زید حارثی» یک صاع خرما آورد و گفت: ای رسول خدا- در نخلستان کار می کردم و دو صاع خرما اجرت گرفتم یکی را برای خانواده ی خود گذاشتم و یک صاع دیگر را هم برای هزینه ی جنگ [آوردیم]. [58]

هزینه دیگری که برای جنگیدن لشکریان اسلام با کفر بدست می آمد، غنایم بدست آمده از یهودیان مدینه بود، که یکی از منابع اصلی تأمین جبهه های جنگ به شمار می آمد. جنگجویان علاوه بر استفاده از حق خود، لباس و اسلحه مقتول را از آن خود می ساختند. علاوه بر آن، غنایم بدست آمده در غزوات و جنگا، بطور مساوی میان شرکت کنندگان در جنگ تقسیم می شد. سواران سه برابر پیاده ها سهم می بردند.

پس اگر چه بیش تر درآمدهای مالی دولت اسلام در اواخر عهد پیامبر- از راه جزیه، خمس، غنایم، زکات، صدقات واجبه و خراج یا مالیات بر زمینها، تأمین می شد اما اولین منبع درآمد دولت اسلامی و هزینه جنگها، غنایم جنگی، بخششهای مسلمانان و انفاق بوده است.

خداوند ما را توفیق عمل بر سیرت رسول اعظم- عنایت نماید

پی نوشت ها

ال عمران، 19. [1]

احزاب، 40. [2]

بقره، 2. [3]

احزاب، 21. [4].

نساء، 59. نساء، 80. حشر، 7. [5].

انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى اهل بيتى ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى حتى يردا على الحوض. [6].
القدر 278/10؛ المعجم الكبير، 5، 154

لسان العرب، 454/7. [7].

سيرى در سیره ی نبوى، ص 52. [8].

حج، 39-40. [9].

تاريخ و مقررات جنگ در اسلام، صص 126-129. [10].

آل عمران، 159. [11].

شورى، 38. [12].

آل عمران، 159. [13].

همان. [14].

سيره ی حكومتى پيامبر-، ص 134. [15].

المصنف 35/5؛ فروغ ابدیت 493/2. [16].

المغازى، 48/1. [17].

تفسير الثعالبى، 117/2؛ التبيان 82/5؛ جوامع الجامع 7/7، تفسير ابن كثير 301/2؛ الدور المنشور 169/3، [18].
سلام بر خورشيد 172/2

تفسير ابن الثعلبى 238/2؛ ارواء الغليل 47/5؛ الدور المنشور 169/3. [19].

تاريخ پيامبر اسلام، ايتى، ص 310؛ فروغ ابدیت، 37/2. [20].

همان [21].

تاريخ طبرى، 92/2. [22].

- [23]. فروغ ابدیت 2، صص 243-246.
- [24]. همان، ص 400.
- [25]. دکتر صادق آئینه وند، تاریخ اسلام، ص 88.
- [26]. المغازی، ج 2، صص 990-991.
- [27]. توبه، 41.
- [28]. ترجمه تفسیر مجمع البیان، 100/11.
- [29]. تفسیر منهج الصادقین 262/4.
- [30]. توبه، 38-39.
- [31]. انفال، 60.
- [32]. تفسیر نمونه، ج 7، ص 224.
- [33]. انفال، 65.
- [34]. انفال، 15 و 16.
- [35]. بحار الانوار، 98/6؛ تفسیر نور الثقلین، 138/2.
- [36]. النص و الاجتهاد، ص 327؛ تفسیر مجمع البیان، ج 2، ص 419؛ تفسیر الآصفی، ج 1، ص 177.
- [37]. الهود المحدثه، ص 724.
- [38]. رسول اکرم در میدان جنگ، ص 178.
- [39]. زندگانی پیامبر اسلام، ابن هشام، ج 2، ص 15.
- [40]. همان، ص 154؛ سلام بر خورشید، ج 3، ص 263.
- [41]. سیره ی حلبی، ج 2، ص 326-327؛ ابن هشام، زندگانی پیامبر اسلام، ج 2، ص 171-172.
- [42]. سلام بر خورشید، ج 3، ص 26.

- ابن هشام، زندگانی پیامبر اسلام، ج 2، ص 180-168؛ نظام دفاعی اسلام، ص 107؛ با نخستین حکومت [43].
اسلامی در مدینه، ص 131.
- المغازی، ج 2، ص 818. [44].
- بحار الانوار، 5/44؛ شرح الاخبار، 101؛ فتح القدير، 60/2؛ السيره النبويه، ابن كثير، 570/3؛ الصحيح من [45].
السيره 132/7.
- موسوعه التاريخ الاسلامی، ج 2، ص 123؛ ابن هشام، سيره النبي، ج 2، 457؛ ابن كثير، السيره النبويه، ج 2، [46].
ص 410.
- نهج البلاغه، ترجمه دشتی فصل غرائی الکلام، ش 9، ص 691. [47].
- درسهای از نظام دفاعی اسلام، ص 146. [48].
- تاریخ مقررآ تجنگ در اسلام، ص 308. [49].
- تاریخ طبری، ج 2، ص 126؛ ابن هشام، زندگانی پیامبر اسلام، ج 2، ص 229؛ سلام بر خورشید، ج 4، ص [50].
94.
- محمد، 4. [51].
- انفال، 70. [52].
- ابن هشام، زندگانی پیامبر اسلام، ج 2، ص 42. [53].
- آل عمران، 92. [54].
- یوسف، 88. [55].
- بقره، 195. [56].
- .. دولت رسول خدا، ص 342 [57].
- آیتی، تاریخ پیامبر اسلام، ص 623. [58].

مراحل شکل گیری حکومت پیامبر اسلام (ص) که ده سال طول کشید را تبیین می نمائیم.

1) گرفتن بیعت

بیعت کردن با افراد برای متعهد کردن آنها در حفظ نظام اسلامی و دستورات آن امری است که در جهت ایجاد یک «جامعه ی اسلامی» بسیار مهم است. در مورد تاریخ دوران هجرت و حتی قبل از آن شاهدیم که پیامبر (ص) بارها در مراحل حساس بر سر وفاداری مردم و رضایت دادن به دستوراتش، از آنها بیعت گرفت و بیعت آنها به منزله ی عدم تخلف از دستورات پیامبر (ص) بود. آیات قرآنی به پیامبر (ص) دستور می دهد زنانی که از جامعه ی کفر به جامعه ی اسلامی هجرت می کنند باید با آنها بر سرعت (رعایت احکام اسلامی بیعت صورت گیرد تا جامعه ی اسلامی آلوده نگردد (ممتحنه، 10-12 اصل بیعت، نشان گر پیوند افراد جامعه (امت) با رهبری (امام) است؛ کنشی که تابعیت افراد جامعه را تثبیت کرده و دست رهبری را باز می گذارد تا در محدوده ی قوانین کلی و جزئی اسلام، سیاست های مورد نظر را در حل مشکلات به اجرا در آورد.

نخستین بار، در جریان انذار عشیره ی نزدیک، سخن از بیعت به میان آمد. در برخی از نقل ها کلمه ی «بیعت» به صراحت آمده و در مواردی «زدن دست بر دست» حکایت از همان بیعت دارد (امینی، 1416، 278-283). بیعت به طور جدی و عمومی در عقبه ی اول و دوم مطرح گردید. بعد از آن نیز، سنت بیعت، برای هر تازه مسلمانانی مورد استفاده قرار می گرفت.

اگر عنصر اطاعت را در بیعت جدی بدانیم، باید اولین پایه ی تشکیل حکومت را به معنای ایجاد انضباط سیاسی میان افراد و رهبری را بیعت عقبه ی اول و دوم بدانیم. تفاوت دو پیمان در این است که پیمان اول بیشتر جنبه ی دینی دارد و در ادامه ی آن اسلام در مدینه شایع گردید، اما پیمان دوم از نوعی تشکل سیاسی جدید حکایت دارد. تشکلی که از یک سو از ناتوانی مردم یثرب در حل مسائل سیاسی جامعه ی خود حکایت دارد و از سوی دیگر توانایی های بالقوه ی رهبری محمد (ص) را نشان می دهد. این بود که در پیمان عقبه ی دوم مردم یثرب از پیامبر (ص) خواستند تا به شهر آنان هجرت کند و اطمینان دادند که آنان دفاع از جان او را به عهده خواهند گرفت بدین ترتیب عنصر جدیدی در بیعت دوم افزوده شد و آن مسأله ی «دفاع» بود. از این پس نوعی تشکل نظامی نیز برای حفاظت از رهبری دین جدید صورت گرفت. در چنین تشکلی، «قائد» کسی جز رسول خدا (ص) نبود تعبیر دیگری که در بیعت عقبه ی دوم مطرح شد، آن بود که: «علي السمع و الطاعة في العسر و اليسر و المکره و المنشط و الانزع الامر اهله

بلاذری، 1417، 253). قسمت اخیر جمله، یعنی عدم منازعه با صاحبان امر، تأکیدی بر پذیرش حکومت رسول (ص) در هر شرایطی بود. بدین ترتیب مفهوم اطاعت و عدم نزاع با صاحبان امر، که از پایه های اساسی حاکمیت است، در شب بیعت مطرح و مورد توافق قرار گرفته است. در دوره ی مدینه، هر کس بیعت می کرد نه تنها مسلمان می شد، بلکه عضوی از جامعه ی اسلامی با همه ی تعهدات آن بود.

از زمان بیعت عقبه ی اول به بعد، هر کس که در جرگه ی مسلمانان قرار می گرفت، باید با رسول خدا (ص) بیعت می کرد. این بیعت، به ویژه در شرایط حساس - همچون بیعت رضوان - می توانست رنگ سیاسی و فرمان بری داشته باشد. زمینه های فکری چنین بیعتی در قرآن، مفهوم «عهد» و «عقد» است. می توان گفت که بیعت از مصادیق عهد و یا مساوی آن بود. رعایت عهد و عقد از جمله اساسی ترین اصولی بود که یک فرد مسلمان باید بدان عمل می کرد. این مسأله مکرر در قرآن آمده و برای نقض عهد، به ویژه با خداوند، تعبیرات تنذی به کار (برده شده است (بقره، 270، رعد، 25؛ فتح، 10 و ممتحنه، 17).

آن چه در مورد بیعت در زمان رسول خدا (ص) اهمیت دارد، محتوای این بیعت هاست. بیعت آنان با آن حضرت (ص)، نشان گر اظهار پای بندی فرد بیعت کننده در عمل به مسائل دینی و اطاعت از رسول خدا (ص) بوده است. در دوره ی رسالت، بیعت بدین معنا بود که مشرک به دلخواه خود اسلام را می پذیرفت. از آن جا که باید تعهدی در قبال این پذیرش و جود داشته باشد، با رسول خدا (ص) بیعت کرد. از این پس او به عنوان عضوی از این جامعه در می آمد، یعنی همان گونه که از حقوقی بهره مند می شد، باید محدودیت هایی را نیز می پذیرفت. همان

طور بعدها که دیگر قدم گذاشتن از شرک به حوزه ی اسلام مطرح نبود، بیعت آنها به معنی پذیرفتن حاکمیت جدید بود.

بیعت هایی که در طی دوران پیامبر (ص) صورت گرفته، شامل موارد چندی بوده است که به طور اجمال اشاره می کنیم. در بیعت عقبه ی اول، برای مواردی که در آیه ی مربوط به بیعت زنان آمده، بیعت گرفته شد؛ شرک نورزیدن، دزدی

نکردن، زنا نکردن، نکشتن فرزندان، بهتان نزدن، عدم عصیان مردم از رسول خدا (ص) در کارهای معروف (ممتحنه، 12). در بیعت دوم، بیعت بر فرمان بری و اطاعت در سختی و راحتی و در حال اکراه و آزادی، عدم منازعه با صاحبان امر (حکومت)، اظهار حق و نداشتن ترس از هیچ چیز بوده است (بلاذری، 1417، 253). افزودن بر آن، بیعت بر پایه ی دفاع از رسول خدا (ص) همانند دفاع از خود و فرزندان از موارد اصلی این بیعت (بوده است) (نسایی، بی تا، 127).

بیعت های انفرادی بعدی، نوعاً بر اسلام، هجرت و جهاد بوده است (حنبل، 1418، 349-350 و 372). در همه ی چیزهایی که از عهده ی انسان بر می آید نیز از مواردی بود که بر آن بیعت شده است (نسایی، بی تا، 147). بعدها این رسم تا قرن ها به عنوان یک سنت دینی سیاسی برای خلافت باقی بود، آداب و رسوم خاص اداری خود را یافته از جمله، متن های زیادی به صورت مکتوب تهیه می شد که بر اساس آن، «بیعت» صورت می گرفت. (قلقشندی نشانه های بیعت، آداب و اسباب آن را در کتاب خود آورده است (قلقشندی، 1407، 273-309). پیش از مهاجرت رسول الله (ص) به مدینه، احکام حکومتی در تشریع اسلامی به شکل صریح و مستقیم مطرح نشده بود، زیرا مسلمانان در عهد مکی هنوز جامعه ی سیاسی تأسیس نکرده بودند و جماعتی بودند عقیدتی که رابطه ی آنها با جامعه ی مکه رابطه ای سرد و خصمانه بود.

در واقع یکی از دلایل اصلی هجرت همین بود که در مکه امکان تشکیل دولت وجود نداشت. لذا در تفسیر آیه ی «و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً» (اسراء، 80) گفته شده است، رسول خدا (ص) خواستار آن بوده که به وی قدرتی داده شود تا بتواند شریعت اسلامی را پیاده کند (بیهقی، 1405، 516-517). این توافق رخدادهای خارجی با مضامین آیات بسیار قابل تأمل است. این تأمل می تواند این نکته را روشن کند که حکومت مورد نظر اسلام متکی بر آراء مردم و آمادگی شرایط است. اما وقتی که این حکومت شکل گرفت احکام قرآن توانایی رفع نیازهای جامعه را خواهد داشت.

2) پیمان نامه های عمومی

گام دیگر پیامبر (ص) تدوین پیمان نامه ی عمومی بود. تشکیل امت واحده برای تشکیل دولت و نظام امری بس ضروری بود. پیش از آن، در عقد برداری و قبل از آن در ساختن مسجد، بر این وحدت تأکید شده بود. رسول خدا (ص) نظام عشایری را در مدینه ابقا نمود، اما تمهیداتی اندیشید که بر اساس آن مسلمانان، با داشتن روابط عقیدتی، فکری و سیاسی بتوانند گروه یک پارچه و متحدی را به وجود آورند. این رابطه ی گسترده، که بر پایه های اعتقاد مذهبی به وجود آمد، در گسترش نفوذ و قدرت و تحکیم جایگاه پیامبر (ص) در اداره و راهنمایی های سیاسی عمومی و تعیین خط مشی آن نقش موثری داشت. تدوین پیمان نامه ها در شمار این تمهیدات است. پیامبر (ص) از این راه دولت انقلابی ایجاد کرد. او ابتدا به تکوین یک ملت پرداخت، سپس یک دولت نیرومند را تشکیل داد. لذا تأسیس دولت در دوره ی مدنی چیزی جز ادامه ی تکوین ملت در دوره ی مکی نبوده است.

پیمان عمومی، «که رسول خدا (ص) در همان سال نخست هجرت میان مسلمانان، یهودیان و مشرکان یثرب منعقد کرد، اولین گام برای ایجاد قانون اساسی مبتنی بر قرآن به شمار می رود.

این پیمان نامه پس از گفتگوهای جدی و تبادل آراء، میان نمایندگان مسلمان، مشرکین مدینه و یهود، تدوین شد که صورت مدون آن هم اکنون در دست ماست. نگاهی به اصولی که از مندرجات این نظام نامه یا قانون اساسی به دست می آید، می تواند موضع گیری روشن بینانه، واقع گرایانه و عادلانه ی پیامبر (ص) را در نوشتن قانون و رعایت حقوق اعضای جامعه و نیز ژرف بینی آن حضرت (ص) را در توجه به محورهای اصلی، روشن کند. توافق ها و قواعد رفتار سیاسی اعضای جامعه، که امت واحد نامیده شده اند، اصول و مقررات و وظایف سه جانبه، مواضع معین سیاسی، نظامی در مقابل دشمن، قواعد مربوط به هم پیمانی با اعضای خارج جامعه و

مقررات پرداخت دیه ی مقتولین و تدارک مالی جنگ ها از جمله اصول و محورهای این قانون اساسی است.

3) نصب رؤسای قبایل و کارگزاران

گام دیگر رسول خدا (ص) نصب رئیس برای قبیله ها بود، که البته از میان افراد با نفوذ انتخاب می شدند. بدین ترتیب رسول خدا (ص) حاکمیت سیاسی مدینه را برای قبایل تحکیم می کردند. در نامه که برای قفیس بن سلمه نوشته شده آمده است: «انی استعملک علی مران...» (ابن سعد، 1410، 325). درباره ی صرد بن عبدالله از دی نیز آمده که رسول خدا (ص) او را حاکم مسلمانان طایفه ی خود کرد (ابن سعد، 1410، 338). قطس بن حصین (نیز از طرف رسول خدا (ص) حاکم قبیله ی بنی حارث بن کعب شدند (ابن سعد، 1410، 338 رسول الله (ص) شهر مدینه و حومه ی آن را مستقیماً تحت حکومت خود داشت و از افراد برای انجام مسوولیت های مشخص کمک می گرفت یا این که آنها را برای مناصب و پست های معین منصوب می کرد در مناطق دور از شهر مدینه، مثل مکه، طائف، صنعاء، حضرموت و جز آن، کارگزاران و نمایندگان خود را مأموریت می داد. به عنوان نمونه نمایندگان قبیله ی ثقیف در سال هشتم هجری، به مدینه آمدند و پس از مذاکراتی با پیامبر اکرم (ص)، مسلمان شدند. پیامبر (ص) عثمان بن ابی العاص، یکی از اعضای همین گروه را، که از دیگران جوان تر و در فراگیری آیین اسلام جدیت بیشتری داشت، به عنوان «امیر» آن قبیله انتخاب نمود. وی علاوه بر امارت، از سوی حضرت (ص) به عنوان امام جماعت نیز انتخاب شد. عثمان می گوید: از آخرین سفارش های رسول خدا (ص) به من، هنگامی که مرا بر قبیله ی ثقیف حکمرانی و امارت داد، این بود: «ای عثمان! نماز را زود بخوان، و با مدم به حساب آن که از همه ضعیف تر است، رفتار کن» (ابن هشام، 1955، 184).

پیامبر (ص) عباده بن اشیب را بر قوم خویش منصوب کرد و در حکم آن مرقوم نمود: «بر هر که این نوشته من (خوانده شود و اطاعت ننماید، از سوی خداوند، یاری نخواهد شد» (جزری، 1415، 104 علاوه بر موارد فوق، رسول خدا (ص) فرمان رویان و حاکمان دیگری نیز برای مناطق مختلف نصب نمودند که تفصیل آن را بسیاری از مورخان،

(سیره نویسان و ترجمه نگاران آورده اند (الکتانی، 240، 1346 و 247

پس از فتح مکه، پیامبر اکرم (ص) عتاب بن اسید را فرمان روی مکه قرار داد. البته مردم مکه، از این که حضرت (ص)، جوانی هجده ساله را بر شیوخ کهن سال و پر سابقه برتری داده و حاکم نموده است، اظهار گلایه داشتند. رسول خدا (ص) در بخشی از عهدنامه ی خود برای عتاب چنین نوشتند: «محمد فرستاده ی خدا، زمام فرمان ها و مصالح شما را به عتاب داد. متعادل ساختن ناموزونان، و ادب کردن آنان که از ادب الهی انحراف یافته اند را به او سپرده است... هیچ کس از شما اندک بودن سن او را بهانه ی سرپیچی از وی قرار ندهد، زیرا که بزرگ تر، «برتر و با ارزش تر نیست، بلکه آن که با ارزش تر است، او بزرگ تر است

عتاب، این حکم را برای مردم مکه باز خواند، و در پایان سخنان خود گفت: توان مند شما در نزد من، ناتوان است تا حق را از او بستانم، و ناتوان شما در نزد من، توان مند است تا حق را برای وی بستانم. از خدا پروا داشته و با پیروی از او، خویش را ارج نهید، و در اثر سرپیچی از پروردگارتان، خود را به ذلت و خواری نیفکنید ((مجلسی، 1403، 122 و 124

رسول خدا (ص) عهدنامه ای برای حضرت علی (ع) صادر نمودند و در آن، نقش مهم کارگزاران حکومتی را در اصلاح جامعه تبیین نموده و ویژگی های لازم آنها را چنین بر شمردند: کار مردم، تنها وقتی سامان می یابد و اصلاح می شود که کارگزاران و دست اندرکاران تو، شایسته گردند

پس برای اداره ی کار هایت کسی را برگزین که اهل ورع، فقه، دانش و سیاست باشد و با اندیشمندان و صاحبان (تجربه همراه باشد (سروش، 1378، 202

پیامبر اسلام (ص)، برای والیان و حاکمان خود، با توجه به منطقه ی فرمان رویی هر یک، دستورات و راهنمایی هایی داشتند. برخی از این دستورالعمل ها کوتاه و برخی نسبتاً مفصل و جامع است. همچنین این بخشنامه ها از محدوده ی اختیارات و مسوولیت های هر کدام از آنها حکایت دارد و نشان می دهد که همه ی والیان، از اختیارات یکسانی برخوردار نبوده اند؛ مثلاً وائل بن حجر از

اختیارات بیش تری برخوردار بوده، و زمام داران یمن در حفظ شوون داخلی خویش استقلال داشته اند (احمدی، 1998، 405).

دستور العمل های صادر شده از سوی حضرت (ص)، شامل مواد و موضوعات گوناگونی است، مانند تعلیم و تذکر برخی از احکام اسلامی، روش اداره ی امور، شیوه ی برخورد با گروه ها و فرقه های مختلف، بیان (مسئولیت های حاکم اسلامی (سروش، 1378، 200).

علاوه بر فرمان روایان و حاکمان، که با مسئولیت های مشخص، برای اداره ی امور هر منطقه یا قبیله، از سوی پیامبر (ص) انتخاب می شدند، افراد دیگری نیز به عنوان «عریف» و «نقیب» عهده دار پیوند و رابطه ی قبایل با آن حضرت (ص) بودند. انتخاب این افراد در سال ششم هجری انجام گرفت. علامه حلی قدس سره با استناد به این (عمل حضرت (ص) می گوید: سزاوار است که امام، برای هر قبیله «عریف» قرار دهد (حلی، 1372، 437 در جامعه ی آن روز، عریف مسئولیت گردآوری اطلاعات و آگاهی از وضع مردم را در جهت ارائه ی حاکم به عهده داشته است، و از این طریق، در امور سیاسی و اجتماعی دخالت و اشراف داشت (ابن حجر، 1418، 148)، و با مردم از رابطه ی نزدیک و صمیمی برخوردار بوده است.

پیامبر اکرم (ص) برای نظر خواهی از مردم، به عریف هر قوم مراجعه می کرد، و در مواردی که تصمیم گیری و یا اجرای یک تصمیم به هماهنگی با مردم و حضور آنان نیاز داشت، این هماهنگی توسط عریف انجام می گرفت؛ مثلاً در جنگ حنین، پس از آن که شش نفر از هوازن و قبایل دیگر به دست مسلمانان اسیر شدند، گروهی از مسلمانان هوازن خدمت پیامبر (ص) رسیده و تقاضای آزادی اسیران خود را کردند. مسلمانان با این پیشنهاد موافقت کردند، ولی رسول خدا (ص) فرمود: «من نمی دانم که چه کسانی از شما به این کار راضی شده، و چه «کسانی با آن مخالفت هستند. برگردید تا عریفان شما مسأله را بررسی و به ما گزارش کنند».

4) برنامه ریزی اقتصادی

نقش رسول خدا (ص)، به عنوان رهبر نخستین دولت اسلامی، در دو بخش فعالیت های اقتصادی دولت و مردم شامل موارد زیر بود.

الف- پیامبر اکرم (ص) در دوران حکومت اسلامی، کارگزاران و عمال صدقات و گردآورندگان زکات را معین فرمود و افرادی را برای دریافت زکات شتران منصوب کرد.

اگرچه حکم زکات در مکه نازل شده بود، ولی پیامبر (ص) اجرای آن را به سال های آخر دوران هجرت موکول کرد (عاملی، 1426، 104-102). رسول خدا (ص) در سال نهم و دهم، کسانی را برای جمع آوری صدقات به سوی قبایل گسیل نمود (ابن اثیر، 1407، 301). فرستادن کارگزارانی برای گرفتن زکات و مصرف آن در مواردی که در قرآن مشخص شده و در مجموع برای اصلاح وضع دینی و اقتصادی جامعه بوده است، عملی که نشان می دهد اسلام برای خود نظام اقتصادی دارد. این بود که پیامبر (ص)، فروه بن مسیک را به عنوان عامل خود، بر قبیله های مراد، زبید و مذحج، انتخاب کرد و خالد بن سعید العاص را به همراه او برای دریافت صدقات فرستاد، و به وی دستور العملی درباره ی مقدار زکات ابلاغ کرد. فروه تا زمان وفات حضرت (ص)، هم چنان (مأمور مالیاتی ایشان، در آن قبایل بود (آیتی، 1362، 621).

در سال نهم هجرت، رسول خدا (ص) بریده بن حصیب را برای زکات های قبیله ای اسلم و غفار، عباد بن بشر را برای زکات های قبیله ی سلیم و مزینه، عمر بن عاص را برای گرفتن زکات فزاره، ضحاک بن سفیان را برای قبیله ی کلاب، بسر بن سفیان را برای قبیله ی بنی کعب، عبدالله بن لثیه را برای قبیله ی بنی ذبیان و مردی از بنی (سعد را برای قبیله ی بنی سعد، جهت گرفتن زکات اعزام نمود (آیتی، 1362، 621).

همچنین در سال دهم هجرت، پیامبر اسلام (ص) مهاجرین ابی امیه را به صنعاء، زیاد بن اسد انصاری را به حضرموت، عدی بن حاتم طایی را به طی و اسد، مالک بن نویره را به حفظله، علاء بن حضرمی را به بحرین و علی بن ابی

(طالب (ع) را به نجران، برای جمع آوری صدقات فرستاد (مجلسی، 1403، 373).

البته مسئولیت جمع آوری زکات، معمولاً با والیان و فرمان روایان هر منطقه بوده است، و پیامبر اسلام (ص) نیز افرادی را برای تحویل گرفتن اموال به نزد ایشان اعزام می کرد، مثلاً در حکم مأموریت علاء بن حضرمی آمده

است: او را به نزد مندرین ساوی می فرستم تا آن چه را که از جیه و صدقات جمع کرده، تحویل گیرد (ابن سعد، 1410، 276).

همچنین حضرت (ص) در نامه ی دیگری به منذر امیر بحرین نوشت: قدامه و اباهریره را فرستادم تا آن چه را (که از جزیه در نزد تو جمع شده است، به آنها بپردازي (احمدی، 1998، 222). این اموال و دارایی ها از اموال عمومی و بیت المال محسوب می شد و در راه خدمات دفاعی و اجتماعی دولت به مصرف می رسید و ملک پیامبر (ص) تلقی نمی شد. اصطلاح «مال الله» به این معنا بود که دارایی و مالیات از اموال عمومی است و ملک ملت است که به دستور دولت مصرف و اداره می شود با تشکیل دولت اسلامی، بهره برداری از منابع ملی و تملک آنها، تنها با اجازه ی پیامبر اکرم (ص) امکان پذیر بود: مثلاً ابوسبره از یمن، به خدمت حضرت (ص) رسید و پس از قبول اسلام، از رسول خدا (ص) درخواست کرد تا جردان را که دره ای در یمن است، به او واگذار شود، و حضرت، وادی جردان را در اختیار او قرار دادند (آیتی، 1362، 640).

این گونه موارد نشان می دهد که بهره برداری از منابع طبیعی، در دولت اسلامی و در عصر رسول کرم (ص) خود سرانه نبوده است، و افراد بدون کسب اجازه از رهبر اسلامی، حق تصرف در این گونه اراضی و اموال عمومی را نداشتند.

بخشی از اسنادی که از سوی پیامبر اسلام (ص) صادر و مهر شده، و هم اینک نیز در متون تاریخی وجود دارد، مربوط به واگذاری این گونه اراضی و معادن است. در این اسناد، نام این اشخاص همراه با نام منطقه واگذاری دیده می شود.

واگذاری این گونه منابع طبیعی، در اصطلاح فقه «اقطاع» نام دارد، و مبنای فقهی آن این است که ثروت های خام طبیعی، مثل اراضی موات و معادن، از آن پیامبر (ص) است، و هیچ کس بدون اجازه آن حضرت (ص)، حق تصرف و تملک آنها را ندارد. رسول اکرم (ص) این اراضی را در اختیار مردم قرار می دادند تا با آباد کردن آنها استخراج آب و بهره برداری از معادن، باعث آبادی زمین و رونق اقتصادی جامعه گردند.

در دولت رسول خدا (ص) قراردادهای اقتصادی با اقوام مختلف، توسط آن حضرت انجام می گرفت، مثلاً پیامبر قراردادی با یهودیان خیبر امضا نمود.

رسول خدا (ص) عبدالله بن رواحه را برای برآورد محصول خیبر می فرستاد، و هر گاه می گفتند: احجاف کردی، می گفت: «با این برآورد خواستید، مال شما؛ نخواستید، مال ما» یهودیان هم عدالت او را می ستودند و با شهادت عبدالله در غزه مویه در سال هشتم هجری، جبار بن صغر، به این سمت انتخاب گردید (آیتی، 1362، 481، 471).

این قرارداد اقتصادی، بین پیامبر اسلام (ص) و ساکنین خیبر، ریشه و مبنای «عقد مضارعه» در فقه اسلامی (گردید (طوسی، 1414، 516).

در جهت جلوگیری از تخلفات اقتصادی و برای نظارت بر اجرای قوانین اسلامی، پیامبر اسلام (ص) مأموریتی بر بازار گمارد؛ مثلاً، پس از فتح مکه، علاوه بر نصب فرماندار، سعید بن عاص را نیز برای کنترل و نظارت بر بازار، نصب نمود. همچنین رسول خدا (ص)، عمر را به عنوان «عامل السوق» مدینه انتخاب کرد (جزری، 1415، 309). حضرت (ص)، شخصاً نیز بر اوضاع بازار و کسب و تجارت، نظارت و اشراف داشت، و در موارد لازم، دخالت می نمود. از آن جمله وقتی که با عده ای از محتکرین برخورد کرد، دستور فرمود تا مواد غذایی احتکار شده را به بازار آورده و در معرض دید مردم قرار دهند (عاملی، بی تا، 317).

پیامبر اسلام (ص)، به عنوان رئیس دولت اسلامی، در برخورد با محتکران به توصیه ی اخلاقی و نصیحت اکتفا نمی کرد، بلکه عملاً مانع سودجویی های غیر مشروع آنها می شد.

آن چه را که پیامبر (ص) از مالیات های اسلامی، مانند خمس و زکات و جزیه و خراج دریافت می نمود، و آن چه را که از منابع ملی ثروت مانند انفال، در اختیار داشت، بیت المال و خزانه ی دولتی را تشکیل می داد، که در برابر هر یک از این درآمدها، ردیف خاصی از نیازهای اسلامی قرار داشت؛ نیازهایی از این قبیل

تأمین امنیت مرزهای کشور اسلامی (حرانی، 1352، 323)؛ 1-
تأمین حقوق کارگزاران مالیاتی (تمیمی مغربی، 1426 هـ، 240)؛ 2-

(تأمین هزینه ی نیروهای مسلح (تمیمی مغربی، 1426، 1003-3
تأمین زندگی از پا افتادگان (عاملی، بی تا، ج 11، 49)؛ 4-
ادای دین (قمی، 1367، 299)؛ 5-
جبران خسارت بی گناهان (طوسی، 1364، 203)؛ 6-
پرداخت دیه (طوسی، 1364، 201)؛ 7-
عمران (ابن ابی طالب، 1351، 1013)؛ 8-
(تعلیم و تربیت (سروش، 1378، 232-233-9).

5) آموزش های عمومی و تخصصی

رسول خدا (ص) افرادی را برای تعلیم قرآن و احکام نزد قبایل می فرستاد و عاملانی که بیشتر از میان رؤسای پیشین خود قبیله بودند، برای آنان معین می کرد. ایشان برای آموزش زبان ها، علوم و فنون نیز اقدامات مهمی انجام داد. زید بن ثابت می گوید پیامبر (ص) از من پرسید آیا سریانی تو خوب است چون کتاب هایی به دست رسیده است. گفتم خوب نیست. فرمود: «آن را بیاموز» و من زبان سریانی را در 17 روز آموختم (ابن حنبل، بی تا، 183).

6) اعزام مأموران اطلاعات و تحقیقات

رهبری در آن شرایط، برای آگاهی از توطئه های داخلی و خارجی، به اطلاعات دقیق و قابل اطمینان نیاز داشت، به ویژه در برخوردهای نظامی، که تنها با گردآوری اخبار صحیح از موقعیت و عملکرد دشمن، به اقدام مناسب می شد دست زد و در غیر این صورت؛ نتیجه ای جز غافل گیری و مقهور شدن در پی نداشت
به این دلیل رسول خدا (ص) عده ای از مسلمانان را برای کسب خبر از شرایط دشمن و اطلاع از تصمیمات و برنامه های آنان اعزام می نمود. در کتاب های تاریخ و سیره، نام برخی از این مأموران و نوع مأموریت شان ثبت شده است
همچنین در مواردی که یکی از کارگزاران دولتی، مورد اتهام و سوء ظن قرار می گرفت، افرادی جهت تحقیق و بررسی از سوی حضرت (ص) مأموریت می یافتند و اگر از فرماندهان جنگ، کسی مورد اتهام بود، رسول خدا (ص) برخی از اصحاب مورد اطمینان خود را، جهت بررسی و ارائه ی گزارش، همراه آن سپاه اعزام می کرد ((عاملی، بی تا، جلد 11، 44).

7) قانون گذاری و داوری

در اسلام، شریعت ابزاری برای انسجام بخشیدن به جامعه ی بشری است. شریعت راهی است که آدمی با کمک آن می تواند به حیات روزمره اش معنایی دینی ببخشد و این حیات را به یک مرکز معنوی پیوند دهد
قرآن حاوی مجموعه ی عظیمی است از تعالیم مذهبی، اخلاقی و فقهی. فی المثل شراب و گوشت خوک و قمار و ربا حرام است، همچنین تعدادی از مراسم اعراب بت پرست و ساختن اصنام یا تصاویر. مقررات مربوط به صداق و طلاق و صایت ایتام و مسأله ی وراثت به تفصیل در قرآن آمده است. برای پاره ای از جرایم مانند دزدی، قتل و جنایت و نیز پاره ای از خلاف های جزئی، مجازات هایی مقرر شده است. برده داری به منزله ی یکی از نهادهای اجتماعی، مقبول، اما محدودیت هایی درباره ی حقوق اربابان بر غلامان منظور و خوش رفتاری آنان به اینان سفارش شده است. تقلب و شهادت دروغ به شدت محکوم گشته و در برخی آیات قواعدی مربوط به رفتار اجتماعی وضع شده است. نسل های بعدی مسلمین بنای شریعت را بر پایه ی تمام این مقررات و نظایر آنها استوار کردند.

مجموعه‌ی قوانین، قواعد و احکام و مقرراتی که پیامبر (ص) در طی دعوت و خصوصاً در دوره‌ی مدنی بیان داشت و در تحقق آنها کوشید، به دو دسته‌ی متفاوت تقسیم می‌شوند؛ دسته‌ی نخست عبارتند از قوانین، مقررات، قواعد و احکامی که ناظر به ایجاد نظامی اسلامی و تنظیم روابط و مناسبات اجتماعی مدنی مسلمین هستند. بخشی از این قوانین که به قلمروهای سیاسی، اقتصادی، حقوقی، نظامی و جز این‌ها مربوط می‌شوند، کاملاً ریشه‌ی آسمانی دارند و قسمتی از محتوای بعثت پیامبرند. دسته‌ی دیگر نیز قوانین و قواعدی بود که در جامعه‌ی عربی شناخته شده و رایج بود و دلیل کارکرد مثبت آنها و عدم تضاد آنها با مبانی دینی و قوانین آسمانی، پذیرفته و به اجرا گذاشته شدند. قوانین دسته‌ی اول، در اصطلاح علما و فقهای اسلام به قوانین تشریعی و دسته‌ی دوم به قواعد امضایی معروفند. امام خمینی قدس سره معتقد است ماهیت و کیفیت قوانین اسلام و احکام شرع به گونه‌ای است که نشان می‌دهد این قوانین برای اداره‌ی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه‌ی مسلمین تشریع گردیده است. کیفیت قوانین اسلام و احکام شرعی می‌رساند که برای اداره‌ی نظام اجتماعی و سیاسی و نظامی و قاصتاً و فرهنگی جامعه تشریع شده است که به طور مسلم عمل به آنها مستلزم تشکیل حکومت است: مثل احکام دفاعی و احکام جزایی و احکام مالی و حقوق مدنی خاص و احکام قضایی و احکام اجتماعی.

(8) روابط بین الملل

مجموع مراسلات خارجی حضرت پیامبر (ص) با سلاطین، امپراتوری‌ها، امارات و حکام زمان در سراسر جهان آن روز که آنها را شیوه‌ی دیپلماسی خاص به پذیرش اسلام دعوت فرموده و مجموع آنها به «مکاتب الرسول» مشهور است، از منابع و مأخذ بسیار مهم فقه حکومتی اسلام در بخش سیاست خارجی است. جامعه‌ی اسلامی به صورت یک سازمان مستقل و منسجم با جوامع دیگر رابطه داشت. مرزهای سیاسی، جز آنهایی که دارالاسلام را از دارالحرب جدا می‌کرد، در دیدگاه اسلام اعتباری نداشت.

به اعتقاد آن‌کس که اس‌لمبتون مبناي دولت اسلامي، اعتقادي بود نه سياسي، اقليمي و يا قومي، و مهم ترين هدف حکومت، دفاع از عقیده و حفظ آن بود، نه دفاع از دولت. چنان‌که پروفیسور «اچ. زیگمن» می‌گوید: «در قلب دکتترین سیاسی اسلام، امت و جامعه‌ی اسلامی جای دارد که تنها رشته‌های ایمان، آنها را به هم پیوند می‌دهد» ((لمبتون، 1374، 53).

رسول خدا (ص) اساس روابط با ملل و دول خارجی را پایه‌گذاری فرمود؛ با مسیحیان نجران و جز آنان رابطه برقرار نمود؛ به سران مصر، ایران، بیزانس و غسانیان نماینده و سفیر روانه کرد؛ با خارجی‌ان میثاق و قرارداد امضا نمود؛ با پاره‌ای از گروه‌ها و قبایل آتش بس برقرار کرد و با برخی دیگر شیوه‌ای معکوس داشت و مهاجرت به دارالاسلام را بر هر مسلمانی که بیرون از قلمرو بودند فرض و واجب نمود (شمس الدین، 1380، 177).

جامعه‌ی اسلامی یا «امت» مسلمانان که به هنگام هجرت پیامبر از مکه به مدینه، چند صد نفر بیش نبودند که به مدینه پناه بردند و بنیاد یک جامعه‌ی نوین را در مدینه بنا نهادند، ده سال بعد، مبدل به دولت گسترده و استواری شدند که سازمانی محکم و مستقر پیدا کردند؛ چندان که قدرت‌های بزرگ زمان به ناچار از آن حساب می‌بردند. پیامبر اسلام (ص) فرستادگانی به دولت‌های عمده‌ای که در پیرامون جزیره‌ی العرب قلمرویی داشتند، اعزام داشت. نخست به امپراتوران پارس و بیزانس و آنگاه به رئیس قبطیان مصر و به فرمان‌روای حبشه پیام فرستاد که اسلام آورند.

(9) سرکوبی فتنه‌گران

در مواردی که دشمنان اسلام، به فتنه و توطئه روی می‌آوردند، رسول خدا (ص) برای سرکوب آنان اقدام می‌کرد: مثلاً در آستانه‌ی جنگ تبوک، که مسلمانان برای حضور در سپاه اسلام آماده می‌شدند، به حضرت (ص) خبر رسید که عده‌ای

از منافقین در خانه ی سویلم یهودی، جمع شده و مسلمانان را ا حضور در جنگ باز می دارند. پیامبر اسلام (ص)، به طلحه بن عبدالله و برخی دیگر از اصحاب خود دستور دادند تا به سراغ آنها رفته، خانه شان را آتش زده و بر (سرشان ویران کنند) (الکتانی، 1346، 309)

جریان برخورد حضرت (ص) با یهودیان بنی نضیر نیز نمونه ی دیگری از این شدت عمل و سخت گیری است. بنی نضیر، قبیله ای از یهودیان بودند که در بیرون مدینه استقرار داشتند. آنان بعد از جنگ بدر، با پیامبر اسلام (ص) پیمان بستند و متعهد شدند که علیه مسلمین اقدامی نداشته باشند، ولی پس از نبرد احد، پیمان شکنی کرده، با هماهنگی مشرکین مکه، دست به آشوب گری زده و برای قتل حضرت (ص) توطئه کردند. رسول اکرم (ص)، در برابر آنها اعلام جنگ نمود و حتی دستور داد که نخل های آنها را قطع نموده و آتش زنند. بنی نضیر، برای حفظ جان خود، حاضر شدند تا آن منطقه را ترک کنند

عده ای به خیبر و عده ای به شام کوچ کردند (طباطبایی، 1393، ج 19، 207). در قرآن ماجرای آنها بازگو و (تصریح شده که قطع درخت های خرمایشان «بإذن الله» بوده است (حشر، 5

نمونه ی دیگر، اقدام رسول خدا (ص) در ویران کردن مسجد ضرار است؛ مسجدی که منافقین در کنار مسجد قبا بنا نمودند تا بدین وسیله، بین مسلمانان اختلاف افکنده و پایگاهی برای مقابله با اسلام در اختیار داشته باشند. با نزول آیاتی از سوره ی توبه (توبه، 11-107) پیامبر اسلام (ص) از انگیزه ی شوم آنان با خبر شد، و در بازگشت از تبوک، به چند نفر از مسلمانان دستور دادند تا آن مسجد را خراب و آتش زده، و آن مکان را محل جمع آوری (زباله قرار دهند (طبرسی، بی تا، ج 5، 73

10 جهاد با منافقان

پیامبر اکرم (ص) در کنار سرکوب فتنه گران طبق احکام الهی به جهاد علیه مخالفان خود نیز می پرداختند. گرچه همواره رسول خدا (ص) با اصحاب و یاران خود مشورت می نمود، اما تنها او مسوولیت نخست را عهده دار بود و فرمان ها را صادر می نمود و باید از آن اطاعت و فرمانبرداری می شد. پیامبر (ص)، رهبر و فرمانده عالی مقامی که تنظیم کننده ی عملیات جنگ و اطاعت از او واجب است. به شمار می رفت. از سوی دیگر او ریاست امور سیاسی را نیز به عهده داشت و با چنین وضعی بود که هماهنگی میان جنگ و کشورداری نیز بر عهده ی او بود و توانست عوامل برخورد، شکاف و خطر آفرینی را از میان بردارد. رسول خدا (ص) فرماندهی نزدیک به شصت جنگ را بر عهده داشت، اما گاهی نیز به نیابت از خویش، افرادی را جهت رهبری برخی لشکر کشی ها تعیین می نمود. این پیکارها تقریباً به سی و پنج عدد می رسد

11 تأکید بر ولایت

در آیه ی «النبي أولي بالمؤمنين من أنفسهم و أزواجه أمهاتهم و أولوالأرحام بعضهم أولي ببعض في كتاب الله من المؤمنين و المهاجین» (احزاب، 6)، وجود پیامبر (ص) را اولی به تصرف در امور مومنان دانسته و در قرآن کریم آیاتی که دلالت بر ولایت آن حضرت (ص) از جانب خداوند داشته باشد، بسیار است

اما در مورد جمله ی «من أنفسهم - از خود آنان» که در آیه آمده، منظور بیان اولویت پیامبر (ص) بر سایر کسانی است که در جامعه ولایت دارند. گواه این احتمال نیز کلمه ی «اولی» است. مفهوم آن این است که ولایت وی از سایر ولایات ها بیشتر و گسترده تر است، و حداقل اولویت در رابطه با اموری است که دیگران می توانند (نسبت به آن ولایت و حکومت داشته باشند) (احزاب، 36؛ مانده، 55 و نور، 62-63

شیخ طوسی «اولی بالمؤمنین» را احق به تدبیر معنا کرده است، یعنی پیامبر برای تدبیر و اداره ی مردم، از (دیگران شایسته تر است (طوسی، بی تا، ج 8، 317

مفسران تصریح کرده اند که این اولویت اختصاص به مسائل دینی نداشته و همه ی امور دین و دنیای آنان را در بر می گیرد. لذا بر مردم لازم است که از اوامر

رسول خدا (ص) پیروی کنند و از آن چه که او باز می دارد، دوری نمایند و خواسته های او را بر امیال و

(تشخیص های خود مقدم دارند (زمخسري، 1418، ج3، 523).

علامه طباطبائي قدس سره، با توجه به موارد استعمال این کلمه در قرآن، و نیز با اشاره به سمت هایی که قرآن برای پیامبر (ص) ذکر کرده است، ولایت پیامبر (ص) را چنین توضیح می دهد:

رسول خدا (ص) بر همه ی شوون امت اسلامي، در جهت سوق دادن آنان با سوي خدا، و براي حکم راني و فرمان رويي بر آنها و قضاوت در میان شان، ولایت دارد. از این رو، پیروي او حقي براي او، و بر عهده ي امت اسلامي است. البته این ولایت، در طول ولایت خداوند، و ناشی از تفویض الهي است، یعنی چون اطاعت از او، اطاعت از خداوند است و در نتیجه، ولایت او «ولایت خدایی» است، باید از او اطاعت کرد (طباطبائي، 1393، ج 6، 14).

: با توجه به مجموع آیات قرآن می توان فهمید که آن حضرت (ص) در آن واحد، دارای سه شأن بوده است:

1- امام و پیشوا و مرجع دینی بوده، یعنی سخن و عملش برای مسلمانان سند و حجت بوده است: «ما آتاکم - الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا» (حشر، 7)؛ آن چه را که پیامبر (ص) برای شما آورده است بپذیرید، و از آن چه شما را باز دارد بایستید.

2- ولایت قضایی داشته، یعنی حکمش در اختلافات حقوقی و مخاصمات، نافذ بوده است: «فلا و ربک لا یومنون - حتی یحکموک فیما شجر بینهم» (نساء، 65)؛ نه چنین است، به پروردگارت سوگند! ایمان شان واقعی نخواهد بود، تا در آن چه در بینشان اختلاف شود، داورت کنند.

3- ولایت سیاسی و اجتماعی داشت، یعنی گذشته از این که مبین و مبلغ احکام بوده و گذشته از این که قاضی - مسلمین بود، سانس و مدیر و اختیار دار اجتماع مسلمین بود. آیه ی کریمه ی «النبی أُولی بالمؤمنین من أنفسهم» و (همچنین «إنما ولیکم الله و رسوله» ناظر به این شأن است. بر اساس چنین ولایتی، پیامبر اکرم (ص) رسماً بر مردم حکومت می کرد و سیاست اجتماع مسلمین را رهبری می نمود (طمهري، بی تا، 51-55 و (سروش، 1378، 219-222).

12) انتخاب جانشین

گروهی از مسلمانان معتقد بودند که پیامبر (ص) در واقع جانشین خود را تعیین کرده است و او علی (ع) است. به گفته ی آنان این انتصاب در طی آخرین سفر حج پیامبر (ص)، در هجدهم ماه ذی الحجه، در سال یازدهم هجرت، 632 میلادی در محلی موسوم به غدیر خم انجام گرفته است. این گروه رفته رفته به شیعه علی (ع) مشهور شدند. گروه دیگر که نزدیک به اینانند بر آن بودند که جانشینی باید به عباس عموی پیامبر برسد، چرا که عباس مسن تر و نزدیک تر از علی (ع) بود. اعتقاد شیعه، خیلی فراتر از تمسک به صفات علی (ع) بود. اینان بر آن بودند که عدل و لطف الهي در حق بندگان ايجاب می کند که مسأله ی امامت را بلا تکلیف نگذارد. شیعه بیشتر در پاسخ به انتقادهای کسانی که از اصل انتخابی بودن جانشین پیامبر (ص) دفاع می کردند، احتجاج کرده است که مسأله ی رهبری امت حیاتی تر از آن است که به رأی و نظر افراد عادی، که ممکن است شخص ناصالحی برای این مقام برگزینند، وانهاده شود، و این با هدف الهي تنزیل کتاب و ارسال پیامبر (ص) تعارض داشت.

نتیجه

سیره ی رسول خدا (ص) در دوران بعثت و نبوت، به ویژه در دوران سیزده ساله ی مدینه، که عصر حکومت بود، و در ضمن هفتاد و اندی جنگ کوچک و بزرگی که در طول این مدت توسط پیامبر اسلام (ص) راه اندازی و رهبری شد، غنی ترین منبع برای فقه حکومتی و زنده ترین الگو برای تأسیس حکومت اسلامی و شیوه ی اداره ی آن به شمار می آید.

تأمل در مراحل شکل گیری حکومت نبوی و تقارن شأن نزول آیات قرآن با این مراحل نشان دهنده ی این حقیق است که اولاً حکومت پیامبر اسلام (ص)، بر خلاف نظر کسانی که منکر

حکومت ایشان هستند، در حجاز تحقق پیدا کرده و همه ی نشانه های یک نظام حکومتی را در فعالیت های سیاسی و اجتماعی پیامبر اکرم (ص) شاهد هستیم، و ثانیاً این حکومت جنبه ی الهی دارد و روابط مردم با یکدیگر و با حکومت و نیز روابط نهاد قدرت با عامه ی جامعه بر اساس آیات الهی تبیین شده است. با این تفاوت که وجه دینی تنظیمات اقتصادی و حقوقی بیشتر از موضوعاتی است که داور ی و ارزش یابی آنها فقط به عرف جامعه مربوط می شود. رویکرد به شورا نیز در همین مسائل عرفی است، نه در حوزه ی نصوص دینی. از همین رهگذر است که آزادی و اختیار انسان مد نظر قرار گرفته است

در زمان پیامبر (ص) دولت اسلامی، اندیشه های اسلام را در جامعیت خود به خوبی در یک مجتمع انسانی که از عدالت و اعتدال کافی برخوردار بود، به مرحله ی اجرا در آورد. این نخستین دولت یا جامعه ی انسانی اسلام که می توان آن را «مجتمع مومنان» نامید، دارای همه ی ظرفیت هایی بود که باید به دیانت پیغمبر (ص) چنان گسترش جهانی دهد که جز از راه تسخیر ارواح در جهت هر دو جهان، یعنی با بینش این جهانی و آن جهانی یا «دنیوی» و «آخری» میسر نبود

قاعده ی عمومی آن بود که پیامبر (ص) از حاکمان سرزمین ها و شیوخ قبایل، می خواست تا از مارت و قدرت خویش دست بکشند، ولی آنان به محض آن که به نیابت از قبیله ی خویش، پذیرش اسلام را اعلام می کردند، در مناصب خود باقی می ماندند. بدین ترتیب ساختار دولت پیامبر (ص) وقتی که در زمان پایان زندگی پیامبر (ص) تقریباً شبه جزیره را در بر می گرفت، ساختاری بود همانند ساختار یک دولت اتحادی. سرزمین هایی که اهالی آن به وسیله ی فتوحات وارد اسلام می شدند، عاملان آنها از سوی پیامبر (ص) تعیین می شد. این سرزمین ها شامل سرزمین های حجاز و نجد بود. ولی در مورد نواحی دیگر، پیامبر (ص) امرا و رؤسای آنها را به محض اعلام اسلام می پذیرفت

منابع و مأخذ

1- قرآن کریم.

2- آیتی، محمد ابراهیم (1362)، تاریخ پیامبر اسلام، تجدید نظر و اضافات و کوشش دکتر ابوالقاسم گرجی، چاپ سوم.

3- ابن ابی طالب، علی (1351)، نهج البلاغه، ترجمه ی علینقی فیض اسلام، تهران، کلاله خاور.

4- ابن اثیر (1407 هـ)، الکامل فی التاریخ، تحقیق ابی الفدا عبدالله القاضی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ج 2.

5- ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (1418)، فتح الباری، ریاض، دارالسلام، ج 13.

6- ابن حنبل، احمد (بی تا)، مسند و بهامشه منتخب کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، بیروت، دار صادر.

7- ابن سعد، حمد (1410 هـ)، الطبقات الکبری، درسه و تحقیق محمد عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیه، ج 1، الطبعة الاولى.

8- ابن کثیر، اسماعیل (1410)، البدایه و النهایه، بیروت، مکتبه المعارف، ج 3.

9- ابن هشام، ابومحمد (1415)، السیره النبویه، تحقیق مصطفی السقا، قاهره، سلسله تراث الاسلام، ج 4، الطبعة الاولى.

10- احمدی میانجی، علی (1998 م)، مکاتب الرسول، تهران، مرکز تحقیقات الحج، دارالحديث.

11- الکتانی، عبدالحی (1346 هـ)، نظام الحکومه النبویه المسمی التراتیب الاداریه، بیروت، شرکه دارالارقم، ج 1.

12- امینی، عبدالحسین (1416 هـ)، الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب، قم، مرکز الغدیر الدراسات الاسلامیه، ج 2، الطبعة الاولى.

13- بازرگان، مهدی (آذر- بهمن 1374 ش)، آخرت و خدا هدف بعثت انبیا، کیان، سال پنجم.

14- بازرگان، مهدی (بی تا)، مرز میان دین و سیاست، تهران، شرکت سهامی انتشار.

15- بلاذری، احمد (1417 هـ)، انساب الاشراف، بیروت، دارالفکر للطباعة و النشر و التويع، ج 1، الطبعة الاولى.

16- بیهقی، ابی بکر (1405 هـ)، دلائل النبوه و معرفه احوال صاحب الشریعه، بیروت، دارالکتب العلمیه، ج 1

و 2، الطبعة الاولى.

17- تمیمی مغربی، قاضی ابن حنیفه النعمان بن محمد (1426 هـ)، دعائم الاسلام و ذکر الحلال و الحرام و القضایا و

- الاحكام عن اهل بيت رسول الله عليه و عليهم افضل السلام، بيروت، موسسه النور للمطبوعات، ج 1، الطبعة الاولى .
- 18- جابري، محمد عابد (1384)، عقل سياسي در اسلام، ترجمه ي عبدالرضا سوارى، تهران، گام نو.
- 19- جزري، عز الدين (1415 هـ)، اسد الغابه في معرفه الصحابه، تحقيق الشيخ علي محمد معوض و الشيخ عادل احمد عبدالموجود، بيروت، دارالكتب العلميه، ج 3، الطبعة الاولى .
- 20- حراني، ابن شيبه (1352 هـ)، تحف العقول، تهران، كتابفروشي اسلاميه.
- 21- حسن بن يوسف (1372)، تذكره الفقهاء، تحقيق موسسه الي البت لاهياء التراث، قم، موسسه آل البيت لاهياء التراث، ج 1.
- 22- زمخشري، جار الله ابي القاسم محمود (1418)، الكشف عن حقائق التنزيل و عيو نالاقاويل في وجوه التأويل، تصحيح الشيخ عادل احمد عبد الموجود، الشيخ علي محمد معوض، الرياض، مكتبة العبيكان، ج 1.
- 23- سروش، محمد (1378 ش)، دين و دولت در اندیشه اسلامي، قم، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامي .
- 24- شمس الدين، محمد مهدي (1380 ش)، جامعه سياسي اسلام (مباني فقهي و تاريخي)، ترجمه ي دكتور سيد مرتضي آيت الله زاده شيرازي، دانشگاه تهران، چاپ دوم.
- 25- طباطبائي، محمدحسين (1393 هـ)، الميزان في تفسير القرآن، تهران، دارالكتب الاسلاميه .
- 26- طبرسي، ابي علي (بي تا)، مجمع البيان في تفسير القرآن، صححه و علق علميه السيد هاشم الرسولي المحلاتي، تهران، مكتبة العلميه الاسلاميه، ج 5.
- 27- طوسي، ابن جعفر محمد (بي تا)، البيان في تفسير القرآن، بيروت، داراحياء التراث العربي، ج 8.
- 28- طوسي، ابي محمد (1414)، الخلاف ، قم، موسسه النشر الاسلاميه، ج 3، چاپ دوم.
- 29- طوسي، محمد (1364)، تهذيب الاحكام في شرح المقنعه، الشيخ المفيد، حقه و علق عليه حسن الموسوي الخراسان، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ج 10، چاپ اول.
- 30- عابديني، احمد (بي تا)، بررسي منشأ مشروعيّت حكومت ولايي با توجه به حكومت پيامبر (ص) ، بي نا .
- 31- عاملي، جعفر مرتضي (1426 هـ)، الصحيح من سيره النبي الاعظم (ص) ، قم، دارالحديث، ج 3، الطبعة الاولى.
- 32- عاملي، حر (بي تا)، وسائل الشيعه الي تحصيل مسائل الشريعه، بيروت، داراحياء التراث العربي، ج 11 و 12 .
- 33- عبدالرزاق، علي (2005 م)، الاسلام و اصول الحكم، بيروت، التكوين، الطبعة الاولى .
- 34- عماره، محمد (1418)، معركه الاسلام و اصول الحكم، قاهره ، دارالشروق، چاپ اول.
- 35- قلقشندي، احمد (1408 هـ)، صبح الاعشي في صناعه الانشا، شرحه و علق عليه و قابل نصوصه الدكتور يوسف علي طويل، بيروت، دارالكتب العلميه.
- 36- قمي، علي بن ابراهيم (1367 ش)، تفسير، تصحيح سيد طبيب جزايري، قم، موسسه دارالكتب، ج 1.
- 37- لمبتون، آن كاترن سواين فورد (1374 ش)، دولت و حكومت در اسلام، ترجمه و تحقيق عباس صالحى - محمد هادي فقيهي، تهران، نشر عروج، چاپ اول.
- 38- مجلسي، محمد باقر (1403 هـ)، بحار الانوار الجامعه لدر اخبار الائمه الاطهار، بيروت، موسسه الوفاء ، ج 21.
- 39- مطهري، مرتضي (بي تا)، ولا و ولايت ها، قم، صدرا.
- 40- مير، ابرج (1380 ش)، رابطه دين و سياست، تهران، نشر ني، چاپ اول.
- 41- نسائي، ابي عبدالرحمن (بي تا)، سنن، بيروت، داراحياء التراث العربي، ج 7.
- 42- وكيلى، والا (خرداد و تير 1376)، سروش، خدمات و حسنات دين، كيان، سال هفتم.

16-پيامبر و خورد و خوراك

چون سفره گسترده می شد خدای را یاد می کرد و می گفت: «**يَسْتَلِمُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا نِعْمَةً مَشْكُورَةً** **تصل بها نعمة الجنة**». بار پروردگارا این غذا را نعمتی قرار ده که از عهده شکر آن برآیم و به وسیله آن مرا به نعمت های بهشت رهنمون ساز.

و بر سر سفره دو زانو می نشست و دو پایش را جمع می کرد، همانگونه که نماز گذار می نشیند با این تفاوت که زانو روی زانو و روی یک پهلوی می نشست و می گفت: همانا من بنده ام و همچون بنده می نشینم و غذا می خورم. غذایی داغ نمی خورد و می گفت: غذایی داغ برکت ندارد خداوند آتش را غذایی ما قرار نداده.

با سه انگشت غذا می خورد و گاهی از انگشت چهارم کمک می گرفت و پس از آنکه غذایش را میل می فرمود، ظرف غذا را تمیز می کرد و می گفت: پایان غذا پر برکت است.

چون از غذا خوردن فارغ می شد خدای را می خواند و می گفت: «**اللهم لك الحمد اطعمت و اشبعت و سقيت و ارويته. لك الحمد غير مكفور و مودع و لامستغني عنه**». بار خدایا ترا سپاس می گویم به خاطر آنکه مرا غذا دادی و سیرم ساختی، نوشاندی و سیرابم نمودی. حمد ترا است، حمدی که کفران نشود، آخرین حمد من نباشد و بی نیاز از آن نباشم.

و چون به خصوص نان و گوشت میل می کرد، دست هایش را خوب می شست و آنگاه زیادی آب را به صورتش می کشید.

در سه نوبت آب می نوشید و در آن سه نوبت سه (بسم الله) و در آخر آنها (الحمد لله) می گفت و آب را سر نمی کشید، بلکه به نوعی می مکید و چه بسا با یک نفس می نوشید تا فارغ می شد و باقی مانده آن را به کسی که طرف راستش بود می داد، هرچند شخص سمت چپ اش مهمتر بود و می فرمود: سنت بر این است که به تو بدهم ، اگر تو خواستی به ایشان ایثار می کنی.

داخل ظرف آب نفس نمی کشید، بلکه هنگام نفس کشیدن دهانش را به سویی می گرداند.

ظرفی از غسل و شیر به حضور آن حضرت آوردند، آن را متواضعانه ندانست و نوشید و گفت: من حرام اش نمی دانم، ولی افتخار به خوردنی های دنیوی و حساب فردای قیامت را نمی پسندم و تواضع را دوست دارم؛ زیرا هر کسی برای خدا تواضع کند، خداوند او را بلند گرداند.

در خانه از دختر بالغ با حیا تر بود، از اهل خانه غذا نمی خواست و اظهار تمایل هم نمی کرد. اگر غذایی می آوردند، می خورد و آنچه می دادند، قبول می کرد و هر نوشیدنی که بود می نوشید و فراوان اتفاق می افتاد که خود بر می خواست و برای خویش خوردنی یا نوشیدنی می آورد.

پیش از خوردن دستانش را می شست یا وضو می گرفت و می فرمود: خجستگی و برکت غذا در وضوی پیش و پس از خوردن آن است.

هنگام غذا خوردن با تواضع روی زمین می نشست و به چیزی تکیه نمی زد، تا جایی که امکان داشت تنها غذا نمی خورد و می فرمود: بهترین غذا آن است که دست های زیادی به طرف آن دراز شود، برای خوردن دورهم جمع شوید، خجستگی و برکت در این کار است.

بر سر سفره از آن قسمت غذا که جلوی خودش بود می خورد اما وقتی خرما میل می کرد آن را از جاهای مختلف ظرف انتخاب می نمود.

انتخاب خوردنی ها

بهترین میوه ها در نظر آن حضرت خرماي تازه، خربزه و انگور بود. خیار را با نمک و خرما را با نان میل می فرمود.

بیشتر خوراک آن حضرت آب و خرما بود. شیر را باخرما می آمیخت و آن دو را پاکیزه می نامید.

کباب میل می کرد و بهترین خوراک نزد آن حضرت گوشت بود و می فرمود: گوشت بر شنوایی انسان می افزاید. آب گوشت را با گوشت و کدو میل می کرد، کدو را دوست داشت و به عاشیه می گفت: هر گاه خواستی غذایی بپزی کدوی حلوائی بیشتر بریز، زیرا خوردن آن دل غمگین را شاد می سازد.

خود شکار نمی کرد، ولی گوشت پرنده شکاری را که برایش می آوردند دوست داشت و میل می فرمود.

از گوسفند ذراع و شانه اش را، و همچنین سرکه و نوعی خرما به نام «عجوه» رادوست می داشت و می فرمود: عجوه از بهشت و شفابخش است.

از سبزیجات کاسنی، باذروچ(گیاهی معطر) و خرفه را دوست داشت و به دلیل معاشرت زیاد با مردم سیر و پیاز و تره نمی خورد.

هرگز از غذائی نکوهش نمی کرد، هر غذائی که برایش فراهم می نمودند، اگر خوشش می آمد میل می کرد و گرنه میل نمی کرد.

خامه و سرشیر را همواره دوست داشت و می خورد.

کشمش را در آب خیس می کرد و می خورد و آب آن را می نوشید.

انار میل می کرد و می فرمود: میوه های نوپر بخورید و بهترین آن ها انار و ترنج است. انار را سرور میوه ها می دانست و هنگامی که انار می خورد کسی را با خود شریک نمی ساخت.

می فرمود: بوی پیامبران و دخترم فاطمه(س) بوی خوش گلابی است. گلابی بخورید که بر حافظه می افزاید و اندوه دل را می برد و فرزند را زیبا می گرداند.

خوردن خربزه را توصیه می کرد و می فرمود: خربزه را گاز بزنید. خربزه میوه ای خجسته، پاکیزه، پاک کننده دهان، تقویت کننده قلب، سفید کننده دندان و خشنود کننده خداوند است. بوی خوش آن از عنبر، آبش از کوثر و گوشتش از بهشت و لذتش از مینو است. خوردن خربزه عبادت به شمار می آید.

از ترنج سبز و سیب سرخ خوشش می آمد. انگور را گاهی دانه دانه و گاه خوشه آن را در دهان می گذاشت.

کم خوردی حضرت(ص)

پیامبر خدا(ص) هرگز شکم خود را از غذا آکنده نمی ساخت و سیر نمی خورد، به گونه مردمان عادی نبود که بر سر سفره های رنگین چندان می خورند که در نتیجه آن معده هایشان سنگین می شود، بدنشان می فرساید، بی حال، خواب آلوده و تبیل می شوند و حال نیایش را از دست می دهند.

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: آن حضرت هرگز نان گندم نخورد، از نان جو هم به گونه ای نخورد که کاملاً سیر شود و هرگز نانی که آردش را الک کرده باشند میل نکرد.

در نهج البلاغه از علی علیه السلام نقل شده است که فرمود: به پیامبر پاک خود تاسی کن، کسی که لاغرترین مردم از حیث شکم و گرسنه ترین آنان بود. باشکم گرسنه از دنیا بیرون رفت و سالم وارد آخرت گردید. (نهج البلاغه، فیض السلام، ص 500)

تا کاملاً گرسنه نمی شد، غذا نمی خورد و قبل از این که کاملاً سیر شود دست از غذا می کشید.

گاهی می شد که چند شب گرسنه می ماند و برای خود و اهل و عیالش غذای شبی پیدا نمی شد و گاهی از گرسنگی سنگ بر شکم خود می بست تا درد گرسنگی را کمتر احساس کند.

منابع:

1. مجموعه البیضا، فیض کاشانی
2. سنن النبی، علامه طباطبائی
3. نگین هستی، حسین سیدی

طبق آنچه که از متون روایی و تاریخ زندگی پیامبر اسلام (ص) که در اختیار ما است، به دست می آید که رسول خدا (ص) معمولاً از غذاهای حلال می خورد. مگر در مواردی مانند این که می خواست در اجتماع حاضر شود، سیر، پیاز و... نمی خورد؛ برای این که دهان مبارکش بوی سیر ندهد و باعث اذیت مردم نشود. یا نان گندم که در آن زمان تقریباً غذای مرفهین بود، میل نمی کرد. اما محبوب ترین غذاها پیش آن حضرت گوشت بود. رسول خدا از گوشت، ماهیچه و گوشت از گوشت مرغ و گوشت حیوانات صحرائی و [1]. سردست را دوست داشت؛ گوشت ران را مکروه می شمرد؛ زیرا این قسمت به مخرج بول نزدیک است. پرندهاگان شکار شده میل می کرد، ولی خود آن حضرت شکار نمی نمود

[2]. امام صادق (ع) فرمود: محبوب ترین دسرها نزد رسول خدا سرکه و زیتون بود؛ چراکه حضرتش فرمود این غذای پیامبران است

پیامبر (ص) کدو را دوست داشت و به یک نوع آن که «دباء» نامیده می شود، علاقه داشت، و پنیر می خورد. وقتی روزه می گرفت و مصادف ایام رسیدن «رطب» بود، فقط با آن افطار می کرد، و هسته آن را به گوسفندان می داد. اکثر غذای آن حضرت خرما و آب بود. شیر و خرما و حلیم می خورد، و عسل و خرما را خیلی دوست داشت

وی همچنین نان، روغن، سرکه، کاسنی، ریحان کوهی و کلم تناول می کرد. نان جو، الک نشده می خورد، و هرگز نان گندم نخورد، و از نان جو نیز سیر نشد.

[4]. و عسلی که در آن مغایر بود میل نمی کرد [3]. هرگز (چون مترفین) بر سفره رنگین غذا نخورد، تا از دنیا رحلت کرد. سیر، پیاز و تره نمی خورد محبوب ترین میوه ها پیش آن حضرت، انار، خربزه و انگور بود. اکثر اوقات انگور را دانه دانه میل می فرمود. خیار را با خرما می خورد، هندوانه را با خربزه و گاهی با شکر، و بسا با خرما میل می کرد

نزد پیامبر طعامی حاضر نشد که در آن خرما باشد، مگر این که از خرما شروع می کرد. آن حضرت هرگز طعامی را مذمت نکرد، اگر دوست داشت می خورد، و اگر دوست نداشت از آن میل نمی کرد، ولی آن را به دیگران حرام نمی نمود

وی همچنین با کسانی که آن حضرت را دعوت می کردند روی زمین و یا هر چه فرش شده بود. می نشست و هر جور غذایی که داشتند با آنان تناول می کرد، اما وقتی مهمان برای آنان می آمد، حضرت با مهمان خود غذا می خورد. پیامبر تنها غذا نمی خورد، و بهترین طعام نزد آن حضرت غذایی بود که شرکت کنندگان [5]. در آن بیشتر باشند

ر.ک: طباطبائی، سید محمد حسین، سنن النبی صلی الله علیه و آله، ترجمه، فقهی، محمد هادی، ص 166-192، کتاب فروشی اسلامیة، تهران، چاپ هفتم، 1378 ش. [1]

کافی، ج 6، ص 328، دارالکتب الاسلامیة، تهران، 1365 ش کلینی، [2]

البته پیامبر از آن رو سیر، پیاز و تره نمی خورد که چون در مسجد حاضر می شد برای آن که بوی آن باعث اذیت مردم نشود. شیخ صدوق، علل الشرائع، ج 2، ص 519، کتابفروشی داوری، قم، [3] چاپ اول، 1385 ش

مغایر چیزی است که از گیاهان در شکم زنبوران عسل مانده و هنگام درست شدن عسل در آن باقی می ماند و بوی بدی به عسل می دهد [4]

کتاب سنن النبی صلی الله علیه و آله، که گردآوری روایات درباره زندگی پیامبر اکرم است مراجعه کنید برای آگاهی بیشتر در این باره، به [5]

17-پیامبر و معجزات

معجزات پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله

1 - دست قطع شده

یک روز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ، از مدینه طیه بیرون رفت و دید که مرد عربی از چاه برای شتر خود آب می کشد . به مرد فرمود : « آیا اجیر می خواهی که برای شترت آب بکشد » . عرض کرد : « آری ! و به هر دلوی ، سه خرما اجرت می دهم » .

حضرت صلی الله علیه و آله قبول کرده و یک دلو آب کشید و سه خرما اجرت گرفت ، سپس آن بزرگوار هشت دلو دیگر کشید ، که ناگهان ریسمان قطع شد و دلو به چاه افتاد ، اعرابی غضبناک شد و جسارت کرده سیلی به صورت مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله زد و بیست و چهار درهم به پیامبر داد .

آن بزرگوار دست خود را میان چاه کرد و دلو را بیرون آورد ، چون اعرابی این حلم و خوش اخلاقی و معجزه را از پیامبر صلی الله علیه و آله دید ، فهمید که آن حضرت بر حق است . لذا از جسارتی که به پیامبر صلی الله علیه و آله کرده بود ، آن چنان ناراحت شد که رفت و کاردی پیدا کرده و یک دست خود را قطع کرد و بر اثر آن غش کرد و بر زمین افتاد . عده ای او را دیدند و آب به صورتش پاشیدند . وقتی که به هوش آمد ، گفتند : « چه اتفاقی رخ داد ؟ » گفت : « به صورت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سیلی زده ام و می ترسم که دچار عقوبت شوم » . پس بلند شد و دست قطع شده خود را به دست دیگر گرفت و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد .

بعضی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفتند : « چه می خواهی ؟ » ، گفت : « با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کار دارم » .

سلمان او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برد ، در حالی که پیامبر نشسته بود و حسنین را روی زانوی مقدس خود گذاشته بود . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : « دستت چرا قطع شده ؟ »

عرض کرد : « من دستی را که به صورت مبارک شما سیلی زده باشد نمی خواهم » . رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دعوت به مسلمان شدن کرد . او گفت : « اگر شما پیامبر برحقید ، دست قطع شده مرا مثل اول سالم نمایید ! »

پیامبر صلی الله علیه و آله دست قطع شده او را به جای خود گذاشته ، و بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری نمودند ، و دست مبارک را به موضع قطع شده گذاشتند ، که دست آن عرب به حال اولیه خود برگشت و اعرابی اسلام آورد⁽¹⁾ .

2- سخن گفتن گوشت بره

چون پیامبر صلی الله علیه و آله از جنگ خیبر به سوی مدینه بازگشت . زنی از یهود که اظهار اسلام می کرد ، خدمت آن حضرت آمده و دست بره ای را که زهر آلوده کرده بود برای آن حضرت هدیه آورد . پیامبر فرمود : « این هدیه برای چیست ؟ » گفت : « پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ! چون به جنگ خیبر رفتم ، من برای شما خیلی ناراحت بودم ، زیرا می دانستم که آنها بسیار قوی و شجاعند ، لذا این بره را که مانند بچه خود بزرگ کرده بودم ،

برای شما نذر کردم که اگر خدا به شما پیروزی بدهد، این بره را ذبح کرده و دستهایش را پخته و برای شما بیاورم»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نان بیاورید». چون نان آوردند و سفره انداختند، قبل از رسول خدا صلی الله علیه و آله، براء بن معرور دست دراز کرد و لقمه‌ای از غذا برداشته و به دهان گذاشت، علی علیه السلام فرمود: «ای براء، به رسول خدا مقدم نشو».

براء گفت: «یا علی! مگر پیامبر را بخیل می‌دانی؟» علی علیه السلام فرمود: «نه ولی مناسب اقوام پیامبر آن است که نه تو و نه من و نه احدی در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او مقدم نشویم».

1 - ستارگان درخشان: 33/1.

براء مشغول خوردن بود که ناگاه خداوند آن دست گوسفند را به سخن آورد و به زبان فصیح گفت: «یا رسول الله! از من نخور، که مرا به زهر آلوده‌اند». در همان موقع براء به حالت مرگ افتاد و مرد، پیامبر آن زن را خواستند و فرمودند: «چرا چنین کردی؟» آن زن یهودیه گفت: «تو پدر و عمو و شوهر و برادر و فرزند مرا کشته‌ای، من برای این دست گوسفند را به زهر آغشته کردم، که با خود گفتم اگر شما پادشاه باشی من انتقام خود را از شما کشیده‌ام و اگر پیامبر باشی خدا شما را حفظ می‌نماید».

پیامبر فرمود: «راست گفתי، خدا مرا حفظ می‌کند. و تو به مرگ براء خوشحال نشو! که خدا او را امتحان کرد و به خود گذاشت، به خاطر آنکه بر رسول خدا خود را مقدم کرد»⁽¹⁾.

3 - استعجاب دعای باران

چون پیامبر خدا به مدینه هجرت کرد اهل مدینه روز جمعه به حضور آن حضرت آمدند و گفتند: «یا رسول الله! از آسمان برای ما باران نمی‌آید، درخت‌های ما زرد و برگشان ریخته است». پیامبر اکرم در حالی که ابری در آسمان نبود دست مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد و هنوز پیامبر از جای خود حرکت نکرده بود که باران رحمت به قدری آمد که مردم به سختی خود را به خانه‌های خود رساندند و مدت هفت شبانه روز باران آمد.

در جمعه دوم مردم گفتند: «یا رسول الله! از زیادی باران خانه‌های ما خراب شد! راه قافله‌ها مسدود گردید!» ، رسول اکرم صلی الله علیه و آله تبسم کرد و فرمود: «اولاد آدم اینطور است که به زودی از نعمت ملول می‌شود!» آن بزرگوار دعا کرد: «خدایا بر اطراف و حوالی ما باران بیاید. در محل روئیدن گیاهان و چراگاهها باران بیاید، ولی در محل خود ما باران نیاید.

(1) حیوة القلوب .

در همان ساعت به کرامت آن حضرت باران از مدینه قطع شد ولی در اطراف مدینه باران می‌آمد⁽¹⁾.

4- سخن گفتن آهو و شتر

روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آهویی برخورد که او را به طناب خیمه‌ای بسته بودند. ناگهان آهو به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: «یا رسول الله! مادر دو فرزندم، فرزندانم گرسنه هستند و پستان من پر از شیر است. مرا رها کن تا بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم و مجدداً مرا به طناب خیمه ببندند!»

حضرت فرمود: «چگونه تو را رها کنم در حالی که جمعی تو را شکار کرده‌اند و بسته‌اند!»

گفت: «یا رسول الله! من برمی‌گردم تا به دست مبارک خود مرا ببندی».

پیامبر پیمان الهی از او گرفت که برگردد و او را آزاد نمود.

او بعد از اندک زمانی برگشت و حضرت او را به طناب خیمه بست و سؤال کرد که این صید از کیست؟ گفتند: «یا رسول الله! از بنی فلانست! پیامبر نزد آنها رفته و با صاحب آهو صحبت کرد که او را بخرد ولی آن شخص که با دیدن این معجزه ایمان قوی پیدا کرده بود، آهو را آزاد کرد و اسلامش نیکو گردید»⁽²⁾.

5- شتری که به پیامبر پناه آورد

امام علی علیه السلام فرمود: « در یکی از جنگ‌ها در خدمت حضرت محمد صلی الله علیه و آله بودیم ، ناگاه شتری به حضور پیامبر آمده و به زبان عربی فصیح گفت: « یا رسول الله! فلان مرد از من کار کشیده تا پیر شدم . اکنون می‌خواهد مرا سر ببرد . لذا من به تو پناه آوردم ! » پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شخصی را نزد صاحب آن شتر فرستاد . او را حاضر کردند و او شتر خود را به پیامبر بخشید و رسول خدا او را رها نمود⁽¹⁾ !

(1) ستارگان درخشان : 32/1 .

(2) حیوة القلوب .

6 - شفای نابینا

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که مرد نابینایی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: « یا رسول الله دعا کن خدا دیده‌های مرا به من برگرداند » .

حضرت دعا کرد و او بینا شد و رفت . نابینای دیگر آمد و گفت: « یا رسول الله! دعا کن خدا چشمان مرا روشن کند » . حضرت فرمود: « بهشت را بهتر می‌خواهی یا چشمان خود را ؟ » گفت: « یا رسول الله! ثواب نابینا بودن بهشت است ؟ »

حضرت فرمود: « خدا از آن کریم‌تر است که بنده مؤمن خود را به کوری مبتلا گرداند و ثواب او را بهشت ندهد »⁽²⁾ .

7 - شفای مبتلا به برص

عربی که مبتلا به مرض برص (لک و پیس شدن بدن) شده بود به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد . رسول خدا آب دهان مبارک را به محل زخم او زد . هنوز از حضور پیامبر اکرم مرخص نشده بود که شفا یافت⁽³⁾ .

8- غذا خوردن با دست چپ

روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردی را دید که با دست چپ غذا می خورد . حضرت فرمود : « با دست راست بخور » . گفت : « نمی توانم و دروغ می گفت » . حضرت فرمود : « بعد از این هرگز نتوانی با دست راست غذا بخوری » ، بعد از آن هر چند می خواست که دست راست خود را به دهان برساند به جانب دیگر می رفت و به دهانش نمی رسید ⁽¹⁾ .

(1) ستارگان درخشان : ص 34 .

(2) حیوة القلوب .

(3) ستارگان درخشان : ص 42 .

9- تسبیح سنگ

در جنگ حنین ، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سنگی را به دست گرفت که از آن سنگ صدای تسبیح و تقدیس شنیده می شد . بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله ، به سنگ امر کرد تا شکافته شود ، آن سنگ به سه قسمت شده و از هر قسمت تسبیحی شنیده می شد که غیر از تسبیح قسمت دیگر بود ⁽²⁾ .

10- زنده شدن بزغاله

از سلمان روایت شده که چون رسول خدا به مدینه هجرت کرد و به خانه ابو ایوب انصاری تشریف برد . در خانه ابو ایوب ، به غیر از یک بزغاله و سه کیسه گندم چیز دیگری نبود . بزغاله را برای آن حضرت بریان کرد و نان را پخت و به نزد حضرت آورد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که در میان مردم ندا کنند هر که غذایی خواهد به خانه ابو

ایوب بیاید . ابو ایوب ندا می کرد و مردم می دویدند و مانند سیلاب می آمدند تا اینکه خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و از غذا کم نشد .

سپس حضرت فرمود : « استخوان ها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و فرمود : « برخیز به اذن خدا » ، سپس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا به شهادتین بلند کردند⁽³⁾ .

11 - نعمت و برکت در سایه همراهی با پیامبر صلی الله علیه و آله

از ابوطالب روایت شده که : در سال هشتم ولادت پیامبر بود که به قصد تجارت به

(1) ستارگان درخشان : ص 42 .

(2) ستارگان درخشان : ص 42 .

(3) حیوة القلوب .

شام رفتیم . در آن موقع هوا بسیار گرم بود . چون حرکت کردیم ، اقوام من گفتند : « محمد صلی الله علیه و آله را به که می سپاری ؟ » گفتم : « او را با خود می برم » . گفتند : « در این گرما به سفر بردن کودکی که پرورده حرم و مکه بوده است ، مناسب نیست » .

گفتم : « نه والله او را با خود می برم » . او را بر شتری نشاندم و سفر را شروع کردیم . چون آفتاب سوزان شد ، ابر سفیدی مانند برف آمد و بر بالای سرش سایه افکند ، و به هر جا که می رفت ، همراه او بود . در طول راه به محلی رسیدیم که آب کم بود و هر مشکی را به دو اشرفی می خریدند ، ولی ما به برکت آن حضرت آب فراوان داشتیم و دچار کم آبی نبودیم و به هر محلی که می رسیدیم ، از برکت او حوض ها پر آب می شد و زمین ها پر گیاه می گردید و هر شتری که در راه می ماند ، چون دست مبارک خود را بر آن می گذاشت ، روان می شد .

چون نزدیک شهر بُصری رسیدیم ، صومعه راهبی را دیدیم که در آن راهبی به نام بحیرا زندگی می کرد ، و هرگز با مردم انس نگرفته و صحبت نمی کرد و احوال کسی را نمی گرفت ، ولی وقتی کاروان ما را دید ، به طرف پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و گفت : « اگر آنکه خوانده و شنیده ام هست ، توئی و غیر تو نیست ! »

ما در زیر درخت بزرگی که نزدیک صومعه بود ، فرود آمدیم و شاخه های آن درخت خشکیده بود و میوه ای نداشت و همواره قافله ها در کنار این درخت منزل می کردند . چون آن حضرت در کنار آن درخت نشست ، درخت به اهتزاز درآمد و شاخه های بسیار برآورد ، و سه میوه در آن درخت به ثمر نشست که دو تای آن از میوه های تابستانی و یکی از میوه های زمستانی بود .

اهل قافله از مشاهده این حالات تعجب می کردند ، و بحیرای راهب که بسیار متعجب شده بود ، غذایی برای حضرت آورده و از من پرسید : « سرپرست این طفل کیست ؟ » گفتم : « منم که کارها او را انجام می دهم » پرسید : « با او چه نسبتی داری ؟ » گفتم : « عموی او هستم » گفت : او عموی بسیار دارد ، تو کدام عمّ اوئی ؟ » گفتم : « با پدر او از یک مادرم » .

گفت : « شهادت می دهم که اوست که من می دانم و اگر او نباشد من بحیرا نیستم ! » سپس گفت : « اجازه می دهی که این غذا را برای او ببرم ؟ » گفتم : « ببر » . پیامبر وقتی که غذا را دیدند فرمودند : « برای من تنها آورده اید و رفیقان من از این نمی توانند بخورند ؟ » بحیرا گفت : ای سرور من ! زیادتر از این نداشتم پیامبر فرمود : اجازه می دهی که آنها با من هم غذا شوند ؟ بحیرا گفت : « آری ! » حضرت فرمود : « بسم الله و همه افراد قافله با حضرت هم غذا شدند و همه خوردند و سیر شدند و از غذا باقی بود و بحیرا مرتّب تعجب می کرد و هر ساعت خم می شد و سر مبارک پیامبر را می بوسید و می گفت : « به حق پروردگار او مسیح است ⁽¹⁾ ! »

12 - به همین حال بمان .

روایت کرده اند که حکم بن ابی العاص ، عموی عثمان ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله را استهزاء می کرد و دهان خود را کج می نمود و تقلید حرکات آن حضرت می نمود . روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله راه می رفت و حکم در عقب آن حضرت راه می رفت و شانه های خود را به عنوان استهزاء پیامبر در هنگام راه رفتن ، حرکت می داد که ناگهان پیامبر برگشت و فرمود : « به همین حالت بمان ای حکم ! »

حکم به همان حالت ماند و به این صورت بود تا آنکه پیامبر او را از مدینه بیرون کرد و امر فرمود که دیگر کسی او را به مدینه راه ندهد تا اینکه زمان عثمان ، او حکم را به مدینه آورد ⁽²⁾ .

13 - سالم شدن چشم

در جنگ اُحُد نیزه‌ای به چشم ابو قتاده انصاری خورد و حذقه‌اش بیرون آمد . او حذقه را به دست گرفته و نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت : « یا رسول الله ! بعد از این همسرم مرا دوست نخواهد داشت !

(1) حیوة القلوب .

(2) منتهی الامال .

پیامبر حذقه را از دستش گرفته و به جای خود گذاشت و چنان سالم شد که با چشم سابق فرقی نمی‌کرد⁽¹⁾ .

14 - او مرا نخواهد دید

آمده است که چون پیامبر در بعضی از رکعات نماز سوره « تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ » را تلاوت می‌نمود ، به ام جمیل ، خواهر ابوسفیان و زن ابولهب گفتند که پیامبر در نماز بر تو و شوهرت لعنت می‌نمود و شما را مذمت می‌کرد ! ام جمیل خشمگین شد و به دنبال پیامبر بیرون آمد و می‌گفت : « اگر او را ببینم ، سخنان بد به او خواهم گفت » و صدا می‌زد کیست که محمد را به من نشان دهد ؟

چون از درب محلی که پیامبر در آنجا عبادت می‌کرد داخل شد . ابوبکر که نزد آن حضرت نشسته بود گفت : « یا رسول الله ! خود را پنهان کن که ام‌جمیل می‌آید و می‌ترسم که حرف‌های بد به شما بگوید .

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : « او مرا نخواهد دید » . چون نزدیک آمد ، حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید که آیا محمد را ندیدی ؟ گفت : « نه و او هم به خانه برگشت »⁽²⁾ .

15 - ناله ستون

پیامبر زمانی که در مسجد مدینه سخنرانی می کردند ، اوایل به یک ستون چوبی تکیه می کردند ، تا اینکه مردم گفتند : چون جمعیت زیاد شده و همه دوست دارند شما را ببینند ، اجازه بفرمائید منبری بسازیم که چند پایه داشته باشد و شما بر بالای آن بروید .

حضرت صلی الله علیه و آله اجازه دادند و چون جمعه بعد رسید ، حضرت بالای آن منبر رفتند تا خطبه بخوانند که ناگاه ناله ای مانند صدای شیون زن فرزند مرده از آن ستون چوبی بلند شد !

(1) حیوة القلوب .

(2) منتهی الامال .

پیامبر صلی الله علیه و آله پائین آمده و به نزد آن ستون رفتند و دست مبارک بر آن ستون گذاشته فرمودند : « من از روی بی اعتنایی از تو نگذشتم و بالای منبر نرفتم ولی مصلحت بندگان خدا را حساب کردم ... »

سپس حضرت بالای منبر رفتند و فرمودند : « من اگر دست بر آن ستون نمی گذاشتم ، هرگز ناله او از دوری رسول خدا ساکت نمی شد . در حالی که در میان بندگان خدا کسانی هستند که از دوری و نزدیکی رسول خدا پروا نمی کنند ⁽¹⁾ .

16 - اثر دعای پیامبر

در جنگ خندق ، ابوسفیان هفت هزار تیرانداز را مأمور کرد که در لحظه مقرر به طرف اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله تیراندازی کنند . چون اصحاب از این امر مطلع شدند ، ترسیدند و به پیامبر شکوه کردند . حضرت دعا کرد و چون دشمنان تیرها را رها کردند خدا بادی فرستاد که تیرها را به سوی خودشان برگردانید و هر تیری بر صاحبش نشست و او را مجروح کرد و یک تیر به مسلمانان نخورد ⁽²⁾ .

17 - نقشه عبدالله بن اُبیّ

چون دین اسلام در مدینه گسترش یافت ، عبدالله بن اُبیّ (رئیس منافقان) تصمیم به کشتن حضرت گرفت ، و در منزل خود چاهی حفر کرد و در آن چاه نیزه ها و کاردهای زهر آلود نصب نمود و بر روی چاه فرش گستراند ، و

پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را دعوت کرد ، و غذا را هم زهر آلود نمود . جبرئیل اخبار را برای پیامبر آورد و گفت که شما طبق دعوت بروید . خدا شما را حفظ و آنها را عذاب خواهد کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله به منزل عبدالله رفت و بر روی فرش نشست و قبل از صرف غذا این ذکر

(1) حیوة القلوب .

(2) منتهی الامال .

و دعا را خواند : « بسم الله الشافی ، بسم الله الکافی ، بسم الله المعافی ، بسم الله الذی لا یضرّ مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء و هو السميع العليم » و از غذا میل فرمودند و سالم برگشتند !

اصحاب عبدالله پس از رفتن پیامبر از غذاها خوردند و مردند و دختر عبدالله سر چاه نشست و داخل چاه افتاد و مرد⁽¹⁾ .

18 - سوختن منافق

روزی بلال اذان می گفت ، چون رسید به : « اشهد ان محمداً رسول الله » ، منافقی گفت : « بسوزد هر که دروغ گوید » ، شب که شد این منافق برخاست که چراغ را کم و زیاد کند ، آتش در دستش افتاد و هر چه سعی کرد که آن را خاموش کند ، نتوانست و همه بدنش در آتش بسوخت⁽²⁾ .

19 - دو نیم شدن ماه

عده ای از منافقین شب چهاردهم از پیامبر خواستند که امر کند ماه دو نیم شود ، جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : « خدا فرموده است ، من همه چیز را امر کرده ام که مطیع تو باشند » .

حضرت به بالای تپه ای رفته و سر به سوی آسمان بلند کرد و امر نمود ماه را که دو نیم شود ، ماه دو نیم شد و حضرت برای شکر گذاری به سجده رفت .

سپس گفتند: « امر کن به حال خود برگردد ». حضرت امر کرد و ماه به حال خود برگشت . گفتند: « امر کن یکجا نبش شق شود و جانب دیگر به حال خود باشد » حضرت امر کرد و چنان شد و پیامبر سجده نمود⁽³⁾.

(1) حیوة القلوب .

(2) منتهی الامال .

(3) حیوة القلوب .

20 - تبدیل نقره به طلا

فقیری خدمت پیامبر آمد و کمک خواست . حضرت فرمود: « بشین تا خدا فرجی نماید . سپس مردی آمد و کیسه‌ای برای حضرت آورد و گفت: « یا رسول الله! این چهار صد درهم است که می‌خواهم به افراد مستحق برسانی ». پیامبر به آن مرد فقیر گفت: « بیا و این چهار صد اشرفی طلا را بگیر » .

صاحب مال گفت: « یا رسول الله! این اشرفی ، طلا نیست ، نقره است ». پیامبر فرمودند: « مرا به دروغ نسبت مده که خدا مرا راستگو گردانید » ، و سر کیسه را گشود و چهار صد دینار طلا از آن بیرون آورد .

صاحب مال متعجب شد و قسم یاد کرد که من این کیسه را از نقره پر کرده بودم . حضرت فرمود: « راست گفتی ولیکن چون دینار بر زبان جاری شد ، حق تعالی درهم را طلا گردانید »⁽¹⁾ .

21 - چوبی که شمشیر شد

در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست و پیامبر چوبی به او داد و فرمود: « با این جنگ کن! » ، عکاشه چون آنرا به دست گرفت شمشیر می‌شد که بعدها فقط با آن جنگ می‌نمود⁽²⁾ .

22 - تصدیق طفل

در حجة الوداع (آخرین حج پیامبر) ، طفلی را به نزد پیامبر آوردند که حضرت برای او دعا کند . چون او را به دست مبارک گرفت ، از او سؤال نمود : من کیستم ؟ گفت : توئی محمد رسول خدا ! پیامبر فرمود : « راست گفتی ای مبارک ! » بعدها مردم او را مبارک که یمامه خطاب می کردند ⁽¹⁾ .

(1) منتهی الامال .

(2) حیوة القلوب .

23 - رام شدن شتر

از عبدالله بن اوفی نقل شده که گفت : « در خدمت حضرت رسول بودیم ناگاه مردی آمد و گفت : « شتر آل فلان یاغی شده و کسی نمی تواند نزدیک او شود ! و هر کس پیش او می رود هلاک می شود » .

پیامبر حرکت کردند و چون به آن محل رسیدند و چشم شتر به آن حضرت افتاد ، نزد پیامبر آمد و حضرت دست مبارک بر سر او کشید و ریسمان طلبد و در گردنش بست و به دست صاحبش داد و سفارش کرد رعایت او را بکنند ⁽²⁾ .

24 - شفای نابینا

در هنگام هجرت به مدینه ، وقتی قرار شد که پیامبر در خانه ابویوب انصاری منزل نماید . ابویوب مادر خود را صدا زد و گفت : « مادر در را بگشای که سید بشر و عزیزترین شخص آمده است » . مادر ابویوب که نابینا بود ، در را گشود و گفت : « واحسرتا ! چقدر خوب بود که من بینا بودم و جمال پیامبر خدا را می دیدم » . پیامبر اسلام دست خود را به چشمان او کشید و او بینا گشت و این اولین معجزه حضرت در مدینه بود ⁽³⁾ .

25 - در راه هجرت به مدینه

در راه هجرت به مدینه، پیامبر به خیمه «ام معبد»، پیرزنی که در بیابان زندگی می‌کرد، رسید. حضرت فرمود: «آیا غذایی داری تا ما را مهمان کنی؟» گفت:

(1) حیوة القلوب .

(2) حیوة القلوب .

(3) حیوة القلوب .

«چیزی حاضر ندارم»، حضرت نگاهشان به گوسفند لاغری افتاد. فرمود: «اجازه می‌دهی ما شیر این گوسفند را بدوشیم؟» ام معبد گفت: «شیر ندارد» حضرت دست خود را به پشت گوسفند کشید، پستان گوسفند آویخته و پر از شیر گردید! فرمود: «ام معبد کاسه را بیاور». آنقدر شیر از این گوسفند دوشیده شد که همه خوردند و سیراب شدند.

ام معبد وقتی این کرامت را دید گفت: «فرزند هفت ساله‌ای دارم که مانند قطعه گوشتی است. نه به پا می‌ایستد و نه سخنی می‌گوید او را شفا ده؟»

حضرت فرمود: «او را بیاور». پیامبر دانه خرمائی در دهان جویده و در داخل دهان طفل گذاشتند، فوراً شفا یافت. سپس هسته خرما را در زمین کاشتند که آن هسته بلافاصله روئید و درخت خرمائی شد و خرمای تازه از آن آویخته گردید. سپس با دست خود به اطراف اشاره کردند، همه جا سرسبز شد⁽¹⁾.

26 - آرامش دل و دوستی با پیامبر خدا

در سال فتح مکه شخصی به نام فضالہ بن عمیر تصمیم به کشتن پیامبر در حال طواف گرفت.

او در حال طواف به طرف پیامبر حرکت کرد، اما چون نزدیک رسول خدا رسید. پیامبر به او فرمود: «تو فضالہ‌ای؟» گفت: «آری فضالہ‌ام». پیامبر فرمود: «با خود چه می‌گفتی؟» گفت: «چیزی نبود، ذکر خدا می‌گفتم».

رسول خدا خندید و گفت: «از خدا آمرزش بخواه». سپس دست بر سینه فضاله نهاد تا دلش آرام گرفت و چنان که خود می گفت: «پیامبر هنوز دست از روی سینه من برنداشته بود که کسی را بر روی زمین به اندازه رسول خدا دوست نمی داشتم»⁽²⁾.

(1) حیوة القلوب .

(2) تاریخ پیامبر اسلام .

27- تعظیم درخت خرما

فاطمه بنت اسد می گوید: «زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در کودکی نزد ابوطالب بود، من که همسر ابوطالب بودم کارهای شخصی او را انجام می دادم و او به من مادر می گفت، در باغ منزل ما درخت های خرمایی بود که تقریباً چهل نفر از هم سنهای پیامبر هر روز می آمدند و از خرماها برمی داشتند و من هیچ گاه ندیدم که محمد خرمایی از دست بچه ای بگیرد، در حالی که آنها از دست هم خرما می ربودند. من و کنیزم سهم پیامبر را برداشته و به او می دادیم. روزی فراموش کردیم که برای او خرما کنار بگذاریم و بچه ها هم در حالی که پیامبر در خواب بود، سهم خرمای پیامبر را خوردند، پس از مدتی پیامبر بیدار شد و به داخل باغ رفت و خرمایی ندید و برگشت. کنیز به او گفت: «ما فراموش کردیم سهم تو را کنار بگذاریم و بچه ها آمدند و همه را خوردند». محمد به طرف باغ رفت و به درخت خرمایی اشاره کرد و گفت: «ای درخت، من گرسنه ام!» ناگهان درخت تکانی خورد و شاخه هایی که خرما داشت پایین آمدند تا اینکه محمد از خرماها خورد و سپس شاخه ها به جای اول برگشتند.

من خیلی تعجب کردم و ابوطالب بیرون از خانه بود. وقتی ابوطالب آمد و داستان پیامبر را برای او گفتم، گفت: «او پیامبر است و تو فرزندی به دنیا می آوری که وزیر او می شود، من بعد از مدتی علی علیه السلام را به دنیا آوردم»⁽¹⁾.

28- همه وضو گرفتند

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را خواندند و در محل نزول وحی نشستند، تا اینکه وقت عصر رسید و بلال اذان گفت و سپس گفت: «آنهايي که فاميل در مدینه دارند بروند و قضاء حاجت کرده و وضو بگیرند.

مهاجرین که کسی را در مدینه نداشتند ، ماندند . در این حال پیامبر صلی الله علیه و آله با ظرفی که

(1) بحارالانوار : ج 17 .

مقدار کمی آب در ته آن باقی مانده بود آمدند و دستشان را در ظرف کردند سپس چهار انگشت خود را پائین آورده و فرمودند : نزدیک بیائید و وضو بگیرید .

راوی می گوید که همه مهاجرین وضو گرفته و و کسی باقی نماند که از این آب وضو نگیرد در حالی که تعداد آنها به هشتاد نفر می رسید⁽¹⁾ .

29- ظرف با برکت

ابوقتاده می گوید : « در سفری با پیامبر بودیم که فرمود : « شما آب پیدا نمی کنید و دچار عطش می شوید » . سپس پیامبر و ما سوار شدیم و پس از مقدار مسافتی پیامبر فرود آمد و فرمود : « آیا با شما آب هست ؟ » ابوقتاده می گوید : « من گفتم بله ! در ظرفی که دارم کمی آب باقیمانده است » . فرمود : « برو و ظرف را بیاور » ، من هم آوردم . حضرت فرمود : « از این ظرف وضو بگیرید » ، مردم آمدند و وضو گرفتند و همچنان آب در آن باقی بود .

سپس حضرت فرمود : « ای ابوقتاده ! این باقیمانده را نگهداری کن که در آن آیتی خواهید دید » . چون گرمای ظهر زیاد شد ، مردم پیش پیامبر آمدند و گفتند : « یا رسول الله ! از شدت تشنگی هلاک شدیم ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : « ای ابوقتاده : ظرف را بیاور ! » من آوردم . سپس فرمود : « پیامبر با این مقدار آب کم مردم را سیراب کرد و مردم در اطراف حضرت ازدحام کرده بودند . به طوری که حضرت فرمود : « همه شما به زودی سیراب می شوید » . همه آشامیدند تا اینکه تشنه ای باقی نماند به غیر از من و رسول خدا . سپس فرمود : « ای ابوقتاده بیاشام ! » گفتم : « شما بیاشامید ! » فرمود : « ساقی مردم آخر همه می آشامد » ، من آشامیدم و حضرت بعد از من نوشید و هنوز از ظرف آب باقی بود⁽²⁾ .

(1) فضائل خمسة .

(2) فضائل خمسۀ عن الصحاح الستۀ .

30- برکت در غذای ام سلیمه

انس می گوید شنیدم ابوطلحه به ام سلیمه گفت : « صدای رسول الله را شنیدم که با ضعف صحبت می کرد و گویا از گرسنگی می باشد . آیا برای حضرت غذایی داری ؟ » گفت : « بله » و ابوطلحه چند قرص نان گندم در پارچه ای پیچید و به دست من داد . انس می گوید : « من به مسجد رفتم و دیدم که پیامبر نشسته و مردم هم با او نشسته اند ، بلند شدم . چون پیامبر مرا دید گفت : « آیا ابوطلحه تو را فرستاده است ؟ » گفتم : « بله » فرمود : « برای غذا است ! » گفتم : « بله » ، پیامبر به مردم گفت : « بلند شوید و همراهم بیائید » انس می گوید : « من جلوتر به منزل اباطلحه رفته و او را خبر دادم » ، اباطلحه گفت : « ای ام سلیمه ! پیامبر با مردم به منزل می آید در حالی که ما برای همه آنان غذا نداریم » ام سلیمه گفت : « خدا و رسول آگاهترند » .

اباطلحه به استقبال پیامبر رفت و با هم داخل منزل شدند . پیامبر فرمود : « ام سلیمه هر چه داری بیاور » . ام سلیمه آن چند قرص نان را آورد . پیامبر بر آنها فوت کرد و ام سلیمه نان ها را با روغنی پخت ، و بوی خوشی به آنها اضافه کرد ، سپس پیامبر فرمود : « ده نفر ، ده نفر بگو بیایید » ، ده نفر ، ده نفر آمدند و خوردند و سیر شدند و رفتند و تعداد زیادی از این غذا خوردند و رفتند ⁽¹⁾ .

31- قبری که جسد را قبول نکرد

از انس روایت شده است که گفت : « مردی نصرانی مسلمان شد و سوره بقره و آل عمران را خواند و برای پیامبر این سوره را نوشت و سپس به مسیحیت برگشت و می گفت : « محمد چیزی نمی داند مگر دو سوره ای که من برای او نوشتم » .

چون مُرد و دفنش کردند ، صبح دیدند که بدنش بیرون افتاده است . مسیحیان گفتند : « پیامبر و اصحابش جسد این مرد مسیحی را درآورده اند . پس او را مجدداً

(1) فضائل الخمسة عن الصحاح الستة .

فن کردند» و صبح دیدند که زمین دوباره او را بیرون انداخته است و این را به گردن پیامبر و اصحابش انداختند و دوباره قبر بسیار عمیقی حفر کردند و او را دفن کردند و مجدداً دیدند که قبر او را بیرون انداخته و فهمیدند که این امر الهی است و به دست کسی انجام نگرفته است. لذا جسدش را رها کردند⁽¹⁾.

32- علت گریه کوه

وقتی پیامبر با بیست و پنج هزار نفر از یارانش به طرف تبوک می‌رفتند، در راه به کوهی رسیدند که دیدند آب از بالای آن کوه به پایین می‌ریزد بدون اینکه سیلابی بوده باشد و یا به چشمه‌ای وصل باشد. عده‌ای تعجب کردند و گفتن: «این جریان آب عجیب است». پیامبر فرمود: «برای این است که کوه گریه می‌کند!»

آنها گفتند: «کوه هم گریه می‌کند؟» پیامبر فرمودند: «آیا می‌خواهید علت آنرا بدانید؟» گفتند: «بلی! یا رسول الله» پیامبر فرمود: «ای کوه چرا گریه می‌کنی؟» کوه با زبان فصیح که همه شنیدند، جواب داد: «ای رسول خدا، حضرت عیسی از کنار من عبور کرد و در حالی که این آیه را قرائت می‌کرد. «النَّارُ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» «هیزم آتش جهنم، مردم و سنگها هستند». از آن روز من گریه می‌کنم، از ترس اینکه مبادا من از آن سنگها باشم».

پیامبر فرمود: «راحت باش که تواز آن نیستی، زیرا آن سنگ، سنگ کبریت می‌باشد. در این موقع آب جاری کوه خشک شد، به طوری که گویا هیچ آب و رطوبتی نبوده است»⁽²⁾.

33- تخم پرنده

روزی پیامبر در جایی نشسته بود و مردی که تخم پرنده‌ای را برداشته بود نیز

(1) فضائل الخمسة عن الصحاح الستة.

(2) بحار الانوار، ج 17، ص 364.

آنجا بود . پرنده مادر بالای سر پیامبر پرواز می کرد . پیامبر فرمود : « کدامیک از شما تخم این پرنده را برداشته است ؟ » آن مرد گفت : « من تخم او را برداشته‌ام » . پیامبر فرمود : « به عنوان ترحم بر این پرنده تخم او را به جای خود بگذار »⁽¹⁾ .

34- رشد درخت خرما

مرد یهودی به گردن یک مسلمان حقی داشت و قرار گذاشته بود که مسلمان در مقابل ، چند درخت خرما برای این یهودی غرس کرده و آنها را مواظبت کند تا رشد کرده و خرما به رنگهای مختلف دهند . پیامبر وقتی این مطلب را شنید ، به علی علیه‌السلام فرمود : که چند هسته خرما به اندازه درخت‌هایی که مرد مسلمان برای یهودی ضمانت کرده بود ، بردار . بعد پیامبر هسته‌ها را در دهان گذاشت و سپس به علی علیه‌السلام داد تا در زمین دفن کند . علی علیه‌السلام هسته اول را در زمین کاشت و مشغول هسته دوم شد که از هسته اول درخت خرمایی به عمل آمد با خرمای تازه و به همین ترتیب هنوز هسته بعد را نکاشته بود که هسته قبل ثمره می داد و خرماها به همان رنگ‌هایی بودند که مسلمان برای یهودی ضمانت کرده بود .

روزی پیامبر و علی علیه‌السلام در بین آن نخل‌ها قدم می زدند که درخت خرمایی به درخت خرمای دیگر گفت : « این شخص رسول خداست و او هم وصیش می‌باشد » لذا از آن تاریخ به بعد به آن نخل صیحا می گفتند⁽²⁾ .

35- راه رفتن درخت

شخصی از قبیله بنی عامر پیش پیامبر آمد . حضرت به او گفت : « آیا معجزه‌ای نشانت بدهم ؟ » گفت : « نشانم بده » . پیامبر فرمود : « برو و آن درخت خرما را صدا بزنی ! » چون درخت را صدا زد ، درخت راه افتاد و پیش روی او حرکت کرد . آن مرد

(1) فضائل الخمسة عن الصحاح الستة .

(2) بحارالانوار : ج 17 ، ص 365 .

گفت: « به درخت بگو برگردد ». حضرت فرمود: « برگرد! » درخت به جای خود برگشت. بنی عامری گفت: « تا امروز من مردی ساحرتر از او (پیامبر) ندیده‌ام »⁽¹⁾!

36- ذکر گفتن سنگ ریزه

روزی پیامبر چند ریگ در دست گرفت که هر کدام از آنها می‌گفتند: « سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر »⁽²⁾.

37- تصدیق سنگ و درخت

عمار یاسر می‌گوید: « روزی من خدمت پیامبر رفتم، در حالی که درباره نبوت حضرت دچار شک و دو دلی بودم، لذا به حضرت گفتم: « یا محمد! تا زمانی که من درباره شما دچار شک هستم نمی‌توانم شما را تصدیق کنم. آیا معجزه و دلیلی هست؟ » فرمود: « بله ». گفتم: « چه دلیلی؟ » فرمود: « هرگاه به منزلت برگشتی، در راه از سنگ‌ها و درخت‌ها درباره پیامبری من سؤال کن، همه تصدیق می‌کنند ».

من برگشتم و در راه به هر سنگی و درختی می‌رسیدم صدا می‌زد: « ای سنگ! ای درخت! محمد ادعا می‌کند تو بر پیامبری او شهادت می‌دهی! تو به چه چیز شهادت می‌دهی؟ »

از سنگ و درخت صدا بلند می‌شد که: اشهد ان محمداً رسول ربنا⁽³⁾.

38- شیرین شدن آب شور

همام بن نفیل می‌گوید: « خدمت پیامبر رفتم و گفتم: « یا رسول الله! چاهی حفر کردیم که آبش شور است! » حضرت ظرف آبی داد و فرمود: « در چاه بریز »، من

(1) فضائل الخمسة عن الصحاح الستة.

(2) بحار الانوار: ج 17، ص 379.

(3) بحار الانوار: ج 17، ص 383.

همین کار را کردم و آب چاه شیرین شد»⁽¹⁾.

39- شهادت شتر

سلمان می گوید: « نزد پیامبر نشسته بودم که اعرابی آمد و گفت: « ای محمد! به من بگو که در شکم شتر ماده‌ام چیست؟ تا یقین کنم دینی که آورده‌ای حق است و ایمان به خدایت بیاورم. »

پیامبر در حالی که رو به علی می کرد، فرمود: « دوستم علی تو را دلالت می کند » علی علیه السلام مهار ناقه را گرفته و دست بر گلوی شتر کشید و چشمش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: « اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ بِأَسْمَائِكَ الْحُسْنَى وَبِكَلِمَاتِكَ التَّامَّاتِ لَمَّا انْطَلَقَتْ هَذِهِ النَّاقَةُ حَتَّى تَخْبِرَ بَمَا فِي بَطْنِهَا ». در این موقع شتر رو به طرف علی علیه السلام کرد و گفت: « ای امیرمؤمنان! این مرد اعرابی روزی سوار من شد تا به دیدار پسر عمویش برود، چون به وادی حسک رسید از من پیاده شد و مرا در روی زمین خواباند و با من مواجهه کرد! اعرابی گفت: « کدامیک از شما پیامبرید، این مرد (محمد) یا آن مرد (علی)؟ » شخصی گفت: « این شخص پیامبر است، او هم برادر و وصیش می باشد ». اعرابی گفت: « اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله »⁽²⁾.

40- علی علیه السلام در یمن

علی علیه السلام می فرماید: « پیامبر مرا خواست و فرمود که به یمن بروم تا دین مردم آنجا را اصلاح کنم و آنها را به اسلام دعوت نمایم ». من گفتم: « یا رسول الله! آنها جمعیت زیادی هستند و افراد مسن و تجربه دیده در میان آنها زیاد هست و من جوان هستم ». پیامبر فرمود: « ای علی! وقتی به آخر عقبه یمن رسیدی با صدای

(1) فضائل الخمسة عن الصحاح الستة .

(2) بحار الانوار: ج 17، ص 414.

بلند ندا ده! ای درخت‌ها، ای ریگ‌ها و ای دانه‌ها، محمد رسول خدا به شما سلام می‌رساند».

علی علیه‌السلام می‌گوید: «من حرکت کرده و به طرف یمن رفتم وقتی به آنجا رسیدم، دیدم که اهل یمن با جمعیت زیادی به طرف من می‌آیند، در حالی که نیزه‌ها آماده، زره‌ها پوشیده و رؤسایشان سوار و سلاح‌ها کشیده شده است. در این موقع من با صدای بلند گفتم: «ای درخت‌ها! ای ریگ‌ها! ای دانه‌ها! محمد رسول خدا به شما سلام می‌رساند». ناگهان هیچ درخت و ریگ و هسته‌ای باقی نماند الا اینکه با یک صدا ندا دادند: «بر محمد رسول خدا و بر تو سلام باد! آن جمعیت وقتی این صحنه را دیدند دچار اضطراب و تشّت و تفرقه شدند و سوارها پیاده شدند و اسلحه‌ها را کنار گذاشتند و با سرعت به طرف من آمدند و من بین آنها صلح برقرار کردم و برگشتم⁽¹⁾».

41- درختی که دو نصف شد

شخصی از بنی هاشم به نام رکانه، کافر بود و در بیابانی چوپانی می‌کرد. وقتی، پیامبر به آن وادی رفته بود و او پیامبر را دید، گفت: «اگر به خاطر فامیلی نبود، قبل از اینکه با تو سخنی بگویم تو را می‌کشتم. تو همانی هستی که به خدایان ما توهین می‌کنی، از خدایت کمک بخواه تا تو را از دست من نجات دهد و اگر خدایت تو را از دست من نجات دهد، ده تا از گوسفندان مرا ببر».

پیامبر او را گرفت و بر زمین زد و روی سینه‌اش نشست! رکانه گفت: «تو مرا بر زمین نزدی، بلکه خدایت بر من غالب شد. بلند شو و اگر توانستی مجدداً مرا بر زمین زنی، ده تا گوسفند دیگر مال تو می‌شود! پیامبر برای بار دوم او را بر زمین زد و رکانه گفت: «تو مرا بر زمین نزدی، بلکه خدایت بر من پیروز شد! بلند شو و اگر برای بار سوم بر من غالب شدی، ده گوسفند دیگر مال تو است!» پیامبر برای سومین بار او را بر زمین زد!

(1) بحار الانوار: ج 17، ص 372.

رکانه گفت: «لات و عزى رسوا شدند. تو سی گوسفند از گوسفندان مرا بردار!» پیامبر فرمود: «من از تو گوسفند نمی‌خواهم، بلکه تو را به اسلام دعوت می‌نمایم، زیرا مسیر تو به سوی جهنم است و اگر مسلمان شوی سالم می‌مانی!»

رکانه گفت: «قبول نمی‌کنم تا معجزه‌ای به من بنمایی!» پیامبر فرمود: «خدا شاهد بر ما دو تا است. اگر من به تو معجزه‌ای نشان بدهم آیا مسلمان می‌شوی؟» گفت: «بله»

در نزدیکی آنها درخت خرمایی بود که پیامبر به او رو کرد و فرمود: «به اذن خدا پیش بیا!» درخت دو نصف شد و یک نصف او به طرف پیامبر آمد و مقابل حضرت ایستاد. رکانه گفت: «معجزه بزرگی به من نشان دادی. بگو برگردد» پیامبر فرمود: «خدا بر هر دوی ما شاهد است اگر برگشت مسلمان می‌شوی؟» گفت: «آری!» پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امر کرد و نصفه درخت به جای خود برگشت و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «مسلمان می‌شوی؟» رکانه گفت: «نه، زیرا نمی‌خواهم زنان مدینه بگویند، به خاطر ترسی که از تو در دلم افتاد مسلمان شده‌ام، ولی گوسفندانت را می‌توانی ببری!»

پیامبر فرمود: «وقتی تو مسلمان نمی‌شوی، من نیازی به گوسفندانت ندارم»⁽¹⁾.

42- مردی که پس از سوسمار ایمان آورد

مرد عربی آمد و در حالی که در دستش سوسماری بود به پیامبر گفت: «ای محمد! اگر این سوسمار اسلام بیاورد، من هم مسلمان می‌شوم!»

پیامبر به سوسمار خطاب کردند: «خدایت کیست؟» او به زبان آمده و گفت: «الذی فی السماء مُلْکُهُ وَفِی الْأَرْضِ سُلْطَانُهُ وَفِی الْبَحْرِ عَجَائِبُهُ وَفِی الْبَرِّ بَدَائِعُهُ وَفِی الْأَرْحَامِ عِلْمُهُ» (کسی که در آسمان مالک و بر زمین مسلط و عجائبش در دریاها و نوآوری‌هایش در زمین و بر کودکان در رحم زن‌ها عالم است).

(1) بحار الانوار: ج 17، ص 368.

پیامبر فرمود: « ای سوسمار! من کیستم؟ » گفت: « أَنْتَ رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَزَيْنَ الْخَلْقِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَجْمَعِينَ وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحْجَلِينَ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ آمَنَ بِكَ وَأَسْعَدَ » (تو رسول پروردگار عالمیانی و زینت خلق در قیامت و پیشوای سفید رویانی ، و هر کس به تو ایمان آورد رستگار و سعادتمند می شود) . مرد عرب گفت : « اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله » . سپس خندید و گفت : « وقتی پیش تو می آمدم تو بدترین شخص پیش من بودی ، ولی الان که می روم تو پیش من عزیزترین شخص هستی » .

وقتی آن مرد عرب به قبیله خود برگشت و معجزه‌ای را که دیده بود ، برای آنان تعریف کرد ، همه آنها به دیدار پیامبر آمدند و مسلمان شدند و پیامبر آن مرد عرب را امیر آنان نمود⁽¹⁾ .

43- نماز ابوذر

اباذر می گوید : « روزی خدمت پیامبر رفتم . حضرت فرمود : « گوسفندان را چه کردی ؟ » گفتم : « ماجرای عجیبی برایم پیش آمده است ! من در بیابان به نماز مشغول شدم که دیدم گرگی به گله‌ام وارد شد . من تصمیم گرفتم که نمازم را قطع نکنم ، بعد دیدم که گرگ یکی از گوسفندانم را برداشت و خواست برود ، ناگهان شیری بر او حمله برد و گوسفند را از دستش نجات داده به گله برگرداند و به من گفت : « ای ابوذر ! نمازت را ادامه بده که خدا مرا نگهبان گوسفندان قرار داده است ! »

وقتی از نماز فارغ شدم شیر به من خطاب کرد که خدمت محمد صلی الله علیه و آله برو و به او خبر بده که خداوند یکی از اصحابت را که بر شریعت او مواظبت نمود ، کمک کرد و شیری را موکل بر گوسفندانش نمود . وقتی ابوذر این ماجرا را گفت ، همه آنهایی که اطراف پیامبر بودند سخت متعجب شدند⁽¹⁾ .

(1) بحار الانوار : ج 17 ، ص 415 .

مردی از یهود که او را سبحت می گفتند ، به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : « ای محمد ! آمده ام درباره پروردگارت سؤال کنم ». فرمود : « سؤال کن ». گفت : « خدای تو کجاست ؟ » فرمود : « علم و قدرتش به همه مکان ها احاطه کرده است و در هیچ مکانی نیست ». گفت : « پروردگار تو چگونه است ؟ » فرمود : « چگونه او را بر چگونه بودن وصف کنم ، حال آنکه چگونگی را او آفریده و او به مخلوق خود متصف نمی شود ». گفت : « چگونه بفهمم تو پیامبری ؟ » ناگهان هر سنگ و کلوخ و هر چیزی که در اطراف آن حضرت صلی الله علیه و آله بودند همه به لغت عربی فصیح به سخن آمده و گفتند : « این است رسول خدا ! » سبحت گفت : « هرگز به این روشنی امری ندیده بودم ، گواهی می دهم به وحدانیت الهی و گواهی می دهم که تو رسول خدائی ! »⁽²⁾

45- صدای آمین از در و دیوار

پیامبر روزی به عموی خود عباس فرمود : « فردا تو و فرزندان در خانه باشید که مرا با شما کاری است ». روز بعد پیامبر به خانه آنها رفت و آنها را نزدیک خود خواند و برای آنها دعا کرد که ناگهان صدای آمین از درگاه و دیوارهای خانه بلند شد⁽³⁾.

46- محو شدن نقش عقاب

(1) بحار الأنوار : ج 17 ، ص 414.

(2) حیوة القلوب : ص 206.

(3) حیوة القلوب : ص 28.

کمانی برای پیامبر هدیه آوردند که در آن کمان صورت عقابی نقش کرده بودند . چون حضرت دست مبارک خود را بر آن صورت گذاشت ، آن صورت محو شد⁽¹⁾.

47- سوء قصد به جان پیامبر صلی الله علیه و آله

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی مدینه هجرت نمود ، کفار مکه یکی از افراد خود بنام سراقه به تعقیب حضرت فرستادند و چون سراقه به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ، به دعای آن حضرت پاهای اسبش به زمین فرو

رفت . او از پیامبر صلی الله علیه و آله خواش کرد که دعا کند ، خدا او را نجات دهد و به دعای آن حضرت صلی الله علیه و آله نجات یافت ، ولی دوباره قصد سوء به پیامبر کرد و باز پاهای اسبش به زمین نشست . تا سه مرتبه چنین شد . سپس او برای خود از پیامبر امانی گرفت و برگشت⁽²⁾ .

48- زنده شدن دو کودک سربریده: روزی یکی از انصار، پیامبر را به منزلش دعوت نمود . برای میهمانی یک بزغاله ای را سربریدند و میزبان به مسجد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت . دو تا از کودکان این مرد، وقتی سر بریدن بزغاله را دیدند، یکی به دیگری گفت بیا تا منهم تو را سربریم ! او هم قبول کرد و پسر دیگر سر او را ذبح کرد ! در همین موقع مادرشان متوجه شد و فریادی کشید ! کودک قاتل از ترس به بالای پشت بام رفت ولی از آنجا پرتاپ شد و مرد ! مادرشان جسد این دو را پنهان نمود و به شوهرش چیزی نگفت . وقتی پیامبر آمد و برای او سفره انداختند، جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله ! از آن ها بخواه تا فرزندانشان را سر سفره دعوت کنند !

پیامبر صلی الله علیه و آله این مطلب را از آنان خواست و پدر هم سراغ بچه هایش را از مادرشان گرفت ولی او گفت که جایی رفته اند و الان نیستند . با اصرار پیامبر و پدر دو کودک، زن ماجرای کشته شدن فرزندانشان را تعریف کرد .

(1) حیوة القلوب : ص 210.

(2) حیوة القلوب : ص 211.

حضرت دستورداد که جسد آنان را بیاورند . وقتی آوردند، پیامبر دعا کرد و هر دو زنده و سالم شدند و سر سفره نشستند .⁽¹⁾

18- پیامبر و عدالت و انصاف

عدالت اجتماعی پیامبر اعظم (ص) در برخورد با دشمنان نمونه

الف - پیامبر اعظم (ص) همواره رعایت اصول انسانی و مقررات الهی را حتی در جنگ و پیکار نسبت به دشمن فراموش نمی کردند. پیامبر اعظم (ص) بر خلاف مدعیان دروغین امروزی حقوق بشر که جنایات آنان در لبنان و فلسطین ننگ ابدی بر پیشانی مجامع بین المللی و دفاع از حقوق بشر حک کرده است، به لشکر اسلام همواره سفارش می فرمودند پیران و اطفال و زنان را نکشید، هرگز آب مشرکان را زهر آلود نکنید، مکر نکنید و درختان را از بیخ قطع نکنید و... این است عدالت اجتماعی پیامبر اعظم (ص) در مقابل دشمنان اسلام. پیامبر اعظم (ص) وقتی لشکر اسلام را بسیج می کرد سپاه را با تمام افراد لشکر احضار نموده و به ایشان می فرمود: «بروید بنام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و در راه خدا و بر ملت پیغمبر خدا جهاد کنید. مکر نکنید، از غنائم سرقت نکنید و کفار را بعد از قتل مثله نکنید و پیران و اطفال و زنان را نکشید و رهبانان را که در غارها و بیغوله ها جای دارند بقتل نرسانید، حیوانات حلال گوشت را نکشید مگر اینکه برای تغذیه به آنها نیاز داشته باشید. هرگز آب مشرکان را زهر آلود نکنید. شبیخون بر دشمن نزنید. درختان را از بیخ قطع نکنید مگر اینکه مضطر باشید و درختان میوه را برنیاورید و حرث و زرع و نخلستان را نسوزانید و می فرمود: من بیشتر دوست دارم که شما را در موقع مراجعت (از جهاد) همراه با مردمی ببینم که به اسلام گرویده اند نه با عده ای کودکان و زنانی که پدران و شوهران آنها را کشته (باشید).» (15)

ب - پیامبر اعظم (ص) خود مظهر کامل عدالت بود در سراسر زندگانی پر برکت خویش می کوشید تا اصحابش کار به ستم نکنند و از عدالت به یکسو نشوند. هنگامی که پیامبر اعظم (ص) نزد قبیله یهودی بنی نضیر رفت تا در پرداخت دیه دو مقتول از طایفه بنی عامر که به دست «عمرو بن امیه» (یکی از مسلمانان) کشته شده بود، از آنها یاری و کمک بگیرد (بر اساس پیمانی که با رسول خدا بسته بودند بنی نضیر متعهد شده بود کمک کند) آنان در نهان توطئه کردند که رسول خدا (ص) را به قتل برسانند. خداوند رسول اعظم (ص) را آگاه کرد. و پیامبر (ص) دستور آماده باش برای جنگ به مسلمانان داد و این آیه درباره یهودیان توطئه گر و پیمان شکن که مسلمانان از آنان کینه به دل داشتند نازل شد. «...و لا یجرمکم شأن قوم علی الا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی...» (16) هرگز دشمنی با «قومی شما را به بی عدالتی وادار نکند، به عدالت رفتار کنید که به تقوا نزدیکتر است

به مسلمانان تذکر داد تا مبادا به خاطر دشمنی که با یهود دارند به بی عدالتی با آنها رفتار کنند. این در حالی بود که بنی النضیر با پیامبر (ص) پیمان بسته بودند که هرگز بر ضرر رسول خدا (ص) و یاران او قدمی بر ندارند و به وسیله زبان و دست ضرری به او نرسانند... هرگاه بر خلاف متن پیمان رفتار کنند، دست پیامبر در ریختن خون و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان آنها باز خواهد بود. (17) با این حال پیامبر اعظم (ص) با عدالت و مهربانی و گذشت با آنها رفتار نمود و به کمتر از آن چیزی که به آنها قرار داده بود مجازات نمود.

عدالت اجتماعی پیامبر اعظم (ص) در مقابل حق الناس

الف - پیامبر اعظم (ص) خود نیز به قانون عدالت تن می داد، روزی به مسجد رفت و در ضمن خطابه فرمود: «خدا سوگند یاد کرده است در روز جزا از ظلم هیچ ظالمی نگذرد، اگر به کسی از شما، ستمی از من رفته و از این رهگذر حقی بر ذمه من دارد من حاضرم به قصاص و عمل متقابل تن بدهم. از میان مردم شخصی به نام «سواده بن قیس» به پاخواست و گفت یا رسول الله روزی که از طائف بر می گشتی و عصا را در دست خود حرکت می دادی به شکم من خورد و مرا رنجه ساخت

فرمود: حاشا که به عمد این کار را کرده باشم. با این حال به حکم قصاص تسلیم می شوم. فرمان داد همان عصا را بیاورند و به دست سواده داد و فرمود: هر عضو بدن تو را که خسته است به همان قسمت از بدن من بزن و حق خود (را) همین دنیا از من بستان. سواده گفت: نه نه، من شما را می بخشم. فرمود: خدا نیز تو را ببخشد. (18)

آری چنین زیباست رفتار یک رئیس و زمامدار تام الاختیار دین و دولت در اجرای عدالت اجتماعی و حمایت از قانون.

ب - هنگامی که پیامبر اعظم (ص) «خالد بن ولید» را برای تبلیغ و شکستن بت «عزی» به سرزمین قبیله «جدیمه بن عامر» رهسپار کرد و به او دستور داد که خونی نریزد و از در جنگ وارد نشود، اما وی به دستور پیامبر عمل نکرد و عده ای از بنی جدیمه را به قتل رساند. وقتی خبر جنایت خالد به گوش پیامبر رسید. سخت ناراحت شد. فوراً به علی (ع) مأموریت داد که به میان قبیله مزبور برود و خسارت جنگ و خونبهای افراد را به طور دقیق بپردازد. علی (ع) در اجرای دستور پیامبر به قدری دقت به خرج داد که حتی قیمت ظرف چوبی که سگان قبیله در آن آب می خوردند و در برخورد خالد شکسته شده بود، پرداخت

علی (ع) این دست پرورده پیامبر اعظم (ص) کار عدالت را به فرمان پیامبر (ص) به چنان صحنه ای زیبا و به یادماندنی تبدیل کرد تا صحنه جنایات خالد از ذهن مردمان کمی زدوده شود. علی (ع) حتی مبلغی به کسانی که از حملات خالد ترسیده بودند پرداخت و کاملاً از آنان دلجوئی کرد. پیامبر اعظم (ص) روش عادلانه علی (ع) را تحسین کرد و

سپس رو به قبله ایستاد و به حالت استغاثه گفت: «خدایا تو آگاهی که من از جنایت خالد بیزارم و من هرگز به او (دستور جنگ نداده بودم)». (19)

عدالت اجتماعی پیامبر اعظم (ص) در برخورد با کودکان

یکی از نکاتی که پدران و مادران درباره کودکان باید در نظر داشته باشند، موضوع برقرار کردن عدالت در میان کودکان است، زیرا فرزندان باید از همان آغاز طعم عدالت را بچشند و خوبی آن را لمس کنند و با آن آشنا شوند و آن را لازمه زندگانی خود و جامعه بدانند و از بی عدالتی و ظلم و تبعیض گریزان باشند چرا که در زندگانی کودکان هیچ چیزی کوچک نیست، از این جهت کوچکترین امور نیز در اجرای عدالت لازم به نظر می رسد.

پیامبر اعظم (ص) سفارش می نمایند که اگر دوست دارید فرزندان در هنگام نیاز در نیکی کردن و محبت کردن به شما با عدالت رفتار کنند و از خط و مدار عدل خارج نشوند شما هم در کار بخشش بین آنها با عدالت رفتار کنید: «اعدلوا بین أولادکم بالنحل کما تحبون أن یعدلوا بینکم فی البر و الطف»؛ (20) شما که می خواهید فرزندان در «نیکی و محبت با شما به عدالت رفتار کنند در کار بخشش با آنها با عدالت رفتار کنید

پیامبر اعظم (ص) حتی در بوسیدن کودکان، امت و پیروان خود را به عدالت سفارش می کردند. علی (ع) می فرماید: پیامبر اعظم (ص) مردی را دید که دو کودک داشت یکی را بوسید و دیگری را نبوسید. آن حضرت فرمود: (چرا بین آنان با عدالت رفتار نمی کنی؟! (21)

انس گوید: مردی نزد پیامبر اعظم (ص) نشسته بود. پسر او آمد. پدر، او را بوسید روی زانوی خود نشاند. سپس دختر آن مرد آمد (بدون اینکه او را ببوسد) وی را کنار خود نشانید. پیامبر (ص) فرمود: چرا بین آنها با عدالت رفتار نکردی؟! (22)

پیامبر رحمت و پیامبر اعظم (ص) مؤمنان و پیروان خویش را دعوت می کرد که از خدا بترسند و میان فرزندان خود به عدالت رفتار کنند: «اتقوا الله و اعدلوا بین اولادکم کما تحبون ان یروکم»؛ (23) از خدا بترسید و میان فرزندان خود به عدالت رفتار کنید همانطور که می خواهید با شما به نیکی رفتار کنند

عدالت اجتماعی پیامبر اعظم (ص) در قدرشناسی از افراد

الف - قدردانی پیامبر اعظم (ص) از کسانی که به نحوی در زندگی او نقش داشته اند بی نظیر است و گوئی رسول الله (ص) با سیره مبارک خویش می خواهد به پیروان خود این پیام را برساند که اگر انسان نتواند حق همونوع خود را بجا آورد، هرگز نمی تواند حق خالق خویش را ادا کند.

در مسجد آن حضرت زنی جارو می کشید و شبها همان جا می خوابید و مردم هزینه زندگی او را می دادند و اداره اش می کردند. شبی رسول اکرم (ص) او را در مسجد نیافتند، جویای حالش شدند. گفتند که او از دنیا رفته و به خاکش سپرده اند. شاید اصحاب به شدت حساسیت پیامبر (ص) پی نبرده بودند و می پنداشتند که مرگ این زن برای ایشان چندان اهمیتی ندارد و به همین دلیل این خبر را به حضرت نرسانده بودند. رسول اکرم (ص) از شنیدن خبر مرگ آن زن متأثر شده با همراهان بر سر قبرش شتافتند، نماز میت خواندند و برایش طلب آمرزش کردند.

ب - «حلیمه سعدیه» که مدتی عهده دار زندگی رسول اکرم (ص) بود، وقتی به دیدار فرزند خود می آمد، رسول اعظم (ص) ردای خود را زیر پای او پهن می نمودند و گاهی می شد که حلیمه از حادثه و فشار گرسنگی سال سخت به ایشان پناه می برد و پیامبر (ص) از دیدن او بسیار خوشحال و به سخنانش گوش می داد و موقع رفتن چندان (به او کمک می کردند که بی نیاز می شدند). (24)

ج - رسول اعظم (ص) خدمات ارزنده خدیجه را هرگز فراموش نکرده و همواره از ایشان به احترام یاد می کردند و فضائل شان را بر زبان می رانند، بطوریکه مکرر می فرمودند: «بخدا قسم پروردگار عالم بهتر از خدیجه را به من نصیب نفرمود». عایشه همسر پیامبر (ص) حکایت می کند که بسیار اتفاق می افتاد که چون گوسفندی در خانه (پیامبر (ص) ذبح می شد، آنرا به قطعاتی قسمت می کرد و می فرمود: اینها را برای دوستان خدیجه بفرستید. (25)

نتیجه گیری

یکی از بنیادی ترین مفاهیم در علوم انسانی، مفهوم و اصل عدالت است و اهمیت بی بدیل آن بر کسی پوشیده نیست. غالب مکاتب و نظریه ها و نظامهای سیاسی سعی نموده اند که این مفهوم را مورد ملاحظه نظری و عملی خویش قرار دهند و خود را متصف به آن وانمود کنند. همه ادیان الهی با هدف تحقق این اصل از سوی خدای متعال بوسیله انبیاء الهی نازل گشته اند. دین مبین اسلام هم به عنوان خاتم ادیان، تحقق عدالت را سرلوحه اهداف خود قرار داده است و بی دلیل نیست که آیات بسیاری پیرامون عدالت و واژه های مترادف و متضاد آن وجود دارد و همه این مطالب دال بر اهمیت وافر اصل عدالت است. پیامبر اعظم (ص) که اسوه مکارم اخلاق و رفتار هستند در سراسر زندگی پر برکتشان مظهر کامل عدالت در تمام زمینه ها و جنبه های مختلف آن بودند. سیره و روش و سنت پیامبر اعظم (ص) در طول حیات نورانی ایشان گواهی بر این مدعی است. پیامبر اعظم (ص) مأمور برپایی قسط و عدل بود. «قل امر ربی بالقسط؛ (26) بگو پروردگارم به قسط فرمان داد

رسول خدا (ص) مظهر حق بود، حقی که: «درباره مخلوقاتش به عدل و داد رفتار می کند و در اجرای احکام به عدالت بر آنها حکم می راند.» (27)

پیامبر اعظم (ص) برای برقراری عدالت اجتماعی موجبات کینه ها و حسدها و انتقامجویی ها، یعنی تبعیضات حقوقی را از بین برد و وحدت و یگانگی اجتماعی را در جامعه ای متوازن به وجود آورد. عدالت اجتماعی پیامبر اعظم (ص) جنبه های عینی و عملی داشت.

به عنوان مثال در صدر اسلام غلامان و غلامزادگان دانشمند و متقی از قبیل عبدالله بن مسعود و جویبر به سیادت و بزرگواری رسیدند اما افراد نالایق عصر جاهلیت مانند ابوجهل ها و ابولهب ها و ولید بن مغیره ها به خاک ذلت نشستند و سرنگون شدند.

پیامبر اعظم (ص) در برخورد با مردم، در اجرای قانون هیچگاه حکم خدا را تعطیل نکردند و عدالت اجتماعی را برقرار نمودند و به خداوند متعال قسم یاد کردند که در اجرای عدالت درباره هیچ کس سستی نمی کنند اگر چه مجرم از نزدیکترین خویشاوندان آن حضرت باشد.

پیامبر اعظم (ص) در برخورد با حق الناس، در مقابل کودکان، در برخورد با دشمنان قسم خورده اسلام و... عدالت اجتماعی را سرلوحه کار خویش قرار داده بودند. به راستی پیامبر اعظم (ص) خود مظهر کامل این فرمایش گهربار خویش بودند که: «عادلتر از همه مردم کسی است که آنچه برای خود پسندد برای مردم نیز پسندد و آنچه بر خود» روا ندارد بر مردم روا ندارد.

پیامبر اعظم (ص) به تمام معنا «قائم به قسط بود» و از همین رو در زیارت آن حضرت می خوانیم: «السلام علیک یا قائماً بالقسط» (28) سلام بر تو ای برپا دارنده عدالت.

پی نوشت ها: _____

29. نهج البلاغه، ترجمه مرحوم دشتی.

30. نهج الفصاحه، ترجمه.

31. علی اکبر دهخدا، لغت نامه دهخدا، تهران: دانشگاه تهران.

32. ناصر خسرو.

33. سنایی.

34. تفسیر صافی ذیل آیه الرحمن، ص 638.

35. سوره شوری، آیه 15.

36. شهید مرتضی مطهری، بیست گفتار، قم، انتشارات صدرا، ص 119.
37. سوره نساء، آیه 135.
38. سوره مائده، آیه 8.
39. سوره حجرات، آیه 9.
40. سوره نساء، آیه 3.
41. نهج الفصاحه، ترجمه مرتضی فرید تنکابنی، نشر فرهنگ، تهران، ص 1936.
42. صحیح بخاری، ج 5، ص 152، چاپ عامره استانبول؛ دارالفکر، معارف اسلامی، ج 2، ص 61.
43. سیر الکبیر، ج 1، ص 46-47.
44. سوره مائده، آیه 8.
45. علامه مجلسی، بحار الانوار، ج 19، ص 110 و 111.
46. علامه مجلسی، بحار الانوار، باب وفات النبی.
47. سیره ابن هشام، ج 2، ص 430.
48. نهج الفصاحه، مرتضی فرید تنکابنی، ص 1936.
49. مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 234.
50. مجمع الزوائد، ج 8، ص 158.
51. نهج الفصاحه، ص 1936.
52. سیره حلبی، ج 1، ص 123.
53. محمد خالد محمد، پیامبر رحمت، ترجمه صدر بلاغی، ص 144.
54. سوره اعراف، آیه 29.
55. نهج البلاغه، خطبه 185.
56. حاج شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان.

19- پیامبر و مردم ایران

ایرانیان در قرآن

با این که قرآن، بیشتر مباحث کلی را بیان می کند و کمتر به مسائل فرعی پرداخته، بسیار جالب است که در آیات متعددی (با توجه به شأن نزول ها و روایات تفسیری موجود) و با تعبیرات گوناگون، درباره ارزش و شایستگی ایرانیان، سخن به میان آورده است که بیانگر توجه خاص قرآن، به اسلام ایرانیان است. روایات بسیاری از پیامبر اسلام (ص) نیز موجود است که مَهر تایید بر این گونه تفاسیر زده است و هر گونه شک و شبهه ای را نسبت به آنها از بین برده است که در ادامه، به برخی از مهم ترین آنها اشاره می کنیم

در آیه سوم از سوره جمعه می خوانیم: «پیامبر (ص) نیز رسول، بر گروه دیگری از امیین است که هنوز به عرب - «نیپوسته اند، و خداوند، توانا و آگاه است

در حدیثی آمده است که پیامبر (ص) این ایه را تلاوت کرد. حاضران پرسیدند: منظور از این «گروه دیگر» کیست؟ پیامبر (ص) در پاسخ آنها، دست بر شانه «سلمان» گذاشت (و به نقلی دست بر سر سلمان گذاشت) و فرمود: «اگر ایمان در ستاره ثریا قرار گیرد، مردانی از این گروه (ایرانیان) به آن دست می یابند». 2

در آیه 38 از سوره محمد (ص) می خوانیم: «ای مسلمانان! اگر به نعمت اسلام ارج ننهید و از آن روی گردان - «شوید، خداوند، این مأموریت (پاسداری از اسلام) را به گروهی دیگر می سپارد؛ آنان که همانند شما نخواهند بود

اکثر مفسران شیعه و اهل سنت، در ذیل این ایه نقل کرده اند که پس از نزول این ایه، جمعی از اصحاب از - پیامبر (ص) پرسیدند: «این جمعیتی که خداوند در ایه به آنها اشاره می کند، چه کسانی هستند؟». پیامبر (ص) به سلمان، که در نزدیکیش بود، نگاه کرد و دست به زانو (یا شانه) او زد و فرمود: «منظور خداوند، این مرد و قوم اوست. سوگند به آن که جانم در اختیار اوست، اگر ایمان به ستاره ثریا بسته باشد، گروهی از مردان فارس، آن را به چنگ می آورند». 3

در آیه 54 از سوره مائده آمده است: «ای کسانی که ایمان آورده اید، هر کس از شما از این خود بازگردد (به - (خدا زبانی نمی رساند) خداوند، در آینده، جمعیتی را می آورد که (دارای این ویژگی ها هستند

خدا آنها را دوست دارد؛ 2. و آنها (نیز) خدا را دوست دارند؛ 3. در برابر مؤمنان، متواضع و در برابر کافران، 1. «سخت و نیرومندند؛ 4. در راه خدا جهاد می کنند و از سرزنش ملامتگران، هراسی ندارند

روایت شده است که شخصی درباره این ایه و مصداق آن، از پیامبر(ص) پرسید. پیامبر(ص) دست بر شانه (یا گردن) سلمان گذاشت و فرمود: «منظور از این ایه، این شخص و قوم او هستند». آن گاه فرمود: «اگر دین در ستاره ثریا باشد و در آسمان ها قرار گیرد، مردانی از فارس، آن را به دست خواهند آورد».4

در ایه 89 سوره انعام می خوانیم: «اگر این قوم، نسبت به آن (هدایت الهی) کفر ورزند، کسانی را نگاهبان آن -
». ساخته ایم که نسبت به آن، کافر نیستند

مفسران بزرگی در تفاسیر خود نقل کرده اند که منظور از این جمعیت (نگهبان دین)، ایرانیان هستند.5

در روایت آمده است: جمعی از ایرانیان به قصد انجام دادن مراسم حج، به حجاز رفتند. در مدینه، به حضور امام باقر(ع) رسیدند و پرسش هایی از مسائل مهم دینی نمودند و امام باقر(ع) پاسخ آنها را داد. یکی از سؤالات آنها این بود: «شنیده ایم که سلمان، تمایل پیدا کرده بود که با دختر عمر، خواهر حفصه، ازدواج کند و از او خواستگاری کرد. لطفاً چگونگی آن را برای ما بیان فرماید

امام باقر(ع) فرمود: عمر [که مایل به دادن دخترش به مردی غیر عرب نبود]، از خواستگاری ناراحت شد و جریان را به رسول خدا(ص) عرض کرد و گله نمود. رسول خدا(ص) به عمر فرمود: «وای بر تو! ایا خرسند نیستی که سلمان، به تو مشتاق شود و تو به او نزدیک گردی؟ سلمانی که بهشت، مشتاق دیدار اوست، و خداوند درباره سلمان و شما جمعیت قریش، این ایه را نازل کرد (آن گاه ایه 89 از سوره انعام را خواند). عمر گفت: «ای رسول خدا! منظور از گروه نگهبان دین (در ایه مذکور) کیست؟». پیامبر(ص) فرمود: «سوگند به خدا، این گروه نگهبان، سلمان و قوم او هستند». سپس فرمود: «سوگند به خدا این ایه (ایه 38 از سوره محمد) نیز در شأن سلمان و قوم او نازل شده است». در پایان فرمود: «ای گروه قریش! شما مردم فارس (ایرانیان) را با شمشیر (در فتح ایران) می زنید، تا به سوی اسلام بیایند. سوگند به خدا، روزی خواهد آمد که آنها شما را برای کشاندنتان به سوی اسلام، با شمشیر می زنند». حذیفه بن یمان که در آن جا بود، گفت: «گوارا باد برای سلمان و ایرانیانی که راه ایمان و تقوا را می پیمایند». رسول خدا(ص) فرمود: «اگر اسلام در لا به لای زمین گم شود، ایرانیان آن را می یابند، و اگر اسلام در آسمان قرار گیرد، جز مردم ایران، کسی به آن دست نمی یابد

عمر با شنیدن این سخنان، غمگین شد و برخاست و رفت!6

در ایه 133 از سوره نساء نیز آمده است: «ای مردم! اگر خدا بخواهد، شما را از میان می برد و افراد دیگری را (به -
». جای شما) می آورد

در روایت آمده است که هنگامی که این ایه نازل شد، پیامبر(ص) دست خود را بر پشت «سلمان» زد و فرمود: «آن افراد، از قوم این شخص (سلمان) هستند؛ یعنی مردم غیر عرب از فارس».⁷

(ایرانیان در سخنان پیامبر(ص)

علاوه بر سخنانی که از پیامبر(ص) در تفسیر آیات قرآن دربارهٔ ایرانیان روایت شده است، سخنان دیگری نیز از ایشان روایت شده است که به طور خاص، در مورد ایرانیان و مقام و ارزش والای آنهاست که بعضی از این سخنان عبارت اند از

بشارت باد بر شما ای فرزندان قُروخ! 8 اگر ایمان به ستارهٔ ثریا بسته باشد، عرب به آن نمی رسد؛ ولی عجم، آن « - را در اختیار خود خواهد گرفت».⁹

و در تعبیری دیگر در روایت ابوهریره آمده است که پیامبر(ص) فرمود: «ای عجم ها! نزدیک (قرآن و اسلام) - گردید که عرب ها از آن، روی گردانده اند، و همانا اگر ایمان به عرش الهی بسته باشد، در میان شما کسانی هستند که آن را به دست آورند».¹⁰

:پیامبر(ص) فرمود: «خداوند، در میان بندگانش، دارای دو برگزیده است -

برگزیده او در میان عرب، در قریش است؛ 1.

نیکو او در میان عجم (غیر عرب) در جمعیت ایرانی است».¹¹ 2.

منظور از این سخن، این نیست که نژاد، موجب برتری است؛ بلکه منظور، خبر دادن از نبوغ و استعداد و زمینه هایی است که در نژاد قریش و ایرانیان وجود دارد.¹²

در فارسنامهٔ ابن البلیخی آمده است: « پیغمبر را پرسیدند که چرا همهٔ قرون، چون عاد و ثمود و مانند ایشان هلاک - شدند و ملک پارسیان به درازا کشید، با آنکه آتش پرست بودند». پیغمبر فرمود: «از بهر آنکه آبادانی کردند در جهان و داد گسترده میان بندگان خدای - عزوجل».¹³

نیز نقل شده است که رسول خدا(ص) فرمود: « نام ایرانیان را به زشتی یاد نکنید؛ زیرا آنها از یاران ما هستند و از ما - حمایت می کنند».¹⁴

همچنین نقل شده است که پیامبر(ص) گاهی به فارسی نیز سخن می گفت و حتی در برهان قاطع در شرح کلمه - «دَری» آمده است که: « بعضی گویند دَری، زبان اهل بهشت است که رسول(ص) فرموده اند: زبان اهل بهشت، عربی یا دری است».15

این شیوه رفتار پیامبر نیز نشانه اشتیاق او به جلب عواطف فارسی زبانان است، در حالی که بعضی بر اثر تعصب عربیت، سخن گفتن به فارسی را دور از وقار می دانستند

از جمله روایاتی که در مورد فارسی صحبت کردن پیامبر(ص) در دست است، این روایت است که وقتی سلمان بر پیامبر، وارد شد. پیامبر فرمود: «درسته و ساوته» یعنی «اهلاً و مرحباً» و صحیح این دو کلمه: «درستید و شادید» است؛ یعنی «سالم و خوش باشی»!16

سلمان، سمبل ایرانیان مسلمان

سلمان، نخستین مرد ایرانی است که به اسلام گرویده، و در همان آغاز در مدینه، به محضر پیامبر(ص) رسیده است. او بر اثر پیمودن راه تقوا و کمالات، به مرحله ای رسید که پیامبر(ص) و امامان(ع) با تعبیرات بسیار بلند، از او تجلیل کردند و این تجلیل از سلمان پاک و لایق که به صورت سمبلی از ایرانیان معرفی شده بود، نقش به سزایی در گرایش ایرانیان به اسلام داشت.17 در ادامه، نگاهی مختصر به زندگی سلمان و سخنان رسول خدا(ص) درباره او خواهیم داشت

نام اصلی او «روزبه» یا «ماهویه» یا «بهبود» یا «بهروز» و یا «مابه» بوده است که پیامبر(ص)، پس از اسلام آوردن او، نامش را تغییر داد و نام زیبای «سلمان» را برای او برگزید. سلمان، گاهی خود به این موضوع افتخار می کرد و می گفت: «من برده بودم و رسول خدا(ص) مرا آزاد کرد و نام مرا سلمان نهاد».18

او از موالی (آزاد شدگان پیامبر) به شمار می آمد که پیامبر(ص) او را از صاحبش - که یک نفر یهودی بود - در برابر کاشتن سیصد نخل خرما و چهل وقیه طلا (هر وقیه، معادل چهل درهم)، خریداری و آزاد نمود.19

پیامبر(ص) درباره سلمان می فرمود: «من پیشگام همه فرزندان آدم هستم و سلمان، پیشگام پارسیان است».20 - در جایی دیگر فرمودند: « خداوند، به من فرمان داد که چهار نفر را دوست بدارم، و به من خبر داد که او نیز آنها - را دوست دارد، و آنها عبارت اند از: علی، سلمان، ابوذر و مقداد».21

همچنین فرمود: « سلمان، از من است. اگر کسی به او جفا کند، به من جفا کرده است، و کسی که به او آزار - برساند، به من آزار رسانده است».22

در ماجرای معروف جنگ خندق که در سال پنجم هجرت رخ داد، طبق پیشنهاد سلمان، قرار شد در برابر دشمن، خندق (کانال بزرگی به عنوان محافظ شهر) حفر کنند. رسول خدا(ص)، حفر آن را بین مسلمانان تقسیم کرد و برای هر ده نفر، کندن چهل ذراع (حدود بیست متر) را تعیین نمود. 23 از آن جا که سلمان، فردی نیرومند و کارآمد بود، مهاجران گفتند: سلمان از ماست. (یعنی نام او را در لیست مهاجران قرار دهید) و انصار گفتند: سلمان از ماست. رسول خدا(ص) فرمود: «سلمان، از ما اهل بیت است». 24

این جمله «سلمان، از ما اهل بیت است»، تنها در جنگ خندق گفته نشده است، بلکه از زبان پیامبر(ص) و امام علی(ع) و بعضی امامان دیگر نیز در موارد مختلف، آمده است. 25

عارف بزرگ قرن هفتم، مُحیی الدین ابن عربی، در شرح این جمله می گوید: «اضافه کردن و پیوند زدن سلمان به اهل بیت(ع) در این عبارت، بیانگر گواهی رسول خدا(ص) به مقام عالی طهارت سلمان است». 26

جابر بن عبد الله انصاری می گوید: از رسول خدا(ص) درباره مقام سلمان پرسیدم. فرمود: «سلمان، دارای علم - گذشته و آینده است. خداوند، دشمن او را دشمن می دارد، و دوستش را دوست می دارد». 27

و عایشه می گوید: «سلمان، جلسات خصوصی شبانه با رسول خدا(ص) داشت که اکثر اوقات آن حضرت را پر - می کرد». 28

نقل است که سلمان از همان آغاز آشنایی با اسلام و دلبستگی به آیات قرآن، در این اندیشه بود که قرآن را به زبان پارسی برای مردم خود ترجمه کند؛ اما متأسفانه امروز، ترجمه ای از قرآن به روایت سلمان در دسترس نیست و بسیاری بر این باورند که ترجمه تفسیر طبری، نخستین اقدام برای ترجمه قرآن به زبان فارسی است؛ اما برخی منابع مهم تاریخی، سلمان را نخستین کسی می دانند که با اجازه پیامبر(ص) به ترجمه فارسی آیات قرآن پرداخت. 29

در مورد منزلت سلمان در نزد پیامبر(ص)، همین بس که آن حضرت، سفارش نامه ای درباره بستگان سلمان نوشتند که قبلاً درباره هیچ یک از اصحاب، چنین سفارش نامه ای صادر نشده بود. خلاصه ای از متن آن سفارش نامه چنین است:

این، عهد نامه ای از محمد بن عبد الله(ص) است که بنا به درخواست سلمان، در مورد توصیه به برادرش مهاد بن فرّخ بن مهیار، و خاندان او نسل اندر نسل، نگاشته می شود ... این نامه، به نفع خاندان سلمان نوشته شد. جان و مال آنها، در هر نقطه ای که باشند، در پناه خدا و رسولش محفوظ است. کسی نباید به آنها ستم کند یا سخت بگیرد. هر کس از مؤمنان که نامه مرا می خواند، باید از آنها حمایت کند و به آنها احترام بگذارد، و هیچ گونه آزاری بر آنها روا ندارد. تراشیدن جلو سر، و جزیه و خمس و عُشر (یک دهم) اموال، و هر گونه مالیات را از آنها برداشتم ... هر

سال از بیت المال، صد لباس در ماه رجب، و صد لباس در ماه ذی حجه به آنها بدهید. سلمان از این رو از جانب ما شایسته این اکرام و احترام گردیده که بر بیشتر مؤمنان، برتری یافته است و از طریق وحی برای من ثابت شده که: اشتیاق بهشت به (سلمان)، بیش از اشتیاق او به بهشت است. سلمان، مورد اعتماد من و خیرخواه پیامبر خدا و مؤمنان... است. سلمان از خاندان ماست

این سفارش نامه را علی بن ابی طالب (ع) به فرمان رسول خدا (ص) نوشت و سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، بلال و جماعتی بر آن، گواه شدند. 30

(دیگر ایرانیان مسلمان در زمان پیامبر (ص)

در عصر پیامبر (ص) و اندکی پس از رحلت ایشان، ایرانیان بسیاری به اسلام گرویدند که درباره آنها به اختصار توضیح می دهیم

سلمان فارسی می گوید: «وقتی که وارد مدینه شدم، زنی اصفهانی (به نام اُمّ الفارسیه) را دیدم که قبل از من به - حضور پیامبر (ص) رفته و مسلمان شده بود. او مرا به سوی آن حضرت راهنمایی کرد». 31

ابن حجر می نویسد: «مردی از ایرانیان به نام ابوشاه، پای منبر رسول خدا (ص) بود و خطبه بلیغ و سودمند آن حضرت را می شنید. پس از پایان خطبه، به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت: دستور بدهید این سخنان را برای من بنویسند. آن حضرت به آنهايي که سواد نوشتن داشتند، فرمود: این سخنان را برای ابوشاه بنویسید». 32

جوانی ایرانی در جنگ اُحد، در صف سپاه اسلام، ضربتی سخت بر دشمن کوبید و فریاد برآورد: «بگیر این - ضربت را از من، که من جوانی پارسی هستم». رسول خدا (ص) دریافت که سخن او ممکن است شعله تعصب نژادی دیگران را برافروزد، به آن جوان فرمود: « بگو: بگیر از یک جوان انصاری!». 33

بازان بن ساسان که نام او را بادان و بادام هم نوشته اند، فرمانروای ایرانی یمن بود که از سوی خسرو پرویز بر آن - دیار، حکومت می کرد و بر سرزمین های حجاز و تهامه نیز سرپرستی داشت

پس از آن که سفیر پیامبر اسلام (ص) (عبدالله بن خُذافه سهمی) به دربار خسرو پرویز رسید و نامه آن حضرت را به امپراتور ایران داد. پادشاه ایران بر آشفت و نامه آن حضرت را پاره کرد و سپس دستور دستگیری پیامبر و اعزام ایشان را به تیسفون، به باذان صادر کرد و همچنین به او فرمان داد تا گزارشی درباره فعالیت های محمد (پیامبر اسلام) به او ارائه دهد. باذان هم دو تن از ایرانیان به نام های بابویه و خُره خسرو را به مدینه فرستاد تا از چند و چون اسلام، آگاهی بیاورند؛ اما آنها ناباورانه، خود را با جامعه ای نوپیدا و سپاهی با ایمان که تا سرحد جان از پیامبر خود

پاسداری می کرد، مواجه دیدند. از این رو، با آن که اجرای فرمان را ناممکن می دانستند، ولی دست کم، چاره ای جز ابلاغ مفاد آن به پیامبر (ص) نداشتند. پیامبر (ص) نیز در پاسخ، با تبسمی معنادار، از قتل خسرو پرویز به دست پسرش شیرویه در شب قبل، خبر داد. این پیشگویی صحیح پیامبر (ص)، باذان و دیگر فرماندهان ایرانی را به اسلام، متمایل کرد، به همین سبب، باذان، هیثی را با هدایای بسیار به نزد رسول خدا (ص) در مدینه اعزام داشت. این هیث، خواستار آن بود که پیامبر (ص) کسی را برای آموزش اسلام به جانب یمن، گسیل فرمایند و فرمانروای مسلمانی را برای ایرانیان و مردم یمن برگزینند.

آن حضرت نیز، ضمن ارسال هدایایی، حضرت علی (ع) را برای آموزش اصول و فروع این اسلام به ایرانیان و مردم یمن اعزام کرد و طی فرمانی، خود باذان را به عنوان کارگزار خویش و حاکم یمن، منصوب فرمود. بدین گونه پیوند مستقیم میان اسلام و ایرانیان، بدون هیچ درگیری نظامی، نخستین بار از سرزمین یمن آغاز شد.

در اواخر عمر رسول خدا (ص)، باذان، وفات یافت و فرزندش «شهر بن باذان» به جای وی منصوب شد. بعدها پس از ماجرای حجّه الوداع و بیمار شدن پیامبر (ص)، گروهی از اعراب به رهبری «أسود عَنسی» به یمن حمله بردند و شهر بن باذان را به شهادت رسانده، و صنعا را تصرف کردند که پیامبر (ص) پس از آگاهی از این خبر، یک گروه سه نفره ایرانی (فیروز، دادویه، جشیش) را مأموریت داد تا اسود را شکست دهند و یمن را بازپس گیرند. آنها هم موفق به اجرای فرمان پیامبر (ص) و خشنودی فراوان ایشان شدند، تا آن جا که پیامبر فرمود: «عنسی کشته شد و قتل او به دست مبارکی متعلق به یک خانواده مبارک، انجام گرفت». وقتی از آن حضرت پرسیدند، چه کسی او را کشت؟ فرمود: «فیروز».³⁴

به هر حال، هر چند نام باذان را در زمره صحابه پیامبر (ص) ذکر کرده اند، ولی او چنان که در روایات اسلامی آمده است، مسلمان شدن خود را تنها با نامه ای به پیامبر (ص) اعلام کرده و ملاقات حضوری با ایشان نداشته است.³⁵

بجز اینان، چند تن دیگر از آزادشدگان پیامبر (ص) هم ایرانی بودند مثل: هرمز، کرکره، وردان، مهران و یک تن - از آنها که نامش ابوضمیره بود و نسب و تبار خود را به گشتاسب (پادشاه افسانه ای ایران) می رسانید.³⁶

آزاد کرده ای دیگر، ثوبان نام داشت که سال ها بعد از پیغمبر زنده بود و به روزگار معاویه در شام وفات یافت. - گویند وقتی پیغمبر گفت: «کیست که برای من، یک خصلت را بر عهده گیرد، تا من برای او بهشت را بر عهده گیرم؟»، ثوبان گفت: من، ای پیغمبر خدای! محمد (ص) گفت: «بر عهده گیر که از خلق، چیزی طلب نکنی». ثوبان پذیرفت و گویند بسا که وقتی سوار بود، تازیانه از دستش می افتاد و از هیچ کس در نمی خواست تا آن را بردارد و به دستش دهد. خودش فرود می آمد و آن را برمی داشت.³⁷

1. ایرانیان در قرآن و روایات، نورالدین ابطحی، تهران: به آفرین، 1383، ص 15.
2. تفاسیر مجمع البیان، المیزان، الدرّ المنثور، الکشاف، قرطبی، مراغی و فی ظلال القرآن، ذیل ایه مذکور.
3. الغارات، ج 1، ص 70؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 183؛ نیز ر.ک: 4. بحار الأنوار، ج 41، ص 137.
5. بحار الأنوار، ج 67، ص 176.
6. تفسیر روح البیان، ج 9، ص 90؛ تفسیر القرطبی، ج 9، ص 6161.
7. تفسیر القرطبی، ج 9، ص 6161.
8. بحار الأنوار، ج 67، ص 174.
9. طبق گفته ابن اثیر در کتاب النّهایه، فروخ (فرّخ) از فرزندان حضرت ابراهیم بود که دارای نسل فراوان شد و غیر.
10. (عرب از نسل او به وجود آمدند) (النّهایه، ج 2، ص 425).
11. تاریخ اصبهان، ابونعیم، ج 1، ص 4 و 5.
12. همان، ص 6.
13. (ربیع الأبرار، زمخشری (مطابق نقل نفس الرحمن، ص 31).
14. ر.ک: ایرانیان در قرآن و روایات، ص 65.
15. فارسنامه، ابن البلخی، چاپ دارالفنون کمبریج، ص 5.
16. (صحیح البخاری و صحیح مسلم و صحیح الترمذی (مطابق نقل جامع الأصول، ج 10، ص 149).
17. برهان قاطع، تصحیح محمد معین، تهران: امیر کبیر، 1357، ص 847.
18. (صبح الأعشی، ج 1، ص 166 (نقل از: ایرانیان در قرآن و روایات، ص 47).
19. ر.ک: ایرانیان در قرآن و روایات، ص 65.
20. بهجه الآمال، ج 4، ص 467؛ الدّرجات الرّفیعه، ص 203.
21. نفس الرحمن فی فضائل سلمان، ص 20 و 21؛ مکاتیب الرّسول، ج 2، ص 409؛ تاریخ بغداد، ج 1، ص 170.

20. الاحتجاج، طبرسی، ج 1، پاورقی ص 150.
21. الخصال، صدوق، ج 1، ص 255.
22. رک: ایرانیان در قرآن و روایات، ص 90.
23. با توجه به این که عدد لشکر مسلمین طبق مشهور، حدود سه هزار نفر بود، طول مجموع خندق را بعضی دوازده هزار ذراع (تقریباً شش هزار متر) تخمین زده اند. به گفته بعضی از مورخان، حفر خندق، در شش روز به انجام (رسید). (طبقات ابن سعد، ج 2، ص 67)
24. اعیان الشیعه، ج 7، ص 386؛ مجمع البیان، ج 2، ص 427.
25. نفس الرحمن، ص 31 و 32.
26. رک: ایرانیان در قرآن و روایات، ص 99.
27. الاختصاص، شیخ مفید، ص 223.
28. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 18، ص 36.
29. ر. ک: بررسی سیر زندگی و حکمت و حکومت سلمان فارسی، سید عطاء الله مهاجرانی، تهران: اطلاعات، 1376، ص 171.
30. مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 97؛ بحار الأنوار، ج 22، ص 368.
31. گلزار اکبری، ص 85؛ الاوائل، ص 161.
32. نفس المهموم، ترجمه شعرانی، پاورقی ص 356.
33. سنن ابی داوود، ج 2، ص 625.
34. www.persian-language.org وب سایت شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی.
35. تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، محمد محمدی ملایری، ج 1، تهران: . 1372، ص 428-433، به نقل از دانش نامه آزاد ویکی پدیا
36. بامداد اسلام، عبدالحسین زرین کوب، تهران: امیرکبیر، 1384، ص 66.
37. همان، ص 67.

20- پیامبر و قرآن کریم

علی - علیه السلام - که در طول عمر مبارکش همیشه همراه و همراز پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - بودند، در وصف شدت علاقه پیامبر به قرآن کریم می فرماید

«کان رسول الله - صلی الله علیه و آله - لا یحجزه عن قراءة القرآن الا الجنابة»

«چیزی جز جنابت مانع از تلاوت قرآن رسول الله - صلی الله علیه و آله - نمی شد»

:پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - هر شب به قرائت سوره های خاصی از قرآن کریم اهمیت می دادند. جابر گفت

«کان النبی - صلی الله علیه و آله - لا ینام حتی یقرأ تبارک، و الم التنزیل»

پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - تا سوره های مبارکه "تبارک" و "الم تنزیل" تلاوت نمی کردند، نمی «
»خوایدند

کان - صلی الله علیه و آله - لا یقرء حتی یقرأ المسبحات، و یقول: فی هذه السور آیه هی أفضل من ألف آیه، قالوا: و «
»مالالمسبحات؟ قال: سورة الحديد، و الحشر، و الصف، و الجمعة، و التغابن

آن حضرت تا سوره های "مسبحات" را نمی خواندند، به خواب نمی رفتند و می فرمود: در این سوره ها آیه ای «
است که آن آیه از هزار آیه برتر است

«سؤال کردند: مسبحات کدام سوره ها هستند؟ فرمود: "سوره های حید، حشر، صف، و جمعه، و تغابن" است

.پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - حتی در شدت بیماری نیز از قرائت قرآن کریم دست نمی کشیدند

:بکر بن عبدالله گفت

شخصی در حالی بر پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - وارد شد که آن حضرت به شدت بیمار بود، و یا گفت: تب «
!دار بود، به حضرت گفت: ای رسول خدا! چقدر تب شما شدید است؟

پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: "آن تب از خواندن سی سوره از قرآن من مانع نشد، در حالی که هفت «
!»"سوره از آنها از سوره های طولانی بودند. "پیامبر سپس فرمود: "آیا بنده سپاسگزار خدا نباشم؟

چیزی که قرائت قرآن کریم توسط پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - را بر قرائت دیگران برتری می بخشد، این است که حضرت برای رسیدن به مقاصد دنیایی و یا آخرتی قرآن نمی خواندند، بلکه تنها برای شکرگزاری قرآن «می خواندند. از این رو، فرموده اند: «آیا بنده سپاسگزار خدا نباشم؟

.این مقامی است که جز اولیای خاص خدا به آن نمی توانند برسند

.عشق و علاقه حضرت به قرآن کریم به حدی بود که گاهی یک آیه را از شب تا به صبح تکرار می کردند

:ابوذر گوید

یک شب رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نزد ما بود، سپس درخواست و یک آیه را پشت سر هم تکرار می کرد: «ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفرلهم فانک انت العزيز الحکیم» "اگر آنان را عذاب کنی، پس آنان بندگان تو هستند، و اگر آنان را بیامیزی، قطعاً تو شکست ناپذیر فرزانه ای

همچنین محبت و علاقه پیامبر - صلی الله علیه و آله - به قرآن کریم را می توان از علاقه پیامبر به شنیدن قرائت قرآن به دست آورد

.«رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به ابن مسعود فرمود: «برایم بخوان

ابن مسعود گوید: سوره نسا را آغاز کردم تا رسیدم به آیه ای که می فرماید: «(حال تو) چگونه است، آن وقتی که از هر گروهی گواهی بیاوریم، و تو را بر (همه) آنان گواه آوریم» دیدم که اشک از دیدگانش جاری شد، و فرمود: «الان کافی است

انجام برخی از اعمال عبادی و از جمله قرائت قرآن برای برخی از افراد به صورت عادت در می آید، در این حالت عمل عبادی ظاهری بی محتوا و جسمی بی روح خواهد بود. اما عمل عبادی حقیقی آن است که با توجه و حضور قلب باشد، و همواره برای فرد طراوت و تازگی داشته باشد، حتی اگر بارها تکرار شده باشد. انس حضرت با قرآن چنین خصوصیتی داشت. از این رو پیامبر - صلی الله علیه و آله - در حین قرائت قرآن به خصوص آیاتی که مسئولیت عظیم ایشان را بازگو می کند، به شدت تحت تأثیر واقع می شد

قال: و کان رسول الله - صلی الله علیه و آله - اذا قرأ هذه الآية «و ما تكون فی شأن و ما تتلو منه من قرآن و لاتعملون» من عمل الا کُنَّا علیکم شهدوا اذ یفیضون فیه و ما یعزب عن ربک من مثقال ذره فی الأرض ولا فی السماء و لا أصغر «من ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین» بکی بکاء شدیداً

هنگامی که پیامبر خدا - صلی الله علیه وآله - این آیه را قرائت می کرد: "در هیچ حال نیستی و هیچ قسمتی از « قرآن را تلاوت نمی کنی، و هیچ علمی را انجام نمی دهی، مگر این که ما گواه بر شما هستیم در آن هنگام که وارد آن می شوید. هیچ چیز در زمین و آسمان، از پروردگار تو مخفی نمی ماند، حتی به اندازه سنگینی ذره ای، و نه «.کوچک تر." به شدت گریه می کرد

:این تأثیر شدید به حدی است که پیامبر فرموده است

«انی لأعجب كيف لا أشيب اذا قرأت القرآن»

«من تعجب می کنم که چگونه وقتی قرآن می خوانم پیر نمی شوم»

در حقیقت، آن چیزی که برای پیامبر گرامی از قرائت قرآن مجید متوقع بوده، محقق شده است. از این رو، در حدیث دیگر این گونه فرمود

«قال رجل: يا رسول الله! أسرع اليك الشيب، قال: شيبتي هود، و الواقعة، و المرسلات، و عم يتسائلون»

مردی از پیامبر پرسید: ای پیامبر خدا! چرا زود پیری به سراغ شما آمد؟ حضرت فرمود: سوره های هود، واقعه، «مرسلات و عم يتسائلون مرا پیر کرد

21- پیامبر و معراج

تاریخ معراج و مدت زمان آن

برخی اسراء و معراج را ده سال بعد از بعثت (2) و بعضی دوازده سال بعد از بعثت دانسته اند. (3) رسول الله (ص) از خداوند مسألت کرد که بهشت و دوزخ را به او ارائه فرماید، چون شب شنبه هفدهم رمضان، هیجده ماه قبل از هجرت فرا رسید، در حالی که حضرت رسول اکرم (ص) در خانه خود خفته بودند، جبرئیل و میکائیل پیش او آمدند و گفتند برای دیدار آنچه از خداوند مسألت کرده بودی حرکت کن. (4) آنگاه حضرت محمد (ص) سوار بُراق شدند و به سوی بیت المقدس حرکت کردند و در چند نقطه نماز گزاردند، در مدینه، مسجد کوفه، طور سینا و بیت اللحم، سپس وارد مسجد الاقصی شدند

و از آنجا به آسمان‌ها رفتند. در اینجا قسمت اول سفر پیامبر(ص) یعنی مسافرت زمینی خاتمه یافت و قسمت دوم یا مسافرت آسمانی از مسجد الاقصی واقع در بیت المقدس شروع شد.

مدت زمان این واقعه بیش از یک شب نبود و رسول الله (ص) صبح همان شب به خانه امّ‌هانی دختر ابی طالب برگشتند. مورخین معتقدند حضرت رسول اکرم(ص) آن شب در خانه امّ‌هانی بودند. پس به این نتیجه می‌رسیم که آن حضرت نماز عشاء و نماز صبح را در مکه خواندند.

کیفیت و چگونگی معراج حضرت رسول اکرم (ص)

«سبحان الَّذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الى المسجد الاقصی الَّذی بارکنا حوله لئریه من آیاتنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیر».

معنی آیه: پاک و منزّه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که گرداگردش را پُر برکت ساختیم، برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم، اوشنوا و بیناست.

نگاهی کوتاه به مشاهدات پیامبر اسلام (ص) در آسمانها

از جمله ضروریات دین مقدس اسلام، معراج جسمانی حضرت ختمی مرتبت است که مطابق نصّ صریح قرآن مجید می‌باشد و در نخستین آیه از سوره اسراء و در سوره نجم به این مهم اشاره شده است و مورد اتفاق همه فرقه‌های اسلامی است.

طبق برخی از روایات معتبر، پیامبر(ص) در اثناء راه به اتفاق جبرئیل در سرزمین مدینه نزول کرد و در آنجا نماز گذارد و نیز در مسجد الاقصی با حضور ارواح انبیای بزرگ

مانند ابراهیم و موسی و عیسی نماز گذارد و امام جماعت پیامبر(ص) بود، سپس از آنجا سفر آسمانی رسول الله(ص) شروع شد و آسمان‌های هفتگانه را یکی پس از دیگری پیمود، در هر آسمان با صحنه‌های تازه‌ای روبرو شد، با پیامبران و فرشتگان و در برخی از آسمان‌ها با دوزخ یا دوزخیان و در بعضی با بهشت و بهشتیان برخورد کرد، و پیامبر از هر یک از آنها خاطره‌های پرارزش و بسیار آموزنده در روح پاک خود ذخیره فرمود و عجائبی مشاهده کرد که هر کدام رمزی و سری از اسرار عالم هستی بود. و پس از بازگشت اینها را با صراحت، ولی با زبان کنایه و مثال، برای آگاهی امت در فرصت‌های مناسب شرح می‌داد، و برای تعلیم و تربیت از آن استفاده فراوان می‌نمود. این امر نشان می‌دهد که یکی از اهداف مهم این سفر آسمانی استفاده از نتایج عرفانی و تربیتی این مشاهدات گرانبها بود، و تعبیر پرمعنی قرآن «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» در آیات مورد بحث، می‌تواند اشاره اجمالی و سربسته‌ای به همه امور باشد.

ذکر این نکته مهم است که بهشت و دوزخی را که پیامبر(ص) در سفر معراج مشاهده کرد، و کسانی را که در آن متنغم یا معذب دید، بهشت و دوزخ قیامت نبود، بلکه بهشت و دوزخ برزخی بود، زیرا طبق آیات قرآن، بهشت و دوزخ رستاخیز بعد از قیام قیامت و فراغت از حساب، نصیب نیکوکاران و بدکاران می‌شود.

سرانجام به هفتمین آسمان رسید، و در آنجا حجاب‌هایی از نور مشاهده کرد، همانجا که «سِدْرَةُ الْمُنتَهَى وَجَنَّةُ الْمَأْوَى» قرار داشت و پیامبر(ص) در آن جهان سراسر نور و روشنایی به اوج شهود باطنی و قرب الی الله و مقام «قاب قوسین اوادنی» رسید، و خداوند در این سفر او را مخاطب ساخته، و دستورات بسیار مهم و سخنان فراوانی به او فرمود و برخی احادیث قدسی در این سفر بر آن حضرت وارد شده است. همچنین نمازهای پنجگانه بر پیامبر(ص)

واجب شد و جبرئیل آمد و همراه پیامبر نمازهای پنجگانه را انجام داد. و رهبری و ولایت علی (ع) مطرح شد.

از امور دیگری که پیغمبر اکرم (ص) در بهشت مشاهده کرد، نور دخترش حبیبه خدا فاطمه زهرا (س) بود. نور زهرا در هر عالمی به نوعی ظهور داشته است. در لیلہ المعراج در بهشت برای رسول الله (ص) در ساق عرش طلوع کرد وقتی نظر فرمود، نور ائمه را دید، اولی نور علی (ع) بعد فاطمه تا برسد به حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه و در روایت است که فرمود مهدی (عج) را که وصی دوازدهم من است، دیدم مثل کوكب درّی است، و لذا برخی از بزرگان این حدیث را شاهد گرفته‌اند که حجه بن الحسن عجل الله تعالی فرجه پس از اصحاب کساء از همه اهل بیت افضل است.

شیخ طوسی (ره) در امالی از امام صادق (ع) از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: در شب معراج چون داخل بهشت شدم قصری از یاقوت سرخ دیدم که از شدت درخشندگی و نوری که داشت درون آن از بیرون دیده می‌شد و دو قبه از دُر و زبرجد داشت از جبرئیل پرسیدم: این قصر از کیست؟ گفت: از آن کسی که سخن پاک و پاکیزه گوید، و روزه را ادامه دهد (و پیوسته گیرد) و اطعام طعام کند، و در شب هنگامی که مردم در خوابند تهجد و نماز شب انجام دهد، علی (ع) گوید: من به آن حضرت عرض کردم: آیا در میان امت شما کسی هست که طاقت این کار را داشته باشد؟ فرمود: هیچ می‌دانی سخن پاک گفتن چیست؟ عرض کردم: خدا و پیغمبر داناترند فرمود: کسی که بگوید: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» هیچ می‌دانی ادامه روزه چگونه است؟ گفتم: خدا و رسولش داناترند، فرمود: ماه صبر - یعنی ماه رمضان - را روزه گیرد و هیچ روز آن را افطار نکند و هیچ دانی اطعام طعام چیست؟ گفتم: خدا و رسولش داناترند، فرمود: کسی که برای عیال و نانخواران - خود (از راه مشروع) خوراکی تهیه کند که آبروی ایشان را از

مردم حفظ کند، و هیچ می دانی تهجد در شب که مردم خوابند چیست؟ عرض کردم: خدا و رسولش داناترند، فرمود: کسی که نخواست تا نماز عشا آخر خود را بخواند در آن وقتی که یهود و نصاری و مشرکین می خوابند. و در حدیثی که مجلسی (ره) در بحار الانوار از کتاب مختصر حسن بن سلیمان به سندش از سلمان فارسی روایت کرده رسول خدا (ص) در داستان معراج فرمود: چون به آسمان اول رفتیم قصری از نقره سفید دیدم که دو فرشته بر در آن درباری می کردند، به جبرئیل گفتم: پیرس این قصر از کیست؟ و چون پرسید آن دو فرشته پاسخ دادند: از جوانی از بنی هاشم، و چون به آسمان دوم رفتیم قصری بهتر از قصر قبلی از طلای سرخ دیدم که به همانگونه دو فرشته بر در آن بودند و چون به جبرئیل گفتم و پرسید آن دو فرشته نیز در پاسخ گفتند: از جوانی از بنی هاشم است. و در آسمان سوم قصری از یاقوت سرخ به همان گونه دیدم و چون از دو فرشته نگهبان آن پرسیدیم گفتند: مال جوانی است از بنی هاشم و در آسمان چهارم قصری به همان گونه از در سفید بود و چون جبرئیل پرسید؟ باز هم دو فرشته نگهبان قصر گفتند: از جوانی از بنی هاشم است.

و چون به آسمان پنجم رفتیم چنان قصری از دُرّ زرد رنگ بود و چون جبرئیل به دستور من صاحب آن را پرسید گفتند: مال جوانی از بنی هاشم است و در آسمان ششم قصری از لؤلؤ و در آسمان هفتم از نور عرش خدا قصری بود و چون جبرئیل پرسید باز همان پاسخ را دادند.

و چون باز گشتیم آن قصرها را در هر آسمانی به حال خود دیدیم به جبرئیل گفتم پیرس: این جوان بنی هاشمی کیست؟ و همه جا فرشتگان نگهبان گفتند: او علی بن ابیطالب (ع) است.

شرح معراج

در اخبار چنین آمده است که حضرت حق سُبْحانه و تعالی جَلَّ جلاله و عظیم الشان می خواست که حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را به نزد خود ببرد و نه فلک و افلاک و معراج و هفت آسمان را هرچه در آنجا بوده باشد به محمد عربی و مدنی و مکی و رسول هاشمی صلی الله علیه و آله را سیر دهد و به سرا پرده اعلا برساند و با وی تکلم نماید و در کرامت بر روی اُمّتان وی بگشاید و بعضی اُمّتان نیکو خصال را به وی ببخشد. در شب جمعه دوازدهم ماه رجب المرجب جبرئیل را فرمان داد و گفت ای جبرئیل و ای پیک مُرسلان من و ای امین ملکوت من و ای سرهنگ جمیع فرشتگان، امشب فرمان من چنین است: امشب شبی است بسیار مبارک باید از آسمان به زمین بروی و بر دور عالم سیر کنی هوا را نه گرم و نه سرد کنی و عذاب را از اُمّتان محمد (ص) برداری و خارهای زمین را به گل و ریاحین مُبدّل گردانی و خاکهای زمین را از عنبر گردانی و سنگریزه های زمین را تماماً لؤلؤ و مرجان و یاقوت و احمر گردانی و آبهای صاف و زلال را از چشمه های جَبَل روان سازی و بادهای خوش را بوزانی و بادهای بد را بند کنی و در دیوار مُعطل گردانی و از هر درختی ثمره گوناگون بیرون آوری و دنیای فانی را سرای مزین سازی و تخت مشرکان را سرنگون سازی و طیور را آرام قرار دهی و آدمیان را به خواب خوش مُسخر گردانی و بیماران را لباس صحت و شفا در او بپوشانید (حق دعا کردن دارید).

و ارواح صد و بیست و چهار هزار انبیا را آگاه گردانی و همه را به اتفاق آدم صفی الله (ع) در مسجد الاقصی حاضر گردانی و ایشان را به آداب صف به صف بیارائی. امشب ابلیس لعین را با جمیع شیاطین در بند کنی و غل آتشین به گردن وی اندازی و دهان گزندگان را بربندی و باران رحمت را بیاوری و آسمان را به حله ای از نور بیارائی و چهره

صبح کوکب را بهتر از این بدرخشانی و مشتری را با عطا در جفت سازی و هر دو را با قمر قرین سازی و شمس را جفت پروین سازی و قوس را با میزان به یک خانه آوری و سَعَدِ صغیر را با سَعَدِ کبیر به در کنی و دربهای آسمان را بگشایی و بر کنگره آسمانها گل و ریحان بریزی و آفتاب عالمتاب را بر آسمان چهارم در آوری و زمانی بیشتر دهی و سجود فرمانی و ماه را بر آسمان پنجم به در کنی یعنی نور وی را بیشتر کنی و از برای وی آسمانها را قندیل از نور بیاویزی و هفت در دوزخ را ببندی و هشت در بهشت را مفتوح بگشائی.

و روحانیون را بشارت دهی و ملک الموت را تسکین فرمانی و منشور اُمّتان محمّد(ص) را به نور دهی و قلم را با لوح روان کنی و سدر المنتهی را به حلّه بهشت مزین سازی و شاخهای درخت طوبی را میوه‌های گوناگون بیاویزی و نور عرش را مُضاعف گردانی و حاملان عرش را آگاهی دهی و تخت زرّین بر زمین سدرالمنتهی نهی و آتش دوزخ را فرونشانی و آب بر جهنم زنی و لحظه ای آرام دهی و سقر را سرد گردانی و خشم مالک دوزخ را کم گردانی و روی وی را به خنده در آوری و بهشت پاکیزه سرشت را بیارائی و فردوس برین را معطر سازی و جوی شیر را روان سازی و جوی انگبین را صاف و روشن سازی و طیوران بهشت را به خواندن آوری و حوران بهشت را بشارت دهی و رضوان را آگاهی دهی و غلمان را کمر بند دهی و همه را به کنگره های بهشت آوری و حوران را صف به صف به آداب بداری و در جنت خانه‌های نعمت بگشایی و طوقهای نور بر گردن حوران بنهی.

و **بُراق** را امشب بیارائی و خود را پر نور گردانی سُرْمه حبیب من در چشم کشی و امشب کمر خدمت حبیب مرا در میان بربندی و حلقه تواضع در گوش نما و زبان تضرّع

برگشا و رقم چاکری دست من در پیشانی بکش و بر گلشن عرش گذر کن و بر مرغزار بهشت رو و مرکبی که نه بلند باشد و نه پست او را بیرون آور و کاکلش را شانه کن و بیاف و زین جواهر و لجام زرّین بر وی استوار کن و تیغ حجّت را به زیر رکاب سعادت حمایل کن و غاشینه سفید بر آویز و لجام بُراق را به مانند چاکران و هفتاد هزار فرشته مُقَرَّب به همراه خود ببر و اسرافیل را به یک جانب بُراق روان کن و میکائیل را از جانب دیگر بُراق روان کن. با ادب باش و با حبیب من روان شو. چون جبرئیل این ندا را شنید گفت: بارالها، ملکا، معبودا، پادشاهها فرمان بردارم به جان دل و خاطر بر دیدگان منت دارم و اما بار خدایا مگر امشب مملکت دیگری خواهی آفریدن؟ مگر امشب حشر اولاد آدم خواهی آفریدن؟ مگر امشب عالم خود را بدل خواهی فرمودن؟ مگر امشب سید انبیا را اجل نزدیک رسیده؟ مگر امشب شفاعت کنند بندگان عاصی را از عالم دار فنا به عالم دار بقاء تبدیل خواهد ساخت؟ مگر امشب قیامت را پدید خواهی آورد؟ مگر امشب هفت آسمان و هفت زمین را برهم خواهی زد؟ مگر امشب خلق دیگر خواهی آفریدن؟ ندا آمد که ای جبرئیل! بدان و دانسته باش که این فکر و اندیشه تو خطاست و گمان تو فاسد و باطل و بی اثر است و آنچه در مَظَنّهِ توست نه چنان است بلکه بدان امشب بسیار نیک است و مرا امشب با دوست خود محمد(ص) عربی و سید قریشی سخن هاست و عرایض و مقصودی که می خواهم آن نور منور را بر این منوال و با چنین طریق در نزد ما حاضر ساخته باشی.

ای جبرئیل زمانی سامع باش تا اینکه چیزی از اوصاف حمیده و خصمان پسندیده آن برگزیده مخلوقات گوش زدت نمایم « إِنَّمَا مَا خَلَقْتُ سَمَاءَ مَدْحِيَّةٍ وَ لَا أَرْفَنَاءَ مَبْنِيَّةٍ ». یعنی بدرستیکه خلق نکردم آسمان و آنچه در اوست و زمین و آنچه در روی وی میباشد مگر از جهت آن بزرگوار، ای جبرئیل بُراق را با آن اوصاف مذکور و با هفتاد هزار ملائکه بر زمین

ببر و تو ای اسرافیل چاکروار خدمت حبیب من بکنید و حلقه خادمی در گوش بکش و از جانب یمین (سمت راست) بُراق روان باش و ای میکائیل تو نیز از جانی یسار (سمت چپ) بُراق روان شو و بدین صورت نزد دوست من محمد (ص) عربی و بهتر هاشمی و سید قریشی و پیغمبر ابطحی و رسول مکی و نبی مدنی و پادشاه عابد و ملک زاهد و آفتاب نبوت و ماهتاب رسالت و کواکب شجاعت و ارکان سخاوت و اصل فتوت و گنج زهدات و شمع با کمال و هادی و مهدی و مقصود عالمیان و فخر بشر و معرفت جهانیان و اصل هُدا و اساس تقوا و برگزیده خداوند تبارک و تعالی و خواجه دو سرا محمد مصطفی (ص) وی را از هفت آسمان و نه فلک و بهشت و دوزخ بگذران و براحت و آرام جان، که ذره ای گزند و آسیب بوی نرسانید که مرا امشب با وی حدیث است. و او بر ما مشتاق و ما بر او صد چندان مشتاق.

ای جبرئیل نام وی را شنیدی زمانی سامع باش تا مکان او را به تو بنمایم ای جبرئیل به کوه حرا رو و از حرا به مغرب و از مغرب به کوه مراره و از مراره به معروف و از معروف به مکه و از مکه به مدینه و از مدینه به بنی عروه و از بنی عروه به بنی کنانه و از بنی کنانه به قریش و از قریش به بطحی رو و از آنجا به جانب چپ برو در آنجا خانه ای است عالی در آن خانه برنائی خفته است با جفت خود گلیم شتری پوشش آن هر دو است و در میان آن گلیم بوی مشک فراوان باشد چون نزدیکتر شوی چنانچه در و دیوار آن خانه از بوی مشک معطر خواهد بوده باشد هان ای جبرئیل در خانه را باز کن و داخل شو آهسته آهسته و نرم نرم پیش رو و گوشه گلیم را بردار چون بیدار شود درود و سلام ما را برسان و بگو ای مقصود زمین و آسمان و ای فخر عالمیان و ای سرافراز جهانیان و ای مقدم بر همه پیامبران و ای سید مُرسلان و ای آفتاب زمین و آسمان و ای فرستاده بر جانب قرآن و ای برازنده شیعیان و ای شکننده بتان و ای برطرف کننده سیئات و ای زینت

زمین و آسمان و ای فصیح عرب زبان و ای هر چه بگویم بتو صد هزار چندان ای آدم بتو مقدّم و ای نوح به حرمت تو محترم و ای ابراهیم بنظر تو محتشم و ای موسی به برکت تو معظّم و ای عیسی به برکت تو مکرم و ای اصل تو مطهر و ای جدّ تو منور ای خاتم نبوت و ای تاج تو اصل کرامت ای آفتاب سعادت ای مقصود کونین و ای بهتر از قاب قوسین و ای جدّ حسن و حسین و ای آنکه جاهدی و عابدی و فاضلی و محتشمی و حبیبی و عالمی و کبیری و ای آنکه خوبی نزد من و محبوبی ای آنکه از جهت تو آفریدم بهشت و طوبی را بگو برخیز که اهل ملکوت را بر دیدن تو مشتاق، بگو برخیز که جمیع پیغمبران منتظر قدوم شریف تو آند، بگو برخیز که بُراق بر در است چون مرغان.

یا جبرئیل پیغام ما و ستایش ما بدینگونه برسان و ابریق از رُمُرد سبز و از آب کوثر پر کن و با خود بر زمین ببر چون برخیزد، دست و روی مبارکش را بشوی و حِلّه پر نور از بهشت فردوس بر حبیب من بپوشان و نعلین کرامت در پای وی کن و عمامه نیکو بر سر وی نه و گیسوهای حبیب مرا به مشک و زعفران و گلاب بشور و چون از خانه بیرون آید و پای مبارک خود را به رکاب سعادت نهد، ای جبرئیل تو از روی ادب بازوی مبارک وی را بگیر و چون سوار شود عنان براق را از دل و جان بگیر ای اسرافیل تو از جانب راست بُراق روان باش و ای میکائیل تو از جانب چپ بُراق روان باش و این هفتاد هزار ملک مقرب از چهار جانب بشما روان شوند و همه تسبیح و تهلیل گویان روان باشید و هر یک گام که بُراق بردارد شما بگوئید: «**لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حقاً حقاً صدقاً صدقاً**».

چون جبرئیل این وحی را حاصل کرد بر کار خود و فرمان حق سبحانه و تعالی مشغول شد، اُمّه سلّمه رضی الله عنها روایت کرده اند که آن شب آن حضرت در خانه اُمّهانی بود و هم در آن شب سوره (طه) بر آن حضرت نازل شده بود. و آن حضرت در آن

ساعت سوره طه را می خواند که در آن حال خوابش برد، بعد از ساعتی بیدار شد و دید که غلغله فرشتگان هفت آسمان بگوش میرسد. دید که خانه اُمّ هانی روشن و منور شده مانند روز. پیغمبر هر دو سرا برخواست بیرون رود و از قضیه و آن واقعه آگاهی پیدا کند اُمّ هانی عرض می دارد که آن حضرت در نهایت محبت و مهربانی با من بود لهذا عرضه داشتم که ای طیب نفس بندگان و ای ایجاد کننده اخلاق این امر را بر من واگذار تا از این قضیه اطلاعی حاصل کنم زیرا که ممکن است جهودان مکر و حيله ورزیده باشند که آزاری به شما برسانند. آن سید هر دو سرا فرمود تو باش تا من رفته، این بگفت و از جا برخاست و از در بیرون آمد جبرئیل و اسرافیل و میکائیل را دیدند که با هفتاد هزار ملک مقرب در میانه سرا ایستاده اند و لجام بُراق را به مانند چاکران در دست دارند. پس آن حضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و درهای هفت آسمان را گشاده دید چون آن فرشتگان روی مبارک آن حضرت را دیدند همه از روی ادب، صف به صف ایستاده و پیغمبر (ص) را سلام کردند و تعظیم و تهنیت به جا آوردند و آن حضرت جواب سلام باز دادند و بُراق را دید که بر در خانه ایستاده است و مانند فیل است و زین او از قدرت حق سبحانه و تعالی از نور بود و تاجی از نور بر سر و روی وی بود و روی او چون سر روی آدم بود و سمّ وی بمانند سمّ گاو شکافته بود و دم وی چون دم طاووس بود و بال سبز داشت مانند پر و بال فرشتگان. و بُراق در مرغزار بهشت چریده بود به جای علف از گیاه زعفران خورده بود و از حوض کوثر آب آشامیده بود و بر سایه طوبی تکیه داده بود و گاه گاه به زیر آن درخت خفته بود و افسارش تمام از زر سرخ بود و از ابریشم پوشش وی از نور بود به قدرت حق هزار گوهر بمانند طوق در گردن او بود و سمّ های وی از زبرجد بود و بینی وی از لعل بود و لجام وی از لعاب بود و سر و گوش وی از عنبر و سینه وی از

مُشْكُ بود پاهای وی از یاقوت و دَرِ پیشانی او نوشته بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَىٰ وَلِيِّ اللَّهِ حَقًّا حَقًّا صِدْقًا صِدْقًا».

آنگاه پیغمبر فرمود که یا جبرئیل از آنجا تا قاب قوسین او آدنا چند هزار سال راه باشد؟ جبرئیل عرض کرد یا رسول الله از این جا تا آسمان اوّل «3500» سال راه است که از بالای آسمان هفتم تا پای عرش مجید دوازده حجاب است از این حجاب تا حجاب دیگر «500» سال راه باشد. و از 12 حجاب گذشتن تا زمین «9500» سال راه باشد. حضرت حق سبحانه و تعالی امشب ترا خواهد بردن، پیغمبر فرمود که یا اخی جبرئیل به چند سال آن جا رویم و باز آئیم؟ جبرئیل گفت: همین ساعت آن جا رفته و باز آئیم. تو شفاعت اُمّتان خود خواهی کردن و حقّ تعالی به تو ببخشد چنانکه تو راضی و خشنود گردی، چنانکه حقّ تعالی در کلام مجید خود فرمود که: «تَسَوَّفَ يُعْطِيكَ رِجْعَكَ فَرَضِي». و در همین ساعت رفتن و بازگردیدن است که قوله تعالی:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ».

آنگاه حضرت رسول الله بانگ بر بُراق زد، بُراق برآمد حضرت جبرئیل پَرزد و گفت ای بُراق زمانی قرار گیر مگر نمیدانی که سوار تو کیست؟ به امر ملک معبود، بُراق زبان برگشود و گفت میدانم که سوار من محمد (ص) عربی و پیغمبر آخر الزمان است و سرافراز جمیع خلقتان است. جبرئیل فرمود: که چون میدانی سوار تو کیست، پس رمیدن تو از بهر چیست؟ بُراق گفت: ای جبرئیل بدانکه دلیل و حجت صحیح دارم و نیز از آن مرغزار جَنّت که مرا آوردی در آن جا سی اسب هستند که داغ محمد (ص) را دارند و

نمی‌یابند حالا که من مرکب محمد(ص) شده‌ام پس محمد با من شرط و عهد کند که فردای یوم‌المحشر بغیر از من به پشت هیچ مرکبی دیگر ننشیند، الا من. آنگاه پیغمبر(ص) با بُراق عهد کرد و فرمود که ای بُراق چون امروز رفتن معراج و مرکب منی و جفای مرا میکشی پس عهد کردم که فردای یوم‌المحشر به هیچ مرکب دیگر سوار نشوم الا به تو.

آنگه بُراق شادمان شد شکم خود را بر زمین نهاد و زبان به تواضع برگشاد. آنگاه حضرت رسول خدا چون پا بر پشت بُراق نهاد لرزه بر زمین افتاد. آنگاه جبرئیل عنان بُراق را بگرفت و اسرافیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ و آن هفتاد هزار ملک مُقَرَّب ایشان را در میان گرفته و بر این صورت روان شدند. و بُراق بمانند مرغان پرزان مانند شیر غُرّان نعره زنان و شیهه کنان و سجده گویان رو به جانب بیت‌المقدس می‌رفت آنگاه خواجه عالم سوار بر بُراق بود، بُراق پاره‌ای راه برفت جبرئیل فرمود که یا محمد(ص) فرود آی و دو رکعت نماز کن آن حضرت فرود آمد نماز گزارد. جبرئیل گفت: یا محمد(ص) آیا میدانی که به کجا نماز گزارده‌ای؟ فرمود «نه». جبرئیل گفت این سجده گاه شهر مدینه است. آنگاه پیغمبر دگر باره به راه افتاد و بُراق دو گام دیگر نهاد جبرئیل گفت: یا رسول الله فرود آی و دو رکعت نماز کن پیغمبر فرمود من فرود آمدم و دو رکعت نماز گذاردم جبرئیل گفت: یا محمد آیا میدانی که به کجا نماز کرده؟ گفتم خدا داناست. جبرئیل گفت: یا پیغمبر این موضع را کوه طور نام است و مناجات گاه موسی کلیم است. و پیغمبر فرمود که باز پشت بُراق نشستم و بُراق یک گام دیگر برداشت جبرئیل گفت: یا محمد(ص) فرود آی و دو رکعت نماز کن و من فرود آمدم و دو رکعت نماز گذاردم آنگه جبرئیل گفت: یا رسول الله آیا میدانی که به کجا نماز گذارده‌ای گفتم: «نه» جبرئیل گفت: که این چشمه عَيْنُ الصَّلَاةِ است و مولود گاه عیسی روح الله است. و من باز بر پشت بُراق سوار شدم و بُراق چهار گام دیگر برداشت به بیت‌المقدس

رسیدم و جبرئیل گفت: که یا محمد(ص) فرود آی و من فرود آمدم جبرئیل دست راست مرا بگرفت و میکائیل دست چپ مرا گرفته بر در مسجد بیت المقدس آوردند چون بدر مسجد رسیدم گفتم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و به اندرون مسجد رفتم دیدم که آدم صفی الله در محراب نشسته و نوح نبی الله در پهلوی راست وی نشسته است و ابراهیم خلیل الله را دیدم که در پهلوی چپ وی نشسته و این هرسه پشت به محراب نهاده بودند موسی و عیسی را دیدم که در برابر ایشان نشسته اند از جمله 124000 پیغمبر همه صف در صف نشسته بودند جبرئیل از من پیشتر به اندرون مسجد رفت و گفت: «طَرَّقُوا طَرَّقُوا هَذَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ» یعنی راه دهید که این بهترین خلقتان روز قیامت و شفیع روز جزاست دیدم که آدم صفی الله و جمیع انبیاء چون ندا بشنیدند همه شادی کنان از جای خود بر خواستند و دو سه قدم استقبال من کردند و همه بر من سلام کردند و تعظیم بجا آوردند و زبان بدعا و ثنای من برگشادند اول آدم مرا به کنار گرفت و گفت ای مهتر و بهتر فرزندان من خدای تعالی توبه مرا قبول کرد به حرمت تو بود ، بودو بهشت را مأوای من کرد به برکت تو بود و فرشتگان را بر سجده من امر فرمود به همت تو بود. بعد از آن نوح مرا در کنار گرفت و گفت ای آنکه از طوفان نجات یافتم به حرمت تو بود و دشمنان من هلاک شدند به نصرت تو بود و هزار سال عمر گذارانیدم به دولت تو بود. و چون به ابراهیم خلیل الرحمان برخورد از پشت سر صدا زد: ای محمد امت خود را از جانب من سلام برسان و ه آنها بگو: بهشت آبش گوارا و خاکش پاک و پاکیزه ودشتهای بسیاری خالی از درخت دارد و با ذکر جمله «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر و لا حول و لا قوة الا بالله» درختی در آن دشتهای غرس می گردد، امت خود را دستور ده تا درخت در آن زمینها زیاد غرس کنند. موسی و عیسی را دیدم که در برابر ایشان نشسته اند آنگاه ابراهیم مرا در کنار گرفت و گفت: ای آنکه آتش نمرود بر من گلستان شد به حرمت تو بود و قربانی من

قبول شد به نظر و شفقت تو بود. آنگاه موسی مرا در کنار گرفت و گفت: ای آنه به طور با حق سخن گفتم و مناجات کردم به حرمت تو بود و از دریا نجات یافتم به قدر و منزلت تو بود. فرعون با صد هزار دشمنان من بدریا غرق شدند به نصرت تو بود.

پس آنگاه حضرت عیسی مرا در کنار گرفت و گفت یا محمد(ص) حبیب الله ای آنکه از ما بهتری و شفیع روز جزا و محشری و همه صالحان را سروری و شفیع هفت کشوری و از همه انبیاء بهتری و بعد از آن تمام پیغمبران یکان یکان مرا در کنار گرفتند و دعا و ثنای من گفتند و مرا در پیش محراب جای دادند و ساعتی بنشستم آنگاه جبرئیل برخاست و بانگ نماز گفت و میکائیل اقامت گفت و اسرافیل تکبیر گفت، روی به آدم صفی الله کردم و گفتم ای پدر بزرگوار من برخیز و امامت کن پدرم حضرت آدم فرمود یا محمد(ص) تو بهتر و فاضل ترین فرزندان منی تو برخیز و امامت کن تا نماز گزاریم. آنگاه نوح را گفتم برخیز و امامت کن گفت: تو مقدم و منزّه و بهترین مایی تو امامت کن. آنگاه ابراهیم را گفتم برخیز و امامت کن گفت: تو افضلی، امامت کن پس همه پیغمبران را تکلیف به امامت کردم، گفتند یا محمد(ص) تو از ما بهتری و امامت به شما نسبت دارد. که پیشوای هر دو جهانی و راه نمای همه خلقتی، تو امامت کن و من به هر یک از ایشان تکلیف کردم. همه حواله به من کردند. چون اینچنین دیدم از جای خود برخاستم و پیش ایستادم و جبرئیل و میکائیل بر یمین و یسار(راست و چپ) خود بداشتند و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر با هفتاد هزار ملک مقرب در پشت سر من ایستادند، و به این صف نماز گزاردم. و چون از نماز فارغ شدم جمیع پیغمبران بار دیگر زبان به دعا و ثنای من گشودند. آنگاه جبرئیل آواز داد که یا محمد(ص) برخیز که دوست در انتظارست که تو امشب به عرش خواهی رفت آنگاه گفتم یا اخی جبرئیل «فَاللَّهُ مَعَنَا» یعنی که آفریننده عرش

و فرش همراه ماست؟. جبرئیل گفت: «صَدَّقْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ». آنکه آدم صفی الله گفت ای محمد عربی و ای فرزند و دلبد من و ای اولاد ارجمند من آرزو دارم که چون به نزد پروردگار بروی پدر خود را فراموش نکنی، و احوال پر عصیان مرا عرض داری که نیازمندم به شفقت و مرحمت تو امیدوارم. آنکه جمیع پیغمبران یک یک عجز و التماس نمودند. و گفتند: یا محمد (ص) هیچ کس را این شرف و منزلت نبوده که حق تعالی تو را به عرش به نزد خود خواند و به این اعزاز در نزد خود می برد زنده چون آنجا برسی ما را از خاطر و غاطر خود فراموش نکنی و ما را شفاعت کنی که کل انبیاء چشم به شفاعت تو دارند. چون از این سخنان به پرداختم جبرئیل گفت که: «يَا أَيُّهَا الْأَنْبِيَاءُ يَا أَهْلَ الْمَلَائِكَةِ» یعنی ای پیغمبران و ای فرشتگان همه گواه باشید که من ثواب اقامت را به اُمّتان محمد (ص) بخشیدم. آنکه آدم صفی الله با صد و بیست و چهار هزار پیغمبران و آن هفتاد هزار فرشتگان با همدیگر راضی شدند و گفتند ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل شما هم گواه باشید که ما هم ثواب نماز امشب خود را به اُمّتان محمد (ص) دادیم. آنکه جبرئیل از آنجا به نزد حضرت ایزد شد و الحام وی حَصَلَ کرد و باز آمد و گفت حق تعالی می فرماید که شما هر کدام چیزی به اُمّتان دوست من دادید من هم پروردگار عالم، در روز قیامت آن مقدار از اُمّتان گنهکار و عاصی را به او ببخشم که راضی و خشنود گردد.

«قُولُوا تَعَالَى: لِيَغْفِرَنَّكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ». چون از این مشغله هم

پرداختم جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد بیرون آورد و بُراق را سوار شدم و بُراق بمانند مرغان پره‌ای خود را بگسترانیده و بر روی هوا گرفتی، پسران و تسبیح کنان میرفت و به اندک زمانی به آسمان اوّل رسیدم در پیش آسمان اوّل حجابی دیدم که یک سر آن به مشرق بود و سر دیگر در مغرب و پایه‌های یکسر به آسمان و یکسر به زمین. من گفتم یا اخی جبرئیل این چه حجاب است؟ جبرئیل گفت: یا رسول الله بسیار از این

حجابها خواهی دیدن. بدانکه این حجاب را حجابُ الْمُبَرَّدُ گویند یعنی این را کوه «زمهریر» نام است و سرمای زمستان است و این آسمان اوّل است و سرما از این به هم میرسد و چون فصل زمستان می شود این حجاب به زیر می آید به سبب این هوا سرد می شود، و در هوای زمستان از درختان برگ می ریزد باران و برف و یخ پیدا می شود و هوا سرد می گردد و باز چون نوروز سلطانی شود این حجابها آهسته آهسته بالا رود تا نزدیک آسمان اعلا. آن است که ذره ذره هوا تغییر می کند و از سرما به گرما مبدّل می گردد و هوای خوش پدید می آید و درختان سبز و خرم شوند و میوه های گوناگون بیرون آورند. پس فصل پائیز می شود و این حجاب زمهریر آهسته آهسته به زیر آید باز سرما و زمهریر پدید آید.

آنکه سید ثعلین و فخر عالمین فرمود که یا جبرئیل مرا در این حجاب ببر تا آخرین را تماشا کنم. جبرئیل (ع) مرا در اندرون آن حجاب بُرد، نگاه کردم دیدم حوض پر از آب زمهریر و سرمای زمهریر و دور آن حوض 300 سال راه بود و آن حوض را بدیدم بغایت سرما بود، تا به حدّی که نزدیک بود من هلاک شوم و در چهارکنج آن حوض زنجیرهایی بسته بود و چهل هزار فرشته بر آن زنجیرها موکّل بودند و چون فصل تابستان شود فرشتگان آنرا بالا برند تا به نزدیک آسمان اوّل، تا دنیا تغییر یابد و هوای سرد به گرمی مبدل شود و باز چون وقت زمستان شود فرشتگان آن حوض را به زیر آورند تا 50 سال را نزدیک شود. آن است که سرد می شود و باد و باران و برف و یخ بهم می رسد و درختان برگ می ریزند و سرما پدید آید و از این حجاب بگذشتم به آسمان اوّل رسیدم. جبرئیل در آسمان اوّل را بکوفت خازنان آسمان اوّل گفتند که کیست، در کوفتن بهر چیست؟ جبرئیل آواز داد که درب را بگشاید که آمدم و من مقصود زمین و زمان را آوردم. آنکه خازنان درب آسمان اوّل را بگشودند. چون روی مرا دیدند همه یک باره بر

من سلام کردند و گفتند: «مَرْحَبَا بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ مِنْ وَلَدِ آدَمَ مِنْ آبَاءِ الطَّاهِرِينَ وَ أُمَّهَاتِ الطَّاهِرَاتِ». چون قدم در آسمان اوّل نهادم دیدم که اندرون آسمان تمام از زر سرخ بود و جمیع فرشتگان شادمانیها می کردند و به لفظ خود با یکدیگر می گفتند: که محمد(ص) آمد مخلص آمد خالص آمد، حامد آمد، سرور آمد، سراج آمد، مصطفی آمد، مجتبی آمد، مقتدا آمد، بطحی آمد، مدنی آمد، مکی آمد، قریش آمد، هاشمی آمد، سید آمد، سند آمد، مهتر آمد، بهتر آمد.

درب هفت آسمان غلغله افتاد. آنگه در آسمان اوّلی خروسی را دیدم که تن او مانند کاغذ سفید بود و بزرگی وی بمانند شتر بود و سر وی از یاقوت سرخ بود و پاهاى آن از زمرد سبز بود و منقار وی از عقیق بود و پرهای وی، پر طاووس بود و هزار نقش داشت و بر پرهای وی نوشته بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَىٰ وَلِيِّ اللَّهِ». و چشم های وی مانند گوهر بود و چنگال وی از نقره فام بود و یاقوت در منقار وی بود. هزار بار از آفتاب روشن تر بود و بر تاج سر وی نوشته بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَىٰ وَلِيِّ اللَّهِ» و از این بال تا بال دیگر آن هزار سال راه بود و بر پیشانی آن خروس نوشته بود: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا». و تسبیح آن خروس این است «يَا سُبُّوحُ يَا قُدُّوسُ يَا رَبَّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» از آن وقتی که خدای تعالی آدم را آفریده تا روز قیامت تسبیح او اینست: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ هَذَا خَيْرُ الْبَرِيَّةِ. چون آن خروس هر وقت آواز کند آواز وی به گوش خروسان دنیا رسد و ایشان نیز فریاد بانگ کنند «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ» من گفتم یا اخی جبرئیل این چه خروس است؟ گفت: این مؤذن آسمان است و هر یوم چهل هزار بار این تسبیح را می گوید، چون روز قیامت شود، می گوید بار خدایا من تمام عمر خود را مؤذنی کردم همه ثواب خود را به اُمتان محمد(ص) بخشیدم و چون خواجه عالم گوید تا من آن

خروس را دیدم همیشه آرزو دارم که یکبار دیگر آن خروس را ببینم. پس از آنجا بگذشتم و جایی رسیدم که یک ملائکه در آنجا دیدم که نصف آن برف بود و نصف آن از آتش،: که نه برف آتش را ضایع می کرد و نه آتش برف را، و تسبیح آن این بود: «سُبْحَانَ الَّذِي أَلْفَ بَيْنَ الثَّلْجِ وَالنَّارِ». و از آنجا گذشتم ملکی را دیدم نشسته بر گُرسی و با سیاست و بسیار سَهْمَناک و لوحی را در میانه دو زانوی خود نهاده بود و در آن لوح نگاه می کرد. من گفتم یا اخی جبرئیل این کیست؟. گفت: این مَلَكُ الْمَوْتِ است و کار او آن است که قبض روح خَلْقان می کند. من گفتم یا اخی جبرئیل مرا در پیش وی ببر. جبرئیل مرا در پیش او برد، مَلَكُ الْمَوْتِ بغایت با هیبت بود و من بر وی سلام کردم و جواب سلام من باز داد. جبرئیل گفت: یا عزرائیل مگر نمیدانی این شخص کیست؟ حَقًّا که این مُحَمَّدِ عربی و رسول هاشمی است. چون عزرائیل نام مرا شنید از جای خود برخاست و بر من سلام کرد و بر روی من بخندید و گفت: «مَرْحَبًا بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ» و گفت یا مُحَمَّد(ص) بشارت باد ترا که سبب خندان من گشتی و بنده را حق تعالی چهل هزار سال است که خلق کرده و هرگز نخندیدم و امروز الهام حضرت حق چنین است که بر روی مبارک تبسم کنم. آنگه پیغمبر فرمود: که یا عزرائیل با نظر کردن در لوح چگونه جان خَلْقان می ستانی و قبض روح می کنی؟ عزرائیل عرض کرد: حق سبحانه و تعالی زندگانی و مرگ مخلوقات را در این لوح جمع کرده هر که را أَجَلِ رَسَد، نام وی از این لوح مَحْو می شود و در هر شهر و دیاری که باشد، به امر ایزد مَنان جان او را بستانم. پیغمبر فرمود: یا عزرائیل از دیدن تو ترسی در دلم افتاد آی کسی زهره دیدن روی شما را دارد؟ گفت: یا رسول الله روی خود را به هر کس ننمایم. سپس هر کس را که امر حق بُود دست خود را به جانب وی بَرَم و جان او را بستانم و گرنه، هیچکس را زهره دیدن من نباشد. تا آنگه از وی بگذشتم.

جبرئیل را گفتم: یا اخی می‌خواهم مرا به میانه بهشت و دوزخ سیر کرده باشم. برادرم جبرئیل دست راست مرا گرفت اوّل رو به جانب دوزخ بُرد چون نزدیک رفتم دود سیاهی و آتشی را دیدم بغایت زبانه کُشَنده. چنانکه همه آسمانها تاریک شده بود. چنانکه، من از آتش ترسیدم. جبرئیل بانگ بر آتش زد و گفت: «النَّارُ بَعِيداً هَذَا سَيِّدِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ». و گفت: محمد عربی است و سید هاشمی است و حق جلّ اعلیٰ تو را از برای دشمنان وی آفریده و چون آتش این سخنان را از جبرئیل شنید سُس گردید. مالک دوزخ چون نام محمد (ص) را شنید از جای خود برخاست و تواضع کنان بر من سلام کرد و عُذر خواست و گفت: «مَرْحَباً بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ يَا سَيِّدَ الْأَبْرَارِ». مرا معذور دار که من شما را نشناختم یا محمد مژده باد تو را که خیر بر اُمّتان تو می‌بینم و بر دَرِبِ هفت دوزخ نوشته که دوزخ حرام است بر اُمّتان محمد مصطفی (ص). آنگه من گفتم که ای مالک دوزخ، درب دوزخ را باز کن تا من مشاهده کنم. مالک درب دوزخ را بگشود. تاریکی سخت و دود عظیم، حول بر دل من پدید آورد و من از آن حال ترسیدم، لرزه بر اندامهای من افتاد. آنگه جبرئیل نعره زد که یا مالک، درب دوزخ را ببند که محمد (ص) را طاقت دیدن نیست. مالک درب هفت دوزخ را بیست و آتش بر جای خود رفت و تاریکی برطرف شد و جهان روشن گردید.

و بر طبق روایاتی که صدوق (ره) و دیگران نقل کرده‌اند از جمله جاهایی را که آن حضرت در هنگام سیر بر بالای زمین مشاهده فرمود سرزمین قم بود که به صورت بقعه‌ای می‌درخشید و چون از جبرئیل نام آن نقطه را پرسید پاسخ داد: اینجا سرزمین قم است که بندگان مؤمن و شیعیان اهل بیت تو در اینجا گرد می‌آیند و انتظار فرج دارند و سختیها و اندوهها بر آنها وارد خواهد شد. و نیز در روایات آمده که در آن شب دنیا به صورت زنی

زیبا و آرایش کرده خود را بر آن حضرت عرضه کرد ولی رسول خدا(ص) بدو توجهی نکرده از وی در گذشت.

حضرت پیغمبر(ص) فرمود: شبی که به معراج رفتم زنی را دیدم که به مویش آویزان شده اند در حالیکه مغز سرش می جوشید و زنی را دیدم که به زبانش آویزان شده بود و در حلقش حمیم جهنم می ریزند و دیدم زنی را که بر پستانهایش آویخته بودند و دیدم زنی را که دست و پایش را بسته و مارها بدان می پیچند و دیدم زنی را که گوشت بدن خود را می خورد و آتش در زیرش شعله ور بود و زنی را دیدم که کور و کر و لال بود و در تابوت آتش کرده بودند و مغز سرش از بینی او بیرون می آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره شده بود. زنی را دیدم که بر پا آویخته بودند در تنور آتش. و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس می بریدند به مقراضهای آتش و زنی را دیدم که صورت و بدنش می سوزد و امعاء خود را می خورد. و زنی را دیدم سرش خوک و بدنش خر و بر او هزار نوع عذاب بود. و زنی را دیدم بر صورت سگ و آتش در دُبرش داخل می گردید و از دهانش بیرون می آمد و ملائکه سر و بدنش را با گرزهای آتش می زدند.

حضرت فاطمه فرمود: ای پدر گرامی من، خبر ده مرا که عمل آنها چه بود که خدا این نوع عذاب را بر ایشان مسلط گردانید؟ حضرت فرمود: ای دختر گرامی من، آن زنی که به مویش آویخته بودند موی خود را از مردان نمی پوشانید و آنرا که به زبان آویخته بودند، به زبان، آزار شوهر خود می کرد. و آن زن که بر پستان آویزان بود مانع شوهر می شد از جماع کردن او. و آنرا که به پاها آویخته بودند از خانه بی اجازه شوهر بیرون می رفت و آنکه گوشت بدن خود را می خورد برای نامحرم خود را زینت می کرد. و آنکه دستهایش را به پاها بسته بودند خود را نمی شست و جامه هایش را پاک نمی کرد و غسل حیض و جنابت نمی کرد و بدنش را از نجاستها طاهر نمی کرد و نماز را سبک می شمرد. و آنکه

کور و کر و لال بود فرزندان زنا و نامشروع بهم می‌رساند و به گردن شوهر خود می‌انداخت. و آنکه گوشت بدنش را مقراض می‌کردند خود را بر مردان عرضه می‌نموده که بر او رغبت نمایند. و آنکه صورت و بدنش را می‌سوزانیدند و روده‌های خود را می‌خورد قُرْمَساق بود مرد و زن را به حرام به یکدیگر می‌رسانید و آنکه سرش سرِ خوگ و بدنش خر بود سخن چین و دروغگو بود. و آنکه بصورت سگ بود و آتش در دُبَرَش می‌کردند او خواننده و نوحه کننده و حسود بود. پس حضرت فرمود: وای بر زنی که شوهر خود را به خشم آورد و خوشا به حال زنی که شوهر خود را راضی دارد.

آنکه گفتم یا اخی جبرئیل بهشت را به من بنما. جواب گفت که بعد از این هر چه می‌رویم بهشت است پس از آنجا بگذشتم و برفتم که از عرش ندا آمد که ای حبیب من زمین و آسمان را بیافریدم به سبب وجود تو، در میان برف و آتش را اُلْفَت دادم به حرمت تو، آدم و آدمیان را آفریدم به برکت تو بود، پس شکر باری تعالی را به جا آوردم و از آنجا بگذشتم و به آسمان دوّم رسیدم. جبرئیل درب بکوفت خازنان دوّم گفتند کیست و درب کوفتن از بهر چیست؟ جبرئیل گفت منم که آمدم، سیّد ابرار و نبی مُختار، رسول ملک جَبّار را آوردم. خازنان شادی کنان درب آسمان دوّم را بگشودند. فرشتگان آسمان دوّم از من استقبال کردند و بر من سلام کردند و دعا و ثنای بسیار بر من کردند و گفتند: «مَرْحَبَا بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ يَا سَيِّدَ الْأَبْرَارِ» و در میان فرشتگان تختی دیدم که از نور نهاده و دو جوان خوبرویی در بالای آن تخت نشسته بودند از جبرئیل پرسیدم اینها چه کسانیست؟ گفت: این حسین مظلوم است و آن عیسی بن مریم است و ایشان هر دو برخاستند و بر من سلام کردند و گفتند مَرْحَبَا بِكَ يَا مُحَمَّدَ حَبِيبِ اللَّهِ بشارت باد تو را که خداوند عالمیان در هر شبانه روز 366 مرتبه نظر رحمت بر اُمّتان تو می‌کند.

و نیز از آنجا هم بگذشتم فرشته‌ای را دیدم که بر تخت نشسته و پنج هزار دست دارد و بر هر دستی دوازده هزار انگشت دارد و به آن انگشتان دست حساب می‌کند. از جبرئیل پرسیدم که این کیست و چه کسی است و این چه حساب است که می‌کند؟ گفت: فرشته ایست که شغوائیل نام دارد و این حساب قطرات باران را می‌کند و می‌داند که در زمین چند قطره باران می‌بارد. و در بیابان چند قطره باران و در جَبَل و کوهستان چند قطره باران می‌بارد. سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ. این چه فهم و داناییست که خداوند عالمیان به این مَلِک داده؟ آنگاه نزدیک وی رفتم چون مرا دید از جای خود برخاست و بر من سلام کرد و تَهْنِیْتُ به جای آورد. من جواب سلا باز دادم و گفتم که ای مَلِک مقرب آیا هیچ حسابی باشد که تو از آن عاجز باشی به آن؟ مَلِک گفت: یک حساب را نمی‌دانم گفتم آن حساب کدام باشد که او را نمیدانی؟ گفت: بدانکه چون بنده مؤمن و مؤمنه نمازهای فریضه را به جا آورد و بعد از نماز فریضه بر تو که محمدی صلوات بفرستد، حضرت حق سبحانه و تعالی چندان ثواب بر دیوان اعمال ایشان بنویسد که من از حساب آن عاجز باشم.

و از آنجا بگذشتیم از عرش ندا آمد که یا محمد (ص) ای حبیب من! زودتر آی که من به دیدن تو مشتاقم. گفتم مَلِک، معبودا آمدم و اَمَّا اُمَّتَانِ پُر گناه دارم خطاب در رسید که یا محمد (ص) ندانسته که من مَلِک جَبَّارم و تو نَبِیِّ مختاری پس از آنجا بگذشتم به آسمان سوّم رسیدم. جبرئیل آواز داد که آمدم و حبیب جَبَّار و نَبِیِّ مختار را آوردم. خازنان درب آسمان سوّم را گشودند و همه فرشتگان سوّم پیش آمدند و بر من سلام کردند و تهنیت بجا آوردند و گفتند: «مَرْحَبَا بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ». من در آنجا برنایی دیدم که بغایت صاحب جمال بود و تاجی از زر سرخ بر سر وی نهاده بود از جبرئیل پرسیدم که این چه کسی است؟ گفت: این برادر تو یوسف است. چون مرا بدید از جای برخاست و بر من سلام کرد

و گفت مرحبا یا اخی محمد بدانکه دیرگاه است که من به دیدار مبارک شما مشتاق بودم.
و زمانی هم با وی بودم.

آنکه از آنجا بگذشتم به صحرایی رسیدیم و دیدیم که بر سر راه شیری عظیم
سهمناک خوابیده چون ما را بدید نعره بزد و سر راه بگرفت و جبرئیل از شیر بگذشت
.شیر مرا نگذاشت که بروم چون این حال را دیدم ترسیدم و از جبرئیل سؤال کردم گفتم
یا اخی این چیست و از ما چه می خواهد؟ جبرئیل گفت که این راهدار آسمان چهارم
است و از شما جایزه می خواهد و من در این باب فکریایی کردم تا آنکه انگشتی خود را
از دست بیرون آوردم و بر دهان وی افکند. چون انگشتی را از من بگرفت، بازگشت و
غایب شد. تا ما برفتیم و از آنجا بگذشتیم تا به آسمان چهارم رسیدیم خازنان درب آسمان
را بگشادند و اندرون رفتم جمیع فرشتگان استقبال من کردند و تواضع و تعظیم به جای
آوردند تا آنکه شخصی را دیدم که محاسن وی سفید بود و بر کرسی نشسته بود و از برای
فرشتگان و عَظ می خواند. از جبرئیل پرسیدم که این چه کسی است؟ گفت: این ادریس
پیغمبر است چون مرا بدید از جای خود برخاست و بر من سلام کرد و گفت: «مَرْحَبَا بِكَ
مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ». مرا در کنار گرفت و شادمانیها کرد و گفت مژده باد تو را یا حبیب الله که
بر کنگره های بهشت دیدم که نوشته بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَىٰ وَلِيِّ اللَّهِ».

آنکه ندا از عرش رسید که یا حبیب من زودتر بیا که بر دیدن تو
مشتاقم. گفتم: ملکا، معبودا آمدم اما امتان عاصی دارم. خطاب عزّت در رسید که ای حبیب
من همه عالم و عالمیان را به تو بخشیدم تا آنکه تو راضی و خشنود گردی. پس از آنجا
که گذشتیم به آسمان پنجم رسیدیم جبرئیل (ع) درب بکوفت خازنان آسمان پنجم درب
آسمان را بگشودند مرا که دیدند از جای خود برخاستند و شادیها کردند و بر من سلام
کردند و گفتند: «مَرْحَبَا بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ». پس در میان آسمان پنجم مردی را دیدم

کهنسال از جهت ایشان حدیث می گفت من از جبرئیل پرسیدم که این کیست؟ گفت: هارون پیغمبر است چون مرا دید از جای خود برخاست و بر من سلام کرد و تهنیت بجا آورد. و از آنجا بگذشتیم. به آسمان ششم رسیدیم. جبرئیل درب بکوفت خازنان آسمان ششم گفتند کیست و درب کوفتن بهر چیست؟ جبرئیل گفت منم که محمد عربی و رسول مکی و مدنی را آورده‌ام. خازنان آسمان ششم شادی کنان درب آسمان ششم را بگشودند پس هر که در آنجا بود همه به استقبال من آمدند و تهنیت بجا آوردند و گفتند: «مَرْحَبًا بِكَ مِنْ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ». که در میان فرشتگان آسمان ششم شخصی را دیدم که کلاهی از نور بر سر وی بود و متفکر نشسته بود. از جبرئیل پرسیدم که این کیست؟ گفت: این موسی کلیم الله است. و او چون مرا دید از جای خود برخاست و بر من سلام کرد و عذرخواهی کرد. همچنان می رفتم تا به آسمان هفتم رسیدیم. جبرئیل درب بکوفت. خازنان هفتم گفتند کیست و درب کوفتن بهر چیست؟ جبرئیل آواز داد که منم آمدم و برگزیده خلقان را آوردم و از این سخنان شور و غلقله بر آسمان هفتم رسید و درب آسمان هفتم بگشودند صد و شصت هزار فرشته مقرب را دیدم که همه جامه‌های سبز پوشیده و هر یکی را تاجی از نور الهی بر سر ایشان بود و بر قُبَّه تاج ایشان نوشته بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَىٰ وَلِيِّ اللَّهِ».

آنکه صد و شصت هزار فرشته با هفتاد هزار خازن مرا در میان گرفتند و بر من سلام کردند و تهنیت بجا آوردند و بعد از آن جبرئیل دیگر بالاتر نرفت. حضرت محمد (ص) فرمود: یا جبرئیل چه فکر کردی؟ جبرئیل گفت: یا رسول الله از این جا بالاتر مرا ممکن نیست. چون این سخنان از جبرئیل بشنید گریست و گفت: یا اخی جبرئیل در چنین موضع مرا تنها می گذاری؟ جبرئیل گفت: یا رسول الله به جلال و قدرت جَلَّ جلاله قسم که اگر به مقدار پر پشه از این بالاتر روم تمام پر و بال من می سوزد و من هلاک می شوم.

جناب پیغمبر دید هیچ چاره نیست روی به راه نهاد و نمی دانست که به کجا می رود ناگاه از عرش ندا آمد که یا محمد زودتر آی و نزدیکتر آی که بر دیدن تو مشتاقم و آن حضرت فرمود: چون این ندا شنیدم ذوق بر دلم پیدا شد چون پاره ای راه برفتم به اعلیٰ علین رسیدم. بُراق بایستاد. هر چند جهد کردم گام از گام بر نمی داشت و من از بُراق به زیر آمدم چون نیک نگریستم بُراق نیز غایب شد. و ترس بر دلم پیدا شد نه راه پیش داشتم نه راه پس. آنگاه نگاه کردم صحرای وسیع در نظرم پدید آمد. و ندایی از عرش رسید که یا محمد، حبیب من چند قدمی به محبت ما براه بیا و من چون آن صدا را شنیدم روح من تازه شد و ذوق بر من دست داد. برخاستم و کمر خدمت محکم بستم و قدم براه نهادم و پاره ای راه رفتم و نگاه کردم، دیدم بیست هزار فرشته رَبُّ الْحِرَّةِ رَف رَف بر دست گرفته، آوردند و روی فرشتگان را دیدم از آفتاب روشن تر بود و رف رف از نور قدرت حق تعالی به غایت نیکو چهره بود. فرشتگان چون به نزدیک من رسیدند، همه صف کشیدند و دستها بر سینه خود نهادند و از روی ادب بر من سلام کردند تعظیم و تواضع بجا آوردند و مرا بر اسب رَف رَف نشانند و آن بیست هزار فرشتگان ملأ اعلیٰ از چهار جانب من روان شدند و به اندک زمانی از دروازه حجاب بگذشتم که درازی و فراخی هر حجاب تا حجاب دیگر 500 سال راه است. و هر حجاب را نامی است. اول حجاب قدرت دوم حجاب عظمت سوم حجاب عزت چهارم حجاب هیبت پنجم حجاب جبروت ششم حجاب رحمت هفتم حجاب نُبوت هشتم حجاب کبریا نهم حجاب منزلت دهم حجاب رفعت یازدهم حجاب سعادت دوازدهم حجاب اَزلی. چون از این حجابها گذشتم به عرش مجید رسیدم. اما چون عرش را دیدم، آنچه قبل از این دیده بودم در نظرم حقیر بود. چون قدم من به عرش مجید رسید گُرسی در آنجا نهادند، آوازی به گوش من رسید گفتند یا محمد حبیب الله خیر مقدم، فرود آی و به راحت بر گُرسی بنشین. آنگاه بر گُرسی نشستم

زبان و دهان من خشک شد. سر خود را بالا گرفتم قطره ای از آب رحمت از عرش مجید به دهان من چکید، زبانم گشاده گردید و گویا گردید گفتم الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ آنکه ندا آمد که یا مُحَمَّد ثنای ما بگو گفتم: «الْتَحِيَاتُ لِلَّهِ تَعَالَى وَالصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ الطَّاهِرَاتُ وَ بَرَكَاتُهُ». آنگاه ندا آمد نزدیکتر آی یا مُحَمَّد. گفتم آمدم یا احمد. گفت: بیشتر آی یا احمد گفتم آمدم یا صَمَد. گفت بیشتر آی ای سَيِّد. گفتم آمدم ای سَنَد. گفت: نزدیک بیا ای مِهْتَر گفتم آمدم یا اکبر. گفت بیا یا مختار گفتم آمدم یا جَبَّار. گفت بیا ای حبیب عرب گفتم آمدم یا رَب. گفت نزدیکتر آی یا مصطفی گفتم آمدم یا مولی آنکه من خواستم که بر زمین عرش بنشینم. عرش از آمدن من می نازید و بلرزیدن آمد که یا مُحَمَّد نعلین خود را بر فرش بنه تا عرش من از برکت نعلین تو زینت گیرد و آرام یابد و قرار گیرد و این عجب حالی است که موسی را در کوه طور فرمودی که نعلین خود را از پای خود بیرون کن و مُحَمَّد را فرمودی که با نعلین بر عرش بنه. چرا کوه طور از پای موسی شرف می خواست و در اینجا عرش مجید از پای محمد عربی و رسول هاشمی صد زینت می طلبد. عرش شرف از نعلین مُحَمَّد (ص) می خواست. وَ مَا مِنَّا مَقَامٌ مَعْلُومٌ. آنکه حضرت مُحَمَّد (ص) می فرماید که من زبان بر گشادم و در بساط کمال، سوال با ملک ذوالجلال بسخن در آمدم در پیش روی من پرده بیاویختند که من هیچ ندیدم و هرچه می گفتم در پس پرده جواب می شنیدم. آنکه ندا آمد: الْجُوعُ الْجُوعُ یعنی گرسنه و از راه دور آمدمی. مهمان مایی. من از جواب عاجز شدم و ندانستم که چه باید گفت ناگاه دیدم که از پس پرده اعلا کاسه ای پر از شیر برنج لطیف و لذیذ بیرون آمد و از عقب آن کاسه، ندایی شنیدم یا مُحَمَّد حبیب من، حالا تنهایی و مهمان مایی. طعام تناول کن و شکم خود را سیر کن که بعد از این با تو کاری داریم و دیگر دو دانه سیب در آن سفره دیدم. سر نیاز به سجده بنهادم. گفتم: ملکا معبودا پادشاهها تو بهتر می دانی تا حال مرا هرگز تنها چیزی نخورده ام ندا آمد: اَكُلُوْا یعنی

بخورید و غم تنهایی مخورید همینکه دست خود را دراز کردم گفتم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْرِزْقِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَعَالَى. یک لقمه برداشتم و بر دهان خود نهادم از پس پرده یک دستی بیرون آمد که در طعام خوردن با من موافقت کرد چنانچه من سه لقمه تناول کردم آن دست دو لقمه برداشت و بعد از آن گفتم: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ که از سه لقمه نفس من تسلی یافت و آشی بود از عسل شیرین تر و روشن تر. آنگاه دست برداشتم تا حمد و ثنای الهی بجا آورم. و آن کاسه را بردند و کاسه‌ای دیگر آوردند، در آن کاسه دو دانه سیب بود که یکدانه را من برداشتم و یک دانه دیگر را همان دست برداشت و آن زمان ندا آمد که یا محمد بگو تا بینم چه می‌گویی آنگاه عرض نمودم ملکا

معبودا، پادشاهها، آمدم و گفتم امتان عاصی دارم و قوم بدکردار دارم. و از برای ایشان ترسان و لرزانم. ندا آمد که یا محمد حبیب من از بهر تو هزار بار مهربانترم بر امت تو. آنگاه گفتم: الهی الهی امتان من گناه بسیار دارند. ندا آمد که همه را به حرمت تو بخشیدم و بیامرزیدم و گناهان ایشان را عفو کردم به شرط آنکه نافرمانی من نکنند و امر مرا بجا آورند. گفتم: الهی امتان من عمر کم دارند. ندا آمد که اگر نیکو عمل باشند به حرمت تو ایشانرا از آتش دوزخ آزاد گردانم. گفتم الهی امتان من از بهشت امیدوارند ندا آمد که بهشت را از برای نیکوکاران امتان تو خلق و ارزانی دارم. پس دیگر بار به زبان حال با ملک ذوالجلال بسخن در آمدم. گفتم الهی امتان من چه طاعت کنند تا که رضای حق تعالی دریابند؟ ندا رسید که امتان تو در هر شبانه روز پنجاه وقت نماز بگذارند. که تا من از ایشان راضی و خشنود باشم. و به حرمت تو همه حاجتهای ایشان روا کنم و مراد ایشان را حصل کنم. من گفتم بار خدایا از عهده این طاعت نتوان برآیند باز ندا آمد: که چهل وقت گفتم: ملکا معبودا، پادشاهها این طاعت بسیار است و امتان من قوت و طاعت این را ندارند. باز ندا آمد که پس سی وقت دادیم گفتم بار خدایا امتان من ضعیف‌اند و طاقت

این بار عظیم را ندارند. آنگه ندا آمد پس به بیست وقت قرار دادیم. گفتم پروردگارا از عهده این طاعت نتوان برآیند باز ندا آمد که ای حبیب من به حرمت تو به پنج وقت قرار دادیم و مرا دیگر یارای دم زدن نبود. پس به پنج وقت قرار گرفته شد. آنگه ندا آمد: که یا حبیب من به جلال و قدرت من که پروردگار عالم آن قدر تسبیح و تهلیل امتان تو را دوست می دارم که ایشان را به یک ماه روزه و پنج وقت نماز امر فرمودم. آنگاه من گفتم ملکا معبودا، پادشاهها، پروردگارا فردای قیامت پیغمبران دیگر آیند با عمر دراز و طاعت بسیار و امتان من آیند با عمر کوتاه و طاعت کم، آیا اینها با یکدیگر برابرند؟ باز ندا آمد که: یا محمد دل خوش دار و دل ملول مدار که من طاعت کم ایشان را قبول کنم و طاعت کم ایشان را در ترازوی فضل خود نهم که هزار هزار بار گران تر از طاعت امتان پیغمبران دیگر باشد.

قَوْلُهُ تَعَالَى حَبِّهِ أَنْتَبْتُ سَبْعَ سَنَابِلَ مِنْ كُلِّ سُبُلَةٍ مَائَةٌ حَبِّهِ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ. آنگاه که من گفتم که الهی امتان من ضعیفند، ندا آمد که یا محمد به حرمت و قدر و منزلت تو ایشان را همه محترم گردانم که از شرق و مغرب علم دولت اسلام تو را بگیرند. و کُلِّ عالم مدح و ثنای تو و فرزندان تو را گویند. و من پناه تو باشم. آنگاه من به زبان تزلزل و بساط اعلا گفتم: الهی الهی آدم صفی الله را بهشت دادی و فرشتگان را بر وی سجده امر فرمودی و توبه او را قبول نمودی. مرا چه عطا کردی؟ ابراهیم را خلیل خود خواندی و آتش غرور را گلستان نمودی مرا چه دادی؟ و نوح نبی را دعا اجابت کردی از طوفان نجات دادی مرا چه دادی؟ موسی را بر فرعون مظفر کردی؟ عصای وی به معجزه خود ازدها کردی و به کوه طور با وی سخن گفتی. مرا چه شفقت و مرحمت فرمودی؟ جواب قَوْلُهُ تَعَالَى یا احمد... بدانکه هر چه پیغمبر دیگر را دادم به حرمت و برکت تو بود و اگر آدم را بهشت دادم به حرمت تو بود. که در صُلب وی بودی و اگر فرشتگان

را به سجود امر فرمودم به سبب تو بود. و اگر نوح را دعا اجابت کردم تو را همیشه دعا مستجاب می‌کنم و خواهم کرد. اگر ابراهیم را خلیل خود خواندم، تو را حبیب خود خواندم. اگر موسی را عصا دادم تو را نور رَف رَف و بُراق دادم. اگر موسی را در کوه طور سخن گفتم با تو در بساط اعلا سخن می‌گویم. اگر برای عیسی مرده را زنده کردم در پیش تو بزغاله کشته را به سخن آوردم. اگر عادیان را به باد فنا هلاک کردم تو و اصحاب تو را نصرت و مرحمت داشتم. جمله کافران را که دشمنان تو و فرزندان تو را هلاک کرده و خواهم کرد و هر چیز که تمامی پیغمبران را دادم یا محمد(ص) تو را زیادتر از آن دادم. اوّل آنکه نام تو را از نام خود در ساقهای عرش نوشته‌ام. که: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ و نام تو را از نام خود جدا نکردم. یا محمد نور تو را در پیشانی ابراهیم آوردم و از آنجا به پیشانی اسماعیل و از آنجا به پیشانی عبدالمناف و از آنجا به پیشانی عبدالله و از آنجا به پیشانی آمنه آوردم که در آن شب تو از وی متولد شدی. جمیع بُتان دنیا را سرنگون گردانیدم، آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و آفتاب و ماه و ستارگان را از نور تو آفریدم. جبرئیل را امشب رکاب‌دار تو کردم. و هر دو کونین را زیر پای تو قرار دادم و همه پیغمبران را اقتدا به تو کردم و جمله دشمنان تو را هلاک کردم همه عالم را مسخر تو کردم و هرچه پیغمبران دیگر را دادم تو را صد چندان بهتر و بالاتر دادم و تو را شجاعت و فصاحت و حلم و حَسَب و عافیت و حشمت به تو دادم. و دامادی به تو دادم که او را شیر خود گردانیدم و ولیّ خود خواندم و او را وصیّ تو کردم و بنت تو فاطمه را به او تزویج کردم و وی را بر دشمنان تو ظفر دادم و وی را مظهرالعجائب گردانیدم و فرزندان تو را راهنمای خلقان کردم زهد و تقوا و طهارت و عصمت را صفت ایشان کردم و هفت طبقه دوزخ را جای دشمنان ایشان کردم و ایشان را ساقیان حوض کوثر گردانیدم و تو را از خانه اُمّهانی بیرون آوردم به بیت المقدس رسانیدم ترا بر هفت

آسمان بگردانیدم و درقاب قوسین تو را نزد خود حاضر گردانیدم و تو را به حکایت خود مشغول می‌دارم و بلاواسطه با تو سخن گفتم و می‌گویم و تو را خیری دادم که به پیغمبران دیگر ندادم. یا محمد تو را خلق نیکو دادم و شجاعت و فصاحت و رفعت و حشمت و علم داده‌ام که هیچ پیغمبر را نداده‌ام آسمان و زمین را بهر تو آفریدم. یا محمد قبول از تو و آمرزش از من. حضور از تو قربت از من. دعا از تو اجابت از من. شفاعت از تو بخشش از من. اگر جمله جهانیان رضای تو جویند من که خداوند جهانیانم رضای تو جویم تا همه عالمیان بدانند که هر بنده با اخلاص به ذرگه‌ای رنج کشد، ما رنج او را ضایع نخواهیم کرد. «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» بعد از این کلمات حق جلا و اعلا نود هزار سخن به من گفت. و گفت یا محمد سی هزار سخن را در میان مردم بگو. و سی هزار دیگر را خواهی بگو و خواهی مگوی. و سی هزار دیگر را مخفی به من سپرده دار که سر من است. آن گاه سجده کردم و باز ندا آمد که یا محمد (ص) عرش مرا زینت بخش و خلعت بده. من ندانستم که خلعت عرش چیست از این سخن عاجز گشتم نمی‌دانستم که چه کنم زمانی در فکر فرو رفتم. آن گاه گفتم: ملکا، معبودا، پادشاهای این سخن را تو بهتر می‌دانی. خطاب عزّت در رسید که خلعت عرش، نماز است و دو رکعت نماز بگذارم و شکر باری تعالی به جای آوردم و اجازت خواستم و مراجعت حاصل کردم باز همان بیست هزار ملائکه آمدند، مرا به اسب رف رف بنشانیدند. و به یک چشم بر هم زدن از دوازده حجاب بگذشتم و نزدیک اعلیٰ علین رسیدم. همانجا بُراق را دیدم که ایستاده بود، چون مرا دید آب از دیده روان کرد و تواضع کنان شکم بر زمین نهادند. آنکه از رف رف فرود آمدم و بر بُراق سوار شدم. آنکه فرشتگان مرا دعا گفتند و من آمدم تا به سدره المنتهی رسیدم، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را دیدم که به آن هفتاد هزار ملک در آنجا ایستاده‌اند. چون مرا دیدند بر من سلام کردند و جملگی مبارکباد می‌گفتند و بهمراه من

روان شدند اول مرا به بهشت بردند و من سیر و تماشای بهشت کردم، حوران و رضوان و
وُلدان و غِلّمان را دیدم و قصرهای جَنّت و درخت طوبی را دیدم جای مرا و اولاد مرا به
من نمودند و جای دوستان و مطیعان خود را دیدم و چهار پای عرش را در میان بهشت
دیدم که هر پایه ها را سیصد و چهل ستون بود. و هر پایه تا پایه دیگر صد سال راه بود. و در
زیر هر پایه بیست هزار فرشتگان را دیدم که صف کشیده اند و تسبیح و تهلیل حقّ سبحانه
و تعالی می کردند و در عقب هر صفی از ملائکه سی هزار آدمی و پری را دیدم که همه
ایشان بذکر خدا مشغول بودند. آنگه پرده حجاب از روی من برداشتند و تمامی روز قیامت
و روز حَشْر خَلْقان را به من نمودند و جمله پیغمبران و اَمّتان ایشان را بر من عرضه داشتند
دیدم که پیغمبری می آید با یک نفر و پیغمبری می آید با پنج نفر و بسیار پیغمبرانی بودند
که تنها می آمدند آنگه اَمّتان مرا بر من عرضه نمودند، دیدم که از مغرب تا مشرق صف ها
بر کشیده اند. همه را سیر کردم. آنگه به یک نفس زدن بُراق مرا از هفت آسمان بگذرانید و
بر زمین رسانید.

چون بنگریستم خود را بر در مسجد بیت المقدس دیدم و دو رکعت نماز شُکر
بگزاردم. و باز بر بُراق نشستم و به یک چشم بر هم زدن به منزل خود رسیدم. آنگاه جبرئیل
مرا دعا و ثنا و تهنیت داد. و از من اجازت طلبید و عروج کرد و به حضرت عزّت در
رسید. القصّه سرور کائنات محمّد مصطفی (ص) چون به منزل خود رسید یک ساعت و نیم
از شب باقی مانده بود و ساعتی به خواب بیارامید، چون نزدیک صبح شد بلال مؤذّن بانگ
نماز گفت آن حضرت از جای خود برخاست چابک وار وضو کرد و به مسجد وارد و
نماز تحیّت مسجد به جا آورد و تا جمیع جماعت حاضر شدند آنگه پیغمبر نماز بامداد را
با جماعت بگذارد، چون از نماز فارغ شد جناب حضرت علی بن ابیطالب از جای خود
برخواست و بر پای خود ایستاد و عرض نمود یا محمّد حبیب الله شما را به معراج رفتن

مبارکباد. سید هر دو سرا محمد مصطفی از این گفتار در تعجب بماند زیرا که هنوز رفتن معراج خود را به هیچ احدی نگفته بود به جز حق تعالی و جبرئیل کسی دیگر واقف از این سرّ نبود آنکه محمد بن عبدالله و خاتم النبیین (ص) از این گفتار حضرت امیر المؤمنین در تعجب بماند و گفت یا علی تو چه دانستی که من به معراج رفتم؟ حضرت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله به آن خدائی که ترا براستی به خلقان فرستاده که اول شب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملائکه به خانه اُمّ هانی آمدند و بَراق را آوردند و از رفتن نُه فلک و سیر کردن و بهشت طوبی را تفرّج نمودن و در پس پرده اعلا سخن گفتن و آتش شیر خوردن و با رجعت کردن با شما رفیق بودم و از کلّ احوالات واقف بودم به امر جناب اقدس الهی و از دوازده حجاب گذشتن و به عرش مجید رسیدن همه با شما بودم نشانیها می دهم اوّل آنکه از سرّ دل خود و ذات سخاوت شما که از رفتن تا آمدن سه چیز بدست مبارک خود بدست من رسید و سیّد عالم هر دو سرا فرمود که یا علی این کلمات را روشن تر بگو تا اصحاب جملگی بدانند امیر المؤمنین فرمود: که شما به آسمان سوّم در رسیدی آن جا شیر سهمناک خفته بود و شما را راه نمی داد و شما انگشتر خود را در دهان آن شیر افکندی چون انگشتر از شما گرفت از راه دور شد. شاه مردان شیر یزدان این سخنان بگفت دست خود را زیر عمامه برد و انگشتری را بیرون آورد و بوسید و بدست آن حضرت (پیغمبر) داد.

دم بر آن مولا بزن کز مصطفی دختر گرفت در شب معراج انگشتر از پیغمبر گرفت

چون بَراق را تاخت سوی آسمان چهارمی راه را بر مصطفی مانند شیر نر گرفت

حضرت پیغمبر فرمود یا علی دیگر چه نشانی داری حضرت علی فرمود که یا رسول الله در آن محفل که قدم مبارک شما به عرش عظیم رسید یک کرسی از نور بیاوردند و شما را

بر آن کرسی نشانیدند و کاسه آش شیر حاضر کردند و شما شروع به تناول نمودید و از پس پرده اعلا دستی بیرون آمد و در خوردن با شما موافقت کرد چنانچه شما سه لقمه برداشتید و آن دست دو لقمه برداشت و دیگر دو دانه سیب در آن سفره حاضر شد یک دانه را شما برداشتید و دانه دیگر را همان دست برداشت شاه مردان شیر یزدان این بگفت و دست در زیر خِرَقَه به جیب خود فرو برده همان دانه سیب را بیرون آورده به نزد آن حضرت بر زمین نهاد. آنگه سید دو سرا محمد مصطفی چون این نشانیهای صحیح را از جناب امیرالمؤمنین دید از این حالت بسیار خرم و خوشحال شد علی را در کنار گرفت و روی او را بوسه داد و در آن روز سید عالم فرمود که: «يَا عَلِيُّ «لَحْمُكَ لَحْمِي وَ جِسْمُكَ جِسْمِي». یعنی گوشت تو گوشت من است و تن تو تن من هر دو یکی است و من و تو هر دو یک تنیم و یک سر داریم. آنگه سید عالم جمیع اصحاب خود را و خویشاوندان و اقربای خود را جمع کرد و میان ایشان تمامی مردمان قریش بودند و آن حضرت نقل حدیث معراج می کرد، آوازه به شهر مدینه افتاد که پیغمبر امشب به معراج رفته است و حق تعالی هر دو کونین یعنی زمین و آسمان را به زیر پای او کرد و ابوجهل لعین هم در آن مسجد بود چون این سخن را از آن حضرت شنید به سبب بغض و عداوتی که به آن حضرت داشت برخاست و خشمناک شد و گفت یا محمد تو اکنون خبر زمین را نداری و الحال خبر آسمانی را می گوئی این چه بنیادیست که کرده است؟ آن حضرت بزبان مبارک خود فرمود.

چراغی را که عالم ایزد بر فروزد آن کس پُف کند ریشش بسوزد

ای ملعون ازل و ابد بدانید که من ساحر نیستم که صد هزار لعنت خدا بر تو و اصحاب تو باد. آنگه جماعت قریش گفتند که یا محمد کاروان ما به شام رفته اند چون بیایند از ایشان می پرسیم و سخنان شما را معلوم می کنیم. حضرت رسول فرمود که آن کاروان را در وقت

مراجعت دیدم که در فلان بادیه بودند که در رفت و آمدن با ایشان ملاقات کردم و از ایشان شتری گم شده بود و تشنگی بر من غالب شده بود و از کوزه ایشان آب خوردم و مرا گفتند تو چه کسی هستی از کجا می آیی؟ گفتم: من مرد غریبم و مردمان کاروان با یکدیگر می گفتند که در مدینه محمد نامی است و می گوید که من پیغمبرم و ما در نزد او می رویم اگر چنانچه او پیغمبر برحق است ما شتر خود را در این بیابان می جوئیم و در آن زمان جبرئیل همراه من بود در حال وحی به جبرئیل رسید که شتران ایشان را از این بادیه گرفته و به ایشان سپردیم و مردمان کاروان چون شتران خود را دیدند خوشحال و خرم گردیدند و همه ایشان به یکبار گفتند که محمد (ص) بر حق است و دروغگو نیست و هرچه می گوید صحیح است. آنکه جناب پیغمبر (ص) فرمود یک نشانی دیگر از آن کاروان بگویم مردم کاروان شما 477 نفر بودند و 240 شتر داشتند و سوار بودند که ناگاه شتر بر مید و آن دو نفر که در پشت شتر بودند هر دو بیفتادند و یکی را دست بشکست و نشانی دیگر آنکه چون پنج روز بگذرد و روز ششم اوّل طلوع آفتاب کاروان به شهر داخل می شوند مردمان قریش گفتند که این همه سخنهاى شما را امتحان می کنیم، اگر چنانچه این سخنان شما راست باشد پس معراج رفتن شما درست است. آن زمان تو پیغمبر برحقى. و حقّ بر پیغمبرى شما قائل می شویم.

القصّه پنج روز تمام شد در روز ششم تمامی قریش از دوستان و دشمنان همه در وقت صبح بر بام خانه های خود درآمدند و بر جانب آن بیابان نظر افکندند و منتظر کاروان بودند و دوستان خاطر خود را جمع می دانستند که کاروان البته خواهد آمد و هر چه پیغمبر فرموده است هیچ خلافی نیست و دشمنان در طلب نیامدن کاروان بودند پس در روز ششم نزدیک طلوع آفتاب شد، دیدند که هیچ یک از کاروان پیدا نشدند آنگاه طلحه و زبیر و سعد و ابی لهب و ابوجهل این پنج ملعون شادی کنان بودند گفتند که نزدیک شد

که قول محمد(ص) دروغ شود اینک طلوع آفتاب نزدیک است و کاروان ما نیامدند پس همه قول محمد(ص) دروغ است و معراج رفتن او خلاف است.

القصه آن روز حق تعالی امر فرموده بود به آفتاب دیر بیرون آید تا کاروانیان به شهر مدینه داخل شوند و همه گفتار سرور کائنات راست شود و دشمنان در این باب شرمند شوند. القصه ایشان در این گفتار بودند که ناگاه کاروانان داخل شهر شدند و جارچیان همه گفتند که حالا یک قول محمد(ص) راست شد که کاروان آمد بعد آفتاب طلوع کرد آنگاه مردمان قریش در پیش کاروان آمدند و از آنها نشانی پرسیدند مردمان کاروان گفتند که همه این نشانیها راست است و گفتار تو صحیح است و اینها همه بر سر ما گذشته و او پیغمبر بر حق است و رفتن او به معراج راست است و او دروغگو و کذاب نیست و نظر خدای تعالی با اوست آنگه بعضی از مردمان قریش معراج را قبول کردند اما بیشترین قریش دشمن او بودند و حدیث معراج او را قبول نداشتند و به دروغ می دانستند عاقبت آنها به دوزخ واصل شدند و در حدیث وارد شده است که جمیع دشمنان آن حضرت در پیش ابوبکر آمدند و گفتند که یا ابوبکر معراج رفتن محمد(ص) راست است یا نه؟ ابوبکر گفت من از آن حضرت می پرسم و آن ملعون به نزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله خلقان می گویند که تو امشب به معراج رفته و آن حضرت فرمود که رفته ام بلکه اوّل مرتبه به بیت المقدس رفتم و از آن جا به آسمان هفتم رفته و از دوازده حجاب بگذشتم عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را سیر کردم و حق تعالی با من سخن گفت عجایب و غرایب بسیار دیدم آنگه رسول خدا حدیث معراج را از اوّل تا به آخر نزد ابوبکر بیان فرمود. ای ابوبکر اگر دشمن علی نباشی یقین می دانم که تو صدیق منی و اگر چنانچه دشمن علی باشی من در روز قیامت از تو بیزارم و تو را شفاعت نکنم. و بعد از آن همان روز محمد عربی(ص) چون از نماز فارغ شد از جهت اصحاب حدیث

معراج خود را نقل کرده و فرمود در بیت المقدس سه ظرف آوردند یکی شیر یکی آب یکی شراب پس شنیدم که گوینده می گفت که اگر آب را بگیرد او و امت او غرق شوند اگر شراب را بگیرد او و امت او گمراه شوند اگر شیر را بگیرد او و امت او هدایت خواهند شد. پس، جام شیر را گرفتم و خوردم جبرئیل گفت: هدایت یافتی تو و امت پس از من پرسید در راه چه دیدی؟ گفتم کسی از جانب راست من ندا کرد و گفت آیا جواب دادی؟ گفتم: نه گفت: او داعی یهود بود اگر جواب میگفتی امت تو یهودی می شدند بعد از تو. گفت دیگر چه دیدی؟ گفتم: ندای دیگر از جانب چپ شنیدم. پرسیدم جواب گفتی؟ گفتم: نه. گفت: او داعی نصاری بود اگر جواب میگفتی امت تو نصرانی می شدند. گفت: دیگر چه دیدی؟ گفتم: آن زن را که دیده بودم گفت به او سخن گفتی؟ گفتم: نه. گفت: او دنیا بود اگر با او سخن می گفتی همه امت تو دنیا را اختیار می کردند بر آخرت. پس گفت آن صدائی که شنیدی صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از کنار جهنم انداخته بودند امشب به تهِ جهنم رسید این صدا از آن بود.

و در روایتی وارد شده در مدینه شخصی بود از دشمنان پیغمبر (ص) و نام وی **ظَفَرِ بْنِ عَلَقَمَه** بود و آن شخص از مال دنیا مستغنی بود. چون معراج رفتن پیغمبر به گوش ظَفَرِ بْنِ عَلَقَمَه رسید، آن ملعون از خشم و غضب بر خود بلرزید و از خانه بیرون آمد و به جانب مسجد روان شد در وقتیکه آنجناب حدیث معراج را می گفت آن ملعون از روی طعنه گفت: یا محمد تو می گویی که من به معراج رفتم اگر راست می گوئی از جای خود برخیز و آن حضرت به حلم و سخاوت و حشمت از جای خود برخاست. آن ملعون به آنجناب گفت: یک پای خود را از زمین بردار پیغمبر (ص) یک پای خود را برداشت و آن ملعون گفت: یک پای دیگر خود را نیز از زمین بردار و آن حضرت را خشم گرفته و بر خود پیچید و گفت: ای خارجی برو. وقتیکه به خانه خود بروی، بر تو معلوم خواهد شد و

آن بدبخت طعنه زنان و فُسون کنان بخندید و گفت ای یتیم ابوطالب تو هر گاه یک پای خود را نمی توان از زمین برداشتن چگونه به معراج هفت آسمان رفتی؟ این را بگفت و روانه شد. به خانه خود آمد، دید که زنش می خواهد خمیر کند تا نان بپزد، آب پیدا نمی کرد. ظَفَر گفت: ای زن در چه کاری؟ زنش گفت: می خواهم خمیر کنم، آب پیدا نمی کنم. ظَفَر سَبو را برداشت و به کنار رودی رفت که آب بردارد چون سَبو را پُر کرد به کنار دجله نهاد و خود به عزم غوطه خوردن برهنه شد. به اندرون آب رفت و سر سخت خود را به زیر آب فرو برد و بیرون آمد. دید، به امر مَلِک ذوالجلال و معجزه پیغمبر (ص) آخر الزَّمان صورت مردی او به زنی مُبدَل شده و موی سر و فرج و پستان پدید آمد. ظَفَر چون خود را آنچنان بدید از دل خروش و واویلا برآورد از جهت شرمندگی که داشت از آب با افسردگی بیرون آمد تا رخت خود را بپوشد. به امر خداوند عالم تند بادی وزید و رخت آن مشرک را به دریا افکند و مقارن این حال مرد گاژری (رخت شور) بود که پاره رخت مردمان را برداشت و به کنار آب آمد تا آن رختها را بشوید. چون به آن موضع رسید، زنی را دید که برهنه و بی لباس در آنجا نشسته و موی سر خود را سِتَر پوش خود کرده. مرد گاژر (رخت شور) مرد خدا ترسی بود. از دل و جان دوستدار حضرت محمّد مصطفی (ص) و علی مرتضی بود. چون آن زن را چنان دید بانگ بر زن زد که ای زن بی سِتَر (برهنه) چرا در اینجا نشسته ای؟ آن ملعون منفعل گردید و سر به زیر افکند. گاژر را رغبتی در دل پیدا شد و گفت ای زن تو دختری یا بیوه یا شوهر داری؟ آن ملعون گفن عورت پاکم و شوهری ندارم. گاژر (رخت شور) زن نداشت و دیگر گاهی بود که به چنین زنی محتاج بود و گفت: اگر بر من رغبت می کنی که من ترا به عقد خود در آورم. آن ملعون لا علاج بود گفت من هم به چنین شوهری محتاجم و نمی یابم آنگاه مرد گاژر رخت خود را به وی پوشانید و آن زن را به خانه آورد و قاضی را حاضر کرد و زن

را به عقد خود در آورد و آن ملعون زن گازر شد و پنج پسر از بطن آن ملعون بهم رسید از قضاء آفریدگار عالم بعد از 9 سال دیگر به سبب غسل حیض و استحاضه آن زن به کنار آب آمد و در همان موضع که صورت او مبدل به زنی شده بود برهنه شد و به اندرون آب رفت تا غسل کند، چون سر خود را فرو برد و بیرون آورد دید که همان فرج و پستان و موی زنی به مردی مبدل شد. و غضب پدید آورد و در کنار دجله آمد نگاه کرد نظرش بر همان رختهای مردیش افتاد از شادی که داشت از آب بیرون آمد و رخت مردانه خود را پوشید و همان سبو را پر از آب کرده برداشت و به خانه اول خود آمد. و زن وی تا او را بدید فریاد برآورد که ای ظَفَر دو ساعت است که رفته‌ای آب بیاوری مرا معطل و سرگردان کردی، کجا رفته بودی. ظَفَر چون این سخن از زن خود شنید گفت ای زن از وقتیکه من به طلب آب رفته بودم تا به حال 9 سال است که صورت مردی من مبدل به زنی شده و زن گازری (رخت شور) شدم و 5 فرزند از بطن من پدید آمد. تو می‌گویی 2 ساعت است؟ از کجا تا به کجا؟ و زنش فریاد برآورد و گفت: به خدای لایزال قسم که، من همان آردی است که در پیش دارم و معطل آیم و این چه سخن ناصواب است که می‌گویی مگر به جناب پیغمبر خدا شک آوردی؟ ظَفَر گفت: بلی، رفتم در مسجد و او حدیث معراج را می‌گفت و من شک آوردم و سخنهای بی‌ادبانه چندی گفتم که او را به خشم آوردم به من گفت وقتی که به خانه بروی بر تو معلوم می‌شود و من چون به خانه رسیدم از من آب طلبیدی و من هم به طلب آب رفتم و این قضیه که برای تو نقل کردم بر سرم آمد. چون زن این سخنان را از ظَفَر شنید او را منع کرد و گفت برو به خدمت آن حضرت و از وی طلب عفو کن که تو را ببخشد و خدای تعالی هم از تقصیر تو درگذرد و ترا بیامرزد و اگر آنجناب عفو نکند خدا ترا بیامرزد و فردای قیامت بر تو خصمی کند. و زن ظَفَر، زن خدا ترسی بود و ظَفَر را به خدمت پیغمبر فرستاد. ظَفَر

گفت: چون به در مسجد رسیدم و به اندرون مسجد رفتم دیدم که حضرت پیغمبر هنوز حدیث معراج را تمام نکرده بود ظَفَر رفت خود را بر دست و پای آن حضرت انداخت. و گفت: ای پیغمبر خدا! تو پیغمبر بر حقّی و من بد کردم و توبه کردم مرا عفو کن. حضرت پیغمبر فرمود که برو بنشین. ظَفَر رفت و جای گرفت و بنشست. القصّه دو کلمه از مرد گازُر (رخت شور) بشنوید! آن مرد گازُر دید که زنش به کنار آب رفت و دیر کرد تا یک ساعت و دو ساعت پیدایش نشد. طفلهای گازُر بی طاقت شده به پیش گازُر آمدند و فریاد برکشیدند و مادر خود را می طلبیدند. مرد گازُر با خود گفت که: طفلهای خود را به خدمت جناب پیغمبر می برم تا به داد من و فرزندان من برسد. مرد گازُر طفلهای خود را گرفته به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد و گفت: یا محمّد تو پیغمبری، تو چاره ساز بیچارگانی به فریاد من برس. حضرت فرمود: چه حکایت داری؟ مرد گازُر عرض کرد که یا محمّد فدای تو شوم روزی به کنار آب رفتم تا رخت بشویم زنی بی سِتَر (برهنه) دیدم که کنار آب نشسته است و موی سر خود را سِتَر پوش خود کرده به رضا و رغبت به خانه خود آوردم و قاضی را طلبیدم که او را عقد کرده به نکاح خود در آورم و مدت نه سال زن من بود تا اینکه امروز 3 ساعت بلکه 4 ساعت به کنار آب رفته بجهت غسل کردن و دیگر به خانه نیامده و نمی دانم چه شده و به کجا رفته. درد مرا درمان کن که اطفال امان مرا بریده اند. پیغمبر (ص) فرمود که ای مرد طفلهای خود را رها کن تا مادر خود را بجویند. مرد گازُر گفت: ای پیغمبر خدا در اینجا زنی نمی باشد همه مردند. حضرت فرمود ای گازُر تو طفلهای خود را در مسجد رها کن، مادر خود را می جویند. مرد گازُر طفلهای خود را در مسجد رها کرد زیرا که هنوز بوی مادری در ظَفَر باقی مانده بود. طفلها مادر خود را می شناسند مرد گازُر طفلهای خود را رها کرد و دویدند و به مادر خود چسبیدند و فریاد برکشیدند که ای مادر ما تو کجایی؟ او را گرفته و می کشیدند. حضرت پیغمبر دید که ظَفَر

در میان اصحاب خود خجالت کشیده طفلان گاوَر را گرفتند و گفتند که دست از وی بردارید که مادر شما زنی دیگر خواهد بود چون دست از وی برداشتند، جناب پیغمبر (ص) زنی از طایفه قریش که صدق آورده بودند و تصدیق به پیغمبری او و معراج او کرده است زنی از ایشان را عقد کرده به گاوَر داد که تا خدمت گاوَر و فرزندان وی می کرد و ظَفَر را هم اسلام نیکو شد و ایمان آورد. گاوَر زن یافت و طفلان مادر یافتند و چند تن ایمان آوردند.

22- پیامبر و شعب ابیطالب

زندگی در شعب ابوطالب

در سال هفتم بعثت، قریش که شاهد گسترش هرچه بیشتر شمار مسلمانان بود، مصمم شد بر فشارها و محدودیت های خود بیفزاید. به همین جهت، ده ها نفر از سران قریش گرد آمدند و قراردادی را امضا کردند. آنان پیمان بستند تا همگی پیوند خود را با بنی هاشم قطع کنند، به گونه ای که هیچ نوع رابطه خانوادگی و تجاری میان آنان نباشد، مگر آن که بنی هاشم اجازه دهند تا مشرکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بکشند.

فلسفه این اقدام بر این اساس بود که بت پرستان مکه در هر اقدامی بر ضد پیامبر، می بایست بنی هاشم را راضی می کردند. زیرا نمی توانستند بدون رضایت آنان، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بکشند. امضای این قرارداد بنی هاشم را تحت فشار قرار می داد تا از حمایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست بردارند. گفته شده محل امضای این قرارداد در عَقَبه، در انتهای **مِنی** بود؛ جایی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چند سال بعد نخستین و دومین بیعت خود را با انصار در آن نقطه انجام داد.

بنی هاشم در برابر این پیمان ایستادگی کرده حاضر به پذیرش خواست پلید مشرکان نشد. از این رو باید تن به نوعی محدودیت می داد. نتیجه آن شد که بنی هاشم باید در **شُعْب ابوطالب** که محل زندگی بنی هاشم بوده و در ضمن محل تولد خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، بماند و از آن جا خارج نشود. تنها در این صورت بود که می توانستند از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دفاع کنند.

بنی هاشم سه سال تمام را با صبوری در شعب زندگی کردند. در این سه سال که از سال هفتم تا دهم بعثت بود، با مشکلات بی شماری روبرو بودند. آنچه از دارایی خدیجه باقی بود و نیز اندوخته های دیگران، همه از میان رفت.

با این حال این مقدار، هزینه سنگین زندگی آنان را تأمین نمی کرد. آنان با فقر و ناداری روبرو شدند، اما مقاومت کردند. بت پرستان قریش، نه خرید و فروشی با بنی هاشم داشتند و نه اجازه می دادند تا دیگر اعراب بدین کار مبادرت ورزند. مسلمانان نیز جز در ماه های حرام از شعب خارج نمی شدند؛ مگر به طور مخفیانه که تنها برای تهیه برخی از نیازمندی های خود به بازار می آمدند.

پس از تحمل سه سال رنج و مشقت، خداوند به پیامبرش مژده داد که قرارداد بسته شده میان مشرکان، توسط موریانه خورده شده و جز نام خدا - **باسمک اللهم** - چیزی از آن باقی نمانده است. بسیاری از قریش، به دلایل خویشاوندانه و گاه خیرخواهانه، از محاصره بنی هاشم ناراضی بودند و میل داشتند قرارداد را از میان ببرند. از این رو، اتحاد و یکپارچگی قریش از هم گسست. در نتیجه، با از میان رفتن قرارداد و توافق مشرکان، بنی هاشم از محدودیت زندگی در شعب رهایی یافتند. شکست سیاست قریش در این ماجرا، تجربه دیگری از ناکامی های قریش در برابر اسلام بود که خداوند پیروزی آن را تعهد کرده بود.

23- پیامبر و بدرفتاری های قریش

رخورد با پیامبر (صلی الله علیه وآله)

اولین اقدام بت پرستان در برابر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کشاندن آن حضرت به نوعی «سازش» و وادار کردن آن حضرت به تغییر موضع خود از «تهاجم» بر ضد شرک، به برخورد «مسالمت جویانه» بود. آنان از پیامبر (صلی الله علیه وآله) خواستند تا با ما داریم سفره می اندازیم کاش توهم کنارم بودی

گرفتن امتیازات مالی، خانوادگی و قبیله ای، دست از دعوت خویش بردارد.

تلاش دیگر آنها کشاندن پیامبر (صلی الله علیه وآله) به سمت نوعی «سازش عبادی» بود. بدین معنا که یک سال او خدایان آنها را بپرستد، یک سال آنان خدای واحد او را. خداوند سوره «کافرون» را در رد این درخواست نازل کرد. در جای دیگر از قرآن خداوند خطاب به پیامبرش فرمود:

«نزدیک بود تو را از آنچه بر تو وحی کرده بودیم منحرف سازند تا چیز دیگری جز آن را به دروغ به ما نسبت دهی، آن گاه با تو دوستی کنند! و اگر نه آن بود که پایداری ات داده بودیم، نزدیک بود اندکی به آنان میل کنی، آن گاه تو را دوچندان در آخرت عذاب می کردیم و برای خود در برابر ما یآوری نمی یافتی.» (اسراء 73-74)

زمانی که خدا و رسول درخواست های سازشکارانه آنان را رد کردند، بت پرستان دست به شدت عمل زدند. مهم ترین سیاست آنان خانه نشین کردن و منزوی ساختن رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بود. متهم کردن آن حضرت به سحر و دادن نسبت دیوانگی در جهت بی اعتبار کردن شخصیت آن حضرت و پراکندن مردمان از اطراف او، از دیگر اقدام های آنان بود. آزار و اذیت های جسمی نیز به دست برخی از نزدیکان رسول خدا(صلی الله علیه وآله) همچون ابولهب انجام می شد. افزون بر اینها، مشرکان می کوشیدند تا مردمان ساده دل را علیه آن حضرت برانگیزند. آنان به مردم می گفتند: «این شخص میان ما اختلاف افکنده و پدران ما را گمراه می داند».

برخورد با مسلمانان

مشکل دیگر مشرکان بت پرست، روی آوردن شماری از مکیان به اسلام بود. آنان تلاش زیادی برای بازداشتن آنها از گروش به دین جدید کردند. افراد سرشناس هر طایفه، مردمان طایفه خود را بر آن می داشتند تا از پیامبر(صلی الله علیه وآله) فاصله بگیرند. طبیعی است که در یک جامعه قبیله ای، سران قبیله تا چه اندازه در افراد قبیله خود نفوذ دارند. کسانی از میان بردگان و افراد بی سرپناه که به اسلام می گرویدند، با آزارهای جسمی سختی روبرو بودند. مشرکان با به شهادت رساندن تنی چند از مسلمانان، جوّ رعبوحشت را میان مستضعفان مکه به وجود آوردند. کسانی که از افراد قبیله ایمان می آوردند، تحت فشار قرار گرفته و از امتیازهای فراوانی محروم می شدند. خداوند در قرآن از زبان برخی از مردم نقل کرده که می گفتند:

«اگر از کیش تو پیروی کنیم ما را از سرزمینمان بیرون اندازند.» (قصص / 57)

س از گذشت دو سال از آشکار شدن دعوت اسلام، در سال پنجم بعثت شکنجه های مشرکان وسعت و شدت یافت. این در حالی بود که شمار مسلمانان گسترش یافته، هر کدام در قبیله و عشیره خود گرفتار مخالفان اسلام بودند. راه حلی که پیامبر(صلی الله علیه وآله) برای نجات آنان اندیشید، هجرت بود. هجرت وسیله ای است که انسان به کمک آن خود را از شرایط و محیطی فاسد، به محیطی سالم و صالح و دست کم آزاد می برد تا بتواند دین خود را حفظ کند؛ آن چنان که **اصحاب کهف** عمل کردند و قرآن حکایت آنان را باز گفته است. خداوند شرایطی را که انسان در آن شرایط دین و ایمان خود را از دست می دهد، **فتنه** می نامد. درست به همین دلیل، وابستگی های زندگی مانند مال و همسر، نوعی فتنه برای ایمان انسان به حساب می آید.

بدین منظور پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمان داد تا مسلمانان پنهانی از مکه خارج شده، راهی حبشه شوند. ابتدا چهارده نفر و پس از آن به مرور تعدادی دیگر راهی آن دیار شدند؛ به طوری که شمار آنان به بیش از یک صد نفر رسید. سرپرستی آنان در حبشه با جعفر بن ابی طالب عموزاده پیامبر(صلی الله علیه و آله) بود.

در آن زمان حبشه تحت سلطه شاهانی بود که **نجاشی** نامیده می شدند. نجاشی حاکم حبشه، یک مسیحی معتقد بود. او آن چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود، اهل ظلم نبود و لذا پیامبر(صلی الله علیه و آله) مسلمانان را به دیار او فرستاد.

قریش که حیثیت خویش را بر باد رفته می دید، دست به توطئه زد تا مسلمانان را بازگرداند، به همین منظور دو نفر از قریش به نام های **عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیع** با هدایایی نزد نجاشی رفتند. نجاشی جعفر را خواست و از او در باره دین جدید پرسش کرد. جعفر چنین پاسخ داد:

«ما مردمی جاهل و بت پرست بودیم، مردار می خوردیم، مرتکب کارهای زشت می شدیم، صله رحم نمی کردیم، حق همسایه نمی شناختیم، و قدرتمندان حق ضعیفان را پایمال می کردند. این وضعیت هم چنان ادامه داشت تا این که خداوند پیامبری از میان ما برانگیخت، پیامبری که خانواده، صداقت، امانت و پاکی او را می شناختیم. او ما را به پرستش خدای یگانه فراخواند و از ما خواست بت پرستی را رها کنیم، از ریختن خون یکدیگر بپرهیزیم، کارهای زشت و ناپسند را ترک کنیم و مال یتیمان را نخوریم. او از ما خواست خدای یکتا را پرستیم، روزه بگیریم و زکات پردازیم.»

هجرت به حبشه سبب شد تا مسلمانان بتوانند با آرامش در آن دیار زندگی کنند. آنها با پیامبر(صلی الله علیه و آله) در ارتباط بودند و آیات نازل شده بر آن حضرت را فرا می گرفتند. شماری از مهاجران به تدریج به مکه بازگشتند؛ اما باقی مانده آنها در سال هفتم هجرت، یعنی پانزده سال بعد، به مدینه بازگشتند. پیامبر(صلی الله علیه و آله) تا آن زمان اجازه بازگشت به آنان را نداده بود، زیرا ممکن بود خطری جدی برای مسلمانان در مدینه به وجود آید. در آن صورت، دست کم مسلمانان حبشه می توانستند اسلام را نگاه دارند. اما با قدرت یافتن مسلمانان در یثرب (مدینه) در سال هفتم هجری، پیامبر(صلی الله علیه و آله) از نجاشی خواست تا مهاجران را به جزیره العرب بفرستد.

این مهاجران که همزمان با فتح خیبر به مدینه بازگشتند، با استقبال پیامبر(صلی الله علیه و آله) و مردم روبرو شدند.

24- پیامبر و برادری و اخوت

پیمان و پیوند اخوت

یکی دیگر از اقدام های نخست رسول خدا(صلی الله علیه وآله)، برقراری پیوند برادری میان مسلمانان به صورت دونفره بود. این پیوند را «عقد مؤاخاة» یعنی پیمان برادری می شناسند. زمان اقدام به آن در سال نخست هجری بود، اما تا چند سال پس از آن نیز ادامه داشت. برخی نوشته اند که پیش از هجرت هم به نوعی عقد برادری میان مسلمانان مکه بوده است.

پیمان برادری میان دونفر مهاجر، یا دو نفر از انصار و یا یک نفر از مهاجر و نفر دیگری از انصار برقرار می شد. دونفری که با یکدیگر پیمان برادری می بستند، به طور رسمی به عنوان برادر یکدیگر شناخته می شدند. کوشش می شد تا در انتخاب آنها، روحیات مشترک در نظر گرفته شود؛ یعنی کسانی با یکدیگر برادر شوند که زمینه سازگاری میان آنان فراهم باشد.

اقدام به بستن پیوند برادری، افزون بر آن که برای مهاجرانی که از قبیله خود جدا شده بودند، بسیار سودمند بود، پیوند اسلامی جدیدی را، صرف نظر از خون و نژاد و طایفه، میان مسلمانان رواج می داد. اعراب تا آن زمان برادری را تنها در پیوند خانوادگی می دیدند، اما اسلام **برادری اسلامی** را نیز مطرح کرد. اخوت مزبور گرچه میان دونفر بود، اما روحیه جمعی برادری را میان مسلمانان تقویت می کرد. میان امت اسلامی، آنچه که همیشه نمایش احساس همدردی میان مسلمانان در شرق غرب عالم اسلامی بوده و هست، در همین مفهوم **اخوت اسلامی** جلوه گر می شود.

در آغاز، پیمان برادری آن چنان قوی و قدرتمند بود که دو برادر از یکدیگر ارث می بردند. اما بعدها مسأله ارث در محدوده «ذوی الارحام» یعنی رابطه خویشی و خانوادگی استقرار یافت. اسلام با طرح پیمان برادری، قصد برهم زدن مبانی خانواده را نداشت، بلکه فراتر از آن، در صدد ایجاد رابطه ای اسلامی میان عموم مسلمانان بود. به عبارت بهتر، در آغاز که مهاجران از داشتن خانواده محروم بودند، در جمع مسلمانان برادری می یافتند که در صورت درگذشت یکی، دیگری از او ارث می برد. بعدها که نوع خانواده ها مسلمان شدند، ارث بر اساس رابطه خویشی استوار شد و خداوند عموم مسلمانان را با یکدیگر برادر کرد.

25- پیامبر و منافقان

گسترش نفاق

یکی از پدیده هایی که پیامبر(صلی الله علیه وآله) در دوران مدینه با آن رو برو شد، مسأله نفاق و منافقان بود. زمانی که اسلام در این شهر فراگیر شد، کسانی از اوس و خزرج به پیروی اکثریت مردم، اظهار اسلام کردند، اما در باطن بر کفر خویش باقی ماندند. به مرور، برخی از مهاجران نیز به وادی فرصت طلبی غلطیده حتی در مواردی برای

قریش به جاسوسی پرداختند. در آیات و سوره هایی که در مدینه نازل شده، فراوان در باره منافقان سخن گفته شده است و نشان می دهد که این مشکل جدی و گسترده بوده است.

نخستین اقدام مهم منافقان، نقش آنها در بازگرداندن سیصد نفر از سپاه هزار نفری اسلام در جنگ احد بود؛ آن هم درست در زمانی که آنها راهی دامنه احد بودند تا با دشمن مهاجم نبرد کنند. این اقدام ضربه ای سنگین بر سپاه اسلام بود. پس از آن، در نبرد احزاب، در طی روزهایی که مدینه در محاصره بود، منافقان سخت به انتقاد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و زبان گشوده مردم را بر ضد آن حضرت تحریک می کردند. خداوند مردم مدینه را در این مرحله به دو بخش مؤمن و منافق تقسیم کرده می فرماید:

«در آن جا مؤمنان در معرض امتحان درآمدند و سخت متزلزل شدند؛ زیرا منافقان و آنهایی که در دل هایشان بیماری است، می گفتند: خدا و پیامبرش جز فریب به ما وعده ای ندادند.» (احزاب / 11، 12)

و باز می فرماید:

«و چون مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند: این همان چیزی است که خدا و پیامبرش به ما وعده دادند و خدا و پیامبرش راست گفتند. و جز به ایمان و تسلیمشان نیفزود. از مؤمنان مردانی هستند که به پیمانی که با خدا بسته بودند وفا کردند. بعضی بر سر پیمان خویش جان باختند و بعضی چشم به راهند و هیچ پیمان خود را دگرگون نکرده اند.» (احزاب / 22، 23)

به مرور که دولت اسلامی فراگیرتر می شد، نفاق هم توسعه می یافت. خداوند یک سوره به نام **منافقون** نازل کرد. در نخستین آیات این سوره آمده است:

«چون منافقان نزد تو آیند، گویند: شهادت می دهیم که تو پیامبر خدا هستی. خدا می داند که تو پیامبرش هستی، و خدا شهادت می دهد که منافقان دروغگویند. ... اینان دشمنانند. از آنها حذر کن. خدایشان بکشد. به کجا منحرف می شوند.» (منافقون / 1، 4)

در سال های نهم و دهم هجری، نفاق بیشتر شد. این نفاق هم شامل کسانی می شد که ایمانشان ضعیف بود و تحت تأثیر جو سازی ها، حرکتی برخلاف جنبش اسلامی داشتند، و هم شامل کسانی بود که در باطن کفر ورزیده و لحظه ای هم به اسلام ایمان نیاورده بودند. خداوند پیامبرش را از نماز خواندن بر جنازه آنان بر حذر داشت و فرمود:

«چون بمیرند بر هیچ یک از آنان نماز مکن و بر قبرشان مایست. اینان به خدا و رسولش کافر شده اند و نافرمان مرده اند.» (توبه/ 84)

خداوند آیات زیادی از سوره توبه را که در سال نهم هجری نازل شده، به تشریح برخوردهای منافقان و لزوم سخت گیری با آنها اختصاص داد. خداوند در این سوره تصریح فرمود که گروه هایی از اعراب بادیه نشین و نیز برخی از مردم مدینه، از جمله منافقاند. [توبه / 100]. همچنین نقش زنان ومردان منافق را در رواج منکرات و جلوگیری از انجام کارهای خوب و نیز فسق آنها گوشزد کرد. [توبه / 66]. از پیامبرش نیز خواست تا با کفار و منافقان با شدت رفتار کند [توبه / 73] و به هیچ روی برای آنها درخواست آمرزش نکند [توبه / 79].

از این آیات می توان به خوبی پی برد که در روزهای پایانی زندگی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) منافقان فراوانی در مدینه و اطراف آن می زیسته اند که در انتظار درگذشت آن حضرت بوده اند، تا به مطامع خویش برسند.

26-پیامبر و همسران و فرزندان

همسران پیامبر

خدایچه، نخستین ازدواج: پیامبر در سن 25 سالگی، پانزده سال قبل از بعثت، با خدیجه که چهل ساله بود و از دو 1. شوهر قبلی اش فرزندان داشت، ازدواج کرد. وی به تعبیر خود پیامبر، بهترین زن پیامبر بود و تمام اموال و امکانات خود را در خدمت به دین محمدی، در اختیار پیامبر قرار داد و با وی، عاشقانه زندگی کرد و پیامبر با وی هیچ مشکلی نداشت.

خدایچه، در سال دهم بعثت و در سن 65 سالگی فوت کرد و پیامبر، در آن زمان، پنجاه سال داشت. پیامبر(ص) تا خدیجه زنده بود، ازدواج نکرد و جز از خدیجه و ماریه قبطیه، صاحب فرزند نشد. در زمان جاهلیت، خدیجه را « طاهره » می گفتند و پیامبر به او لقب « کبری » داد و تا پایان عمر شریفشان، پیوسته او را به نیکی یاد می کرد. از عایشه روایت است که: هر گاه پیامبر می خواست از خانه خارج شود، به یاد خدیجه می افتاد و او را به نیکویی یاد می کرد. روزی از ایام، حسادتم تحریک شد و گفتم: ایا او غیر از زنی پیر، چیز دیگری بود ؟ خداوند به جای او بهترش را نصیب کرده است. پیامبر غضبناک شد، به طوری که موهای جلو سرش از شدت غضب می لرزید و می گفت: «نه، به خدا سوگند ! بهتر از او را به من نداد. او به من ایمان آورد، در حالی که مردم، کفر ورزیدند ؛ مرا تصدیق کرد، در حالی که مردم تکذیب کردند ؛ با مال خودش مرا یاری و همراهی کرد، در حالی که مردم محرومم کردند و خداوند از او فرزندهایی روزی من کرده، در حالی که مرا از فرزندان زنان دیگر، محروم کرد

عایشه می گوید: [عهد کردم که دیگر هیچ گاه از خدیجه، به بدی یاد نکنم 5]

- سوده: پیامبر پس از خدیجه، با سوده - که بیوه بود - ازدواج کرد. سوده با همسر اولش که پسر عمویش بود، 2. در دومین هجرت تازه مسلمانان به حبشه، هجرت کردند. پس از چند ماه از بازگشت به مکه، شوهرش فوت کرد و سپس با پیامبر ازدواج کرد. او یک سال از پیامبر، بزرگ تر بود و این ازدواج، یک سال قبل از هجرت صورت گرفت. وی در نگهداری فاطمه (س) و خواهرش امّ کلثوم، کوشا بود.
- عایشه: او دختر ابوبکر بود و در همان سال ازدواج پیامبر با سوده، در سن شش سالگی به عقد پیامبر درآمد و در 3. سال دوم هجری در مدینه، مراسم عروسی انجام شد. او سه سال در خانه پیامبر بود، بدون آن که پیامبر، از او بهره زناشویی ببرد.
- در میان زنان پیامبر، فقط عایشه بود که پیش از ازدواج با پیامبر، ازدواج نکرده بود و البته نازا بود و به همین دلیل، پیوسته به خدیجه و ماریّه قبطیه، غبطه می خورد.
- حفصه: او دختر عمر بود. با شوهرش به مدینه هجرت کرد. شوهرش در جنگ بدر و أحد، شرکت داشت و بر 4. اثر زخمی در جنگ أحد، فوت کرد. پس از آن، عمر، همسری او را به ابوبکر و سپس به عثمان - که از دوستان نزدیک و صمیمی اش بودند - پیشنهاد داد، ولی آنها قبول نکردند. عمر، شکایت آن دو را به پیامبر کرد. بعد از مدتی، پیامبر (ص) از حفصه خواستگاری کرد و با او در سال سوم هجرت، ازدواج کرد. حفصه با عایشه، همدل و همراه بود و این دو، باعث حوادث مختلفی در زندگی خصوصی پیامبر و نیز حیات سیاسی اسلام شده اند.
- در نقل است که آیات اول تا چهارم سوره تحریم و آیات 28 و 29 از سوره احزاب، در شأن ایشان، نازل گشته است.
- زینب، دختر خُزیمه: شوهرش در جنگ أُحد شهید شد. بعد از حفصه، در سال چهارم هجری، به ازدواج پیامبر 5. درآمد و پس از دو یا سه ماه، در حیات پیامبر، فوت کرد.
- رَمَلَه (اُمّ حَبِیبه): او دختر ابوسفیان و خواهر معاویه بود. با شوهرش به همراه مسلمانان به حبشه هجرت کرد و در 6. آن جا صاحب دختری به نام حبیه شد. از آن پس به او کُنیه اُمّ حبیه دادند. در حبشه، شوهرش نصرانی شد و در آن جا فوت کرد. غُربت و مسیحی شدن شوهرش، او را رنج می داد تا آن که پیامبر، به نجاشی نامه نوشت و از راه دور، از او خواستگاری کرد و پس از بازگشتش به حبشه، در سال هفتم هجرت، با او ازدواج کرد.
- ابوسفیان که روزگاری سخت ترین دشمن پیامبر بود، آن گاه که پیامبر با دخترش ازدواج کرد، از فرط شادمانی «!گفت: «شکست و خواری، بر این جوان مرد، مباد

هند، دختر حُدَیْفَه (اُمّ سَلَمَه) : شوهر او، ابوسلمه، دوست پیامبر بود و در سال دوم هجری، زمانی که پیامبر برای 7. دستیابی به کاروان قریش به سرپرستی ابوسفیان، از مدینه خارج شدند، وی جانشین پیامبر در مدینه بود. او از هجرت کنندگان به حبشه بود. پس از بازگشت از حبشه به مکه، به تنهایی به مدینه هجرت کرد و همسرش اُمّ سلمه، یک سال بعد، به مدینه هجرت کرد و به شوهر پیوست. آنها صاحب دو پسر به نام های: سَلَمَه و عمر و دو دختر به نام های: دُرّه و زینب بودند. اُمّ سلمه، پس از فوت شوهرش، خواستگاری ابوبکر و عمر را رد کرد.

پیامبر با او در حالی که چهار فرزند یتیم داشت، ازدواج کرد. اُمّ سلمه، همیشه سعی داشت که رضایت پیامبر را به دست آورد. او، خدیجه، فاطمه و علی را دوست می داشت و از آنان به نیکی یاد و دفاع می کرد. او تا سال 62 . هجری، زنده بود و آخرین همسر پیامبر بود که از دنیا رفت.

زینب، دختر جَحْش اسدی: او دختر عمّه پیامبر بود که به دستور پیامبر، به ازدواج زید بن حارثه درآمد. زید، 8. غلامی بود که پیامبر(ص) او را آزاد کرد و سپس به فرزندی پذیرفت. زید و زینب، به دلایل شخصیتی و قبیله ای، نتوانستند زندگی مشترک را ادامه بدهند و زید، پس از سیزده سال زندگی مشترک، زینب را طلاق داد. وقتی که عده زینب تمام شد، پیامبر به فرمان الهی 6، با او ازدواج کرد و پس از آن، سنت جاهلی شکست و ازدواج با همسر . پسر خوانده، جایز شد. البته در این داستان، ایّه حجاب نیز نازل شد.

گفتنی است که زینب، اولین زن از زنان پیامبر بود که پس از رحلت ایشان، از دنیا رفت. 7.

جَوَیریّه: در نبرد پیامبر با بنی المصطلق، اسیر و شوهرش کشته شد. در تقسیم غنائم، سهم ثابت بن قیس شد و با 9. وی قرار گذاشت در قبال پرداخت مبلغ معینی، آزاد شود. جَوَیریّه برای تهیه پول، نزد پیامبر آمد. ایشان قیمت او را داد و آزادش کرد و سپس به ازدواج پیامبر درآمد.

وقتی این خبر، به مسلمانان رسید، آنها حدود صد اسیر قبیله بنی المصطلق را - که حالا دیگر از خویشاوندان پیامبر . شده بودند - آزاد کردند.

صَفیه: در فتح خیبر، او به اسارت پیامبر درآمد و شوهر دومش، کشته شد. پیامبر(ص) او را آزاد کرد و بین 10. ماندن در خیبر و یهودی ماندن» و یا «اسلام آوردن و همسری پیامبر»، مخیر کرد. او اسلام آورد و با پیامبر ازدواج کرد و به برکت آن، بین یهودیان و مسلمانان، آشتی و دوستی برقرار شد. اسیران یهود، آزاد شدند و بسیاری از یهودیان به پذیرش اسلام، ترغیب شدند و مسلمانان رضایت دادند که اهل خیبر در آن جا بمانند و کشاورزی خیبر را . به عهده بگیرند.

صفیه، زن با ادب و دانایی بود و به پیامبر، محبت داشت و در نقل است که در وقت احتضار پیامبر، بیش از زنان دیگر اشک ریخت.

ماریه قبطیه: او و خواهرش را حاکم اسکندریه، در پاسخ به نامه پیامبر (دعوت به اسلام)، به عنوان هدیه برای 11. پیامبر فرستاد. آنها در سال هشتم هجری، به مدینه رسیدند و پیامبر، خواهر ماریه را به حسان بن ثابت داد و خود ماریه، کنیز پیامبر شد. منزل او مانند همسران دیگر پیامبر، در نزدیکی مسجد نبود، بلکه در باغی در اطراف مدینه. جای داشت. پیامبر، او را بسیار دوست می داشت و مانند همسران دیگرش به منزل او می رفت.

پیامبر بعد از خدیجه، فقط از ماریه، صاحب فرزند پسری به نام ابراهیم شد که چند ماه قبل از ارتحال حضرت، در 16 یا 18 ماهگی، از دنیا رفت؛ اما این مسئله (تولد فرزند پسر)، سلامت مزاجی پیامبر را که مورد کنایه و طعنه. برخی بود، ثابت کرد.

میمونه: یک سال بعد از صلح خدیبه، طبق قرارداد با مشرکان مکه، پیامبر و دو هزار مسلمانان همراه او، سه 12. روز، جهت ادای عمره، در مکه اقامت داشتند. جلال و عظمت چشم گیر مسلمانان، اثر عجیبی در روحیه مردم مکه گذاشت، از جمله باعث شد میمونه - که بیوه زن بود -، خود را به پیامبر ببخشد و به صورت افتخاری، با پیامبر ازدواج کند.

دلایل تعدد زوجات پیامبر

در جزیره العرب، به دلایل فراوانی جنگ و غارت، نسبت زنان به مردان، بیشتر بود و نیز مشکلات اقتصادی خانواده ها و قبایل، باعث رواج پدیده چند همسری شده بود. در این میان، تنها پیامبر نبوده است که چند همسر داشته است، با این حال، با شرح کوتاهی که درباره هر یک از همسران پیامبر خواهد آمد (که در آن، نکات قابل توجهی گفته شده است) و نیز ساده زیستی ایشان با همسرانشان، روشن می گردد که هدف و فلسفه این ازدواج ها، شهوت و امور جنسی، لذت جویی و خواهش های نفسانی نبوده است.

برای تعدد همسران پیامبر، دلایلی ذکر کرده اند که به برخی از آنها اشاره می شود:

برقراری پیوند با قبایل عرب و کسب موقعیت بهتر اجتماعی برای تبلیغ و گسترش اسلام و جلوگیری از 1. کارشکنی آنها. از این رو، پیامبر از قبایل مهم عرب و نیز از یهودیان مدینه (صفیه)، همسر انتخاب کرد و از انصار. که نسبت به پیامبر دشمنی نداشتند، همسری نگرفت.

. در فرهنگ عربستان، ازدواج، مهم ترین پیوند و میثاق اجتماعی بوده است.

تشویق مسلمانان به ازدواج با زنان سالمند و سرپرست و یتیم دار و نجات آنها از تنهایی و فقر، مانند داستان 2. ازدواج پیامبر با اُمّ سلمه

آزادی اسیران، مانند داستان ازدواج پیامبر با جویریّه و صفیه که پیامبر، آن دو را آزاد کرد و سپس با آنها ازدواج 3. کرد که نتیجه آن، الگو گرفتن مسلمانان و آزادی بسیاری از اسیران و کنیزان شد

باطل کردن سنت های جاهلی، مانند ازدواج پیامبر با زینب دختر جحش، زن پسر خوانده خویش (زید). گفتنی 4. است که با نزول ایه سوم سوره نساء، مردان با رعایت عدالت فقط می توانند چهار همسر داشته باشند و همه ازدواج های پیامبر (ص) قبل از نزول این حکم بوده است و نیز با نزول ایه 52 سوره احزاب، پیامبر حق نداشت با زن دیگری ازدواج کند، حتی اگر همه زنانش را طلاق می داد

رفتار پیامبر با همسرانش

این گونه نبوده است که همه زنان پیامبر، از آن روی که ایشان رسول خدا هستند، کاملاً تسلیم او باشند و در خانه پیامبر، هیچ مشکلی وجود نداشته است؛ بلکه پیامبر، با محبت و اخلاق کریمانه و رفتار عادلانه، بر ناسازگاری آنها و مشکلات، پیروز می شدند

پیامبر، طبق دستور خداوند،⁸ همسرانش را بین ماندن و تحمل زندگی ساده پیامبر و بین طلاق گرفتن، مخیر ساخت که البته آنها همگی ماندن نزد وی را با هر شرایطی که او صلاح بداند، قبول کردند و نیز خداوند، به پیامبر اجازه داد که نوبت هر کدام از آنها را خواست، مقدم یا مؤخر سازد؛⁹ اما با همه این اختیارات، پیامبر بین همسرانش، عدالت را رعایت می کرد؛ مهریه هر یک از آنها را چهارصد درهم قرار داد و ملاحظات قبیله ای، جوانی و پیری و ... را نمی کرد؛ برای هر کدام، به صورت مساوی هزینه می کرد؛ هر شب را پیش یکی از آنها به صورت نوبتی و مساوی می ماند و در سفرها و جنگ ها با قرعه، یکی یا دو تا از زنان را همراه خود می بُرد

پیامبر نسبت به همسرانش، خویشتندار بود و روحیات و علاقه ها و ویژگی های آنها را در نظر می گرفت و با بزرگواری، محبت و مهربانی، از خطاهای آنها می گذشت. مثلاً وقتی می دید که عایشه، زن جوانی است و دوست دارد محبوب شوهر خود باشد، با الفاظی محبت آمیز، محبت او را به خود جلب می کرد و یا در مورد ام سلمه که دارای فرزندان بود و بچه هایش را نیز بسیار دوست می داشت، احوال آنان را می پرسید و برای آنان اسامی جدیدی می گذاشت که نشانه اعتنا به آنان بود.¹⁰

دختران پیامبر

پیامبر از خدیجه، هفت فرزند داشت؛ سه پسر: قاسم، طاهر و طیب - که قاسم بزرگترین آنها بود - و چهار دختر: زینب، امّ کلثوم، رقیه و فاطمه - که فاطمه، کوچکترین آنها بود - . پیامبر از ماریه قبطیه هم فرزندی به نام ابراهیم داشت که در 16 یا 18 ماهگی درگذشت

. همه پسران پیامبر از خدیجه، پیش از بعثت از دنیا رفتند؛ اما دختران، دوران رسالت را درک کردند

زینب، دختر بزرگ: او با ابوالعاص (پسر خاله اش)، پیش از بعثت، ازدواج کرد . پس از بعثت، ابوالعاص، ایمان 1. نیاورد و در جنگ بدر، به اسارت مسلمانان درآمد . زینب، گردن بندی از مادرش خدیجه کبری، به عنوان فدیّه به مدینه فرستاد . چون چشم پیامبر بر آن افتاد، متأثر شد و پس از کسب موافقت مسلمانان، ابوالعاص را آزاد ساخت و گردن بند را نیز پس فرستاد و از دامادش پیمان گرفت که زینب را برای هجرت به مدینه، آزاد بگذارد و او چنین کرد و زینب را به همراه یاران پیامبر، به مدینه فرستاد

در سال ششم هجری، در حمله مسلمانان به کاروان تجاری قریش، ابوالعاص گریخت و خود را شبانه به مدینه رساند و به خانه زینب پناه برد . زینب، در مسجد و در حضور مسلمانان، پیامبر را از موضوع، آگاه ساخت . پیامبر، پناهندگی او را پذیرفت . ابوالعاص، با اموال قریش به مکه بازگشت و اموال مردم را بازگرداند و به مردم گفت که اسلام آورده است . او پس از چندی، در سال هفتم هجری به مدینه بازگشت و زندگی مشترک آن دو، آغاز دوباره ای یافت تا این که زینب، در سال هشتم هجری درگذشت . در سال 12 هجری، ابوالعاص نیز به او پیوست . از آنها پسری به نام « علی » و دختری به نام « أمّامه » به جا ماند، ولی از آنها، نسل پیامبر ادامه نیافت. 11 گفتنی است که امام . علی (ع) طبق وصیت حضرت زهرا (س)، بعد از ایشان، با أمّامه ازدواج کرد

و 3. رُقیّه و امّ کلثوم: این دو، پیش از بعثت، به ازدواج دو پسر ابولهب، به نام های عُتبّه و عُتیبّه در آمدند . 2 ابولهب، عموی پیامبر و از سرسخت ترین دشمنان آن حضرت بود . او همسایه پیامبر بود و با همسرش امّ جمیل، بر . سر راه پیامبر، خار و خاشاک و زباله می ریختند

پس از نزول سوره مَسَد در ذمّ آنها، ابولهب و زنش، پسران خود را وادار کردند تا از دختران پیامبر جدا شوند. پس از آن، رقیه، به ازدواج عثمان درآمد و با وی به حبشه مهاجرت کرد . در آن جا صاحب فرزندی به نام عبدالله شدند . پس از بازگشت از حبشه به مکه، نوبت به هجرت به مدینه رسید . خستگی این دو هجرت از تنشانشان در نیامده بود که عبدالله در شش سالگی از دنیا رفت و رقیه، بیمار گشت . عثمان، به جهت بیماری همسرش از جنگ بدر باز ماند ؛ اما . همان ایام، در سال دوم هجری، رقیه، فوت کرد

در سال سوم هجری، عثمان با اُمّ کلثوم (دختر دیگر پیامبر) ازدواج کرد که بدین سبب، لقب " ذوالنورین (دارای دو نور) " گرفت. اُمّ کلثوم در سال نهم هجری، در خانه عثمان، بدون به جا گذاشتن فرزندی، به دیار باقی شتافت. 12

فاطمه (س): پیامبر به دستور الهی، چهل روز از همسر خود (خدیجه) کناره گیری کرد و در خانه ابوطالب، 4. روزها را روزه داشت و شب ها را به عبادت سپری می گرد. در روز آخر، پیامبر با هدیه پروردگار که ظرفی از انگور و خرما بود، افطار کرد و نزد خدیجه رفت و وجود مقدس زهرا (س) در رحم مادر شکل گرفت. از آن روز، خدیجه در وجود خود احساس آرامش می کرد، اما نمی دانست که این آرامش، از کجاست تا این که در یکی از روزها احساس کرد جنینی در رحم دارد که با وی سخن می گوید

در بیستم جمادی الثانی سال پنجم بعثت، وقتی درد زایمان، خدیجه را فرا گرفت و از تنهایی نگران بود (زیرا زنان قریش، از او کناره گرفته بودند)، ناگهان متوجه شد که اطرافش چهار زن حاضر شدند: ساره (همسر ابراهیم)، آسیه (همسر فرعون)، مریم (مادر مسیح) و کلثوم (خواهر موسی). آنان در تولد نوزاد، کمک کردند. پیامبر، مولود تازه را بوسید و او را «فاطمه» نام نهاد

دوران کودکی و شیرخوارگی زهرا در محاصره اقتصادی و زندگی در شعب ابوطالب گذشت که بر روح احساس و ظریف او تأثیر زیادی گذاشت. در پنج سالگی فاطمه، پیامبر و بنی هاشم از تنگنای شعب، نجات یافتند، ولی مشرکان و کفار، تا آن جا که توانستند، پیروان پیامبر را آزار و شکنجه می دادند و فاطمه فهیم و کوچک، همه این مصائب را احساس می کرد و تحمل می نمود

در سال دهم بعثت بود که ابوطالب و خدیجه در فاصله کوتاهی، یکی پس از دیگری، از دنیا رفتند و فاطمه، دامن پر مهر مادر و نوازش هایش را - که اثر ناخوشایند صدمات را کاهش می داد - از دست داد و پیامبر نیز همسر محبوب و یار غمخوار خویش را و نیز عموی پشتیبان و مدافعش را - که تا زنده بود، کفار قریش نمی توانستند به او آسیبی - برسانند

در این زمان، پیامبر(ص) هم مشکلات خارج از خانه و اذیت و آزار دشمنان را باید تحمل می کرد و هم مشکلات داخل منزل و سرپرستی فرزندان بدون مادر را. پیامبر، با سوده، ازدواج کرد. او نسبت به فاطمه، کم و بیش مهربان بود، ولیکن برای هر کودک یتیمی، دشوار است که به جای مادرش زن دیگری را مشاهده کند

هر چه محرومیت فاطمه بیشتر می شد، اظهار محبت پیامبر به همان نسبت بیشتر می گشت. در روایت است که پیامبر، تا صورت فاطمه را نمی بوسید، به خواب نمی رفت

آزار و اذیت کفار قریش، به جایی رسید که در صدد قتل پیامبر برآمدند. با از جان گذشتگی علی نوزده ساله، پیامبر، به یثرب (مدینه) هجرت کرد و پس از دوازده روز، فاطمه هشت ساله و دیگران، به همراه علی به حضرت پیوستند. پس از رشد اسلام و موقعیت اجتماعی پیامبر، آرمان ازدواج فاطمه در سینه بزرگان و بزرگوارگان مهاجر و انصار، شعله ور شد؛ ولی پیامبر، مأمور بود که نور را با نور، کابین ببندد. عقد علی و فاطمه، در روز اول یا ششم ذی حجه سال دوم هجری انجام گرفت. علی با فروش زره خود (به چهارصد درهم)، آن را به عنوان مهریه فاطمه، تقدیم پیامبر کرد. پیامبر، مقداری از آن پول را به بلال داد تا عطر و وسایل آرایش خریداری کند و بقیه را به أم سلمه و ابوبکر و مقداد داد تا تجهیزه و وسایل زندگی فاطمه را تهیه کنند. زهرا یک ماه پس از عقد، به خانه علی رفت و پیامبر به علی فرمود که در عروسی باید ولیمه داده شود. پس از سفارش های پیامبر، زنان پیامبر، آنها را با تشریفات خاص، به سوی خانه علی، روانه کردند و این، خانه ای بود که از آن پس، پیامبر (ص) هر روز بر ساکنان آن، سلام می داد. دختر پیامبر در خانه علی، از کار کردن عار نداشت، از زیر بار کارهای دشوار خانه، شانه خالی نمی کرد. بنا بر گزارش علی به یکی از صحابه، فاطمه، آن قدر در خانه آب آورد که آثار مشک بر بدنش دیده می شد و آن قدر آسیاب کرد که دست هایش تاول زد و

البته فاطمه زنی نبود که فقط در گوشه منزل به اداره امور داخلی مشغول باشد و از حوادث و اوضاع مربوط به اسلام، بی خبر باشد. دفاع او از علی (ع) به عنوان جانشین منصوب رسول خدا، در تاریخ، ثبت است.¹³

توصیه های پیامبر به زنان

حضور زنان، در جامعه، امری اجتناب ناپذیر است. در قرآن، سنت پیامبر و معصومان، آدابی برای زنان و نیز مردان توصیه شده است که به مناسبت، به مواردی چند از سنت رسول خدا، اشاره می شود¹⁴

خودداری از نگاه به نامحرم: در روایت است که ابن ام مکتوم (از اصحاب پیامبر)، مردی نابینا بود. روزی به 1. محضر پیامبر رسید. عایشه و حفصه، دو همسر پیامبر، در کنار پیامبر نشسته بودند. پیامبر، خطاب به آن دو فرمود که به داخل خانه بروند. آنان گفتند: او نابیناست. پیامبر فرمود: «اگر چه او شما را نمی بیند، اما شما او را می بینید».¹⁵

پرهیز از دست دادن زنان و مردان نامحرم: در احادیث بسیاری، از این امر، منع شده و پیامبر در هنگام بیعت با 2. هیچ زنی، مصافحه نکرد

جلوگیری از ازدحام زنان و مردان: پیامبر، پس از نماز جماعت، قدری مکث می کرد تا زنان، خارج شوند و نیز 3. درب ویژه ای را برای رفت و آمد زنان در مسجد خویش گشود

اجتناب از خلوت زن و مرد نامحرم: از پیامبر نقل است که هیچ مردی با زنی، بدون حضور محرم، خلوت نکند. 4.

پوشش مناسب و پرهیز از خودآرایی: در آیات بسیاری، زنان مسلمان، مأمور به حجاب و آشکار نکردن زینت 5. خود شده اند 16 و پیامبر، زنان عریان را از دوزخیان برمی شمرد

اسامه بن زید می گوید: رسول خدا پارچه ای کتانی، سفید رنگ و نازک بر تن من کرد. من هم آن را به همسرم «دادم. رسول خدا فرمود: «به او بگو که زیر آن لباس، لباس دیگری هم بپوشد تا بدنش پیدا نباشد

خودداری از بوی خوش: پیامبر به زنان می فرمود: هنگامی که در مسجد حضور پیدا می کنید، از طیب و عطر 6. استفاده نکنید

خودداری از به ناز سخن گفتن: به این موضوع، در قرآن نیز تأکید شده است. 7. 17.

وقار در رفت و آمد و پرهیز از باعشوه راه رفتن 8.

عفت و پاک دامنی و حیا 9.

مهربان و دلسوز و امانتدار بودن برای همسر 10.

توجه به تربیت فرزندان صالح 11.

سخن آخر

. در پایان، مناسب است داستانی از تاریخ صدر اسلام بازگو شود

هنگامی که اسماء (دختر عُمَیس)، به همراه شوهرش جعفر بن ابی طالب، از حبشه بازگشت، نزد زنان رسول خدا رفت و گفت: «ایا در قرآن، مطلبی درباره زنان نازل شده؟» و پاسخ منفی شنید. آن گاه نزد رسول خدا آمد و گفت: «زنان، در زیان و خسران به سر می برند». پیامبر پرسید: «چرا؟». گفت: «زیرا خداوند، از آنان به نیکی یاد نکرده، آن گونه که از مردان یاد می کند». سپس ایه 35 سوره احزاب نازل شد

مردان و زنان مسلمان و مردان و زنان بایمان و مردان و زنان عبادت پیشه و مردان و زنان راستگو و مردان و زنان «شکیبا و مردان و زنان فروتن و مردان و زنان صدقه دهنده و مردان و زنان روزه دار و مردان و زنان پاک دامن و مردان و زنانی که خدا را فراوان یاد می کنند، خدا برای [همه] آنان آمرزش و پاداشی بزرگ فراهم ساخته است».

پی نوشت ها

1. ر.ک: سوره انبیاء، ایه 107.
2. ر.ک: سوره احزاب، ایه 21.
3. ر.ک: سوره قلم، ایه 4.
4. ر.ک: زن و فرهنگ دینی (نگرشی نو به مسائل زنان)، مهدی مهریزی، تهران: هستی نما، اول، 1382، ص 13 - 29.
5. شیوه همسررداری پیامبر، ص 84.
6. ر.ک: سوره احزاب، ایه 27.
7. درباره ازدواج پیامبر با همسر زید، نسبت های ناروایی به پیامبر زده اند که می توانید آنها را با پاسخش در دو کتاب: شیوه همسررداری پیامبر (از: احمد عابدینی) و داستان ازدواج معصومین (از: ابراهیم بابایی) بخوانید.
8. ر.ک: سوره احزاب، ایه 28 و 29.
9. ر.ک: سوره احزاب، ایه 51.
10. ر.ک: شیوه همسررداری پیامبر به گزارش قرآن و سنت، احمد عابدینی، تهران: هستی نما، دوم، 1382.
11. «ر.ک: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل «أُمّ کلثوم»؛ لغت نامه دهخدا، ذیل «أُمّ کلثوم».
12. همان جا.
13. فاطمه، احیاگر شخصیت زن، فریده مصطفوی (خمینی) و فاطمه جعفری، تهران: نشر اجر، اول، 1383.
14. برای مطالعه بیشتر ر.ک: زن در اندیشه اسلامی، مهدی مهریزی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1381، ص 83 - 117؛ سفارشات پیامبر اکرم به دختران و زنان، سید جمیلی، ترجمه و تلخیص: سید مهدی شمس الدین، قم: دارالفکر، پانزدهم، 1385.
15. الکافی، ج 5، ص 534. البته پیامبر، به مردان هم توصیه به خودداری از نگاه به نامحرم داشته است. در حدیث است که پیامبر، فضل بن عباس را در روز عید قربان، پشت سر خویش بر مرکب سوار کرده بود. رسول خدا ایستاد که پاسخ پرسش های مردمان را بدهد. زنی خوش سیما از قبیله خثعم برای پرسش به نزد پیامبر آمد. فضل، زن را می نگریست و از او خوشش آمده بود. رسول خدا وقتی این منظره را دید، با دستش صورت فضل را برگرداند.

ر.ک: سوره احزاب، ایه 33 و 59؛ سوره نور، ایه 31. 16.

ر.ک: سوره احزاب، ایه 1732

زن در اندیشه اسلامی، ص 1826

27-پیامبر و اصحاب

شرح حال جناب سلمان فارسي

اوّل سلمان مجدي است رضوان الله عليه (امام صادق عليه السلام فرمود به او سلمان فارسي نگوئيد بلکه بگوئيد سلمان مجدي. . . ر. ک امالي شيخ طوسي ص 133، مجلس پنجم، حديث 214)، که اوّل ارکان اربعه و مخصوص به شرافت (سَلْمَانُ مِمَّا أَهْلَ الْبَيْتِ) (اختصاص ص 12) و منخرط در سلك اهل بيت نبوت و عصمت است و در فضيلت او، جناب رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم فرموده

سَلْمَانُ بَحْرٌ لَا يَنْزِفُ وَكَنْزٌ لَا يَنْفَدُ، سَلْمَانٌ مِمَّا أَهْلَ الْبَيْتِ يَمْتَحُ الْحِكْمَةَ وَيُؤْتِي الْبُرْهَانَ. (بحارالانوار 348/22)

و حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام او را مثل لقمان حكيم بلکه حضرت صادق عليه السلام او را بهتر از لقمان فرموده و حضرت باقر عليه السلام او را از (متوسمين) (متوسمين يعني به فراست احوال مردم را مي دانست علامه مجلسي رحمه الله) شمرده است. (رجال كشّي 56/1) و از روايات مستفاد شده كه آن جناب (اسم اعظم) مي دانست (رجال كشّي 56/1) و از محدّثين (محدّث يعني كسي كه فرشتگان با او سخن مي گویند ويراستار) (به فتح دال) بوده. و از براي ايمان ده درجه است و او در درجه دهم بوده و عالم به غيب و منايا و از تحف بهشت در دنيا ميل فرموده و بهشت مشتاق و عاشق او بوده و خدا و رسول صلي الله عليه و آله و سلم او را دوست مي داشتند. و حق تعالي پيغمبر صلي الله عليه و آله و سلم را امر فرموده به محبت چهار نفر كه سلمان يكي از ايشان است و آياتي در مدح او و اقربان او نازل شده و جبرئيل هر وقت بر حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم نازل مي شد امر مي کرده از جانب پروردگار كه سلمان را سلام برساند و مطلع گرداند او را به علم منايا و بلايا و آنساب (ر. ک به كتاب ارزنده نفس الرحمان في فضائل سلمان تاءليف علامه محدّث نوري رحمه الله)، و شبها براي او در خدمت رسول خدا

صلي الله عليه و آله و سلم مجلس خلوتي بوده و حضرت رسول و اميرالمؤمنين صلوات الله عليهما و آلهما چيزهائي تعليم او فرمودند از مكنون و مخزون علم الله كه احدي غير او قابل و قوه تحمل آن را نداشته، و رسیده به مرتبه اي كه حضرت صادق عليه السلام فرموده

(أَدْرَكَ سَلْمَانُ الْعِلْمَ الْأَوَّلَ وَالْعِلْمَ الْآخِرَ وَهُوَ بَحْرٌ لَا يَنْزَحُ وَهُوَ مَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ). (بحارالانوار 373/22)

سلمان درك كرد علم اوّل و آخر را و او دریائي است كه هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او از ما اهل بيت است.

قاضي نورالله فرموده (سلمان فارسي از عنفوان صبا در طلب دين حقّ ساعي بود و نزد علماء اديان از يهود و نصاري و غيرهم تردّد مي نمود و در شداندي كه از اين ممّر به او مي رسيد صبر مي ورزید تا آنكه در سلوك اين طريق زياده از ده خواجه او را فروختند و آخر الا مر نوبت به خواجه كاينات عليه و آله افضل الصلوة رسيد و او را از قوم يهود به مبلغی خريد و محبّت و اخلاص و مودّت و اختصاص او نسبت به آستان نبوي به جائي رسيد كه از زبان مبارك آن سرور به مضمون عنايت مشحون سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ سرافراز گرديد وَلَيَعْمَرَ مَا قِيلَ

شعر

كَانَتْ مَوَدَّةُ سَلْمَانَ لَهُ نَسَبًا وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَ نَوْحٍ وَآبِيهِ رَجِمًا). (مجالس المؤمنين 205/1)

شيخ اجلّ ابوجعفر طوسي تَوَرَّأَ اللَّهُ مَشْهَدُهُ در كتاب (امالي) از منصور بن بزرج روايت نموده كه گفت به حضرت امام جعفر صادق عليه السلام گفتم كه اي مولاي من از شما بسيار ذكر سلمان فارسي مي شنوم سبب آن چيست؟ آن حضرت در جواب فرمودند كه مگو سلمان فارسي بگو سلمان محمّدي و بدان كه باعث بر كثرت ذكر من او را سه فضيلت عظيم است كه به آن آراسته بود، اوّل اختيار نمودن او هواي اميرالمؤمنين عليه السلام را بر هواي نفس خود، ديگر دوست داشتن او فقرا را و اختيار او ايشان را بر اغنياء و صاحبان ثروت و مال، ديگر محبّت او به علم و علماء.

إِنَّ سَلْمَانَ كَانَ عَبْدًا صَالِحًا خَنِيْفًا مُسْلِمًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (امالي شيخ طوسي ص 133، مجلس پنجم،

حديث 214)

و همچنین روایت نموده به اسناد خود از سُدَيْرِ صيرفي از حضرت امام محمد باقر عليه السلام که جماعتي از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود مي نمودند و به آن افتخار مي کردند و سلمان نیز در آن میان بود، پس عُمر رو به جانب سلمان کرد و گفت اي سلمان ! اصل و نسب تو چیست؟

فَقَالَ سَلْمَانُ أَنَا سَلْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ كُنْتُ ضَالًّا فَهَدَانِي اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَانَتْ عَائِلًا فَأَغْنَانِي اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكُنْتُ مَمْلُوكًا فَأَعْتَقَنِي اللَّهُ تَعَالَى بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهَذَا حَسَبِي وَنَسَبِي يَا عُمَرُ. انتهى. (نفس الرحمان في فضائل سلمان محدث نوري، ص 520، چاپ آفاق)

و در خبر است که وقتي ابوذر بر سلمان وارد شد در حالي که ديگي روي آتش گذاشته بود ساعتی با هم نشستند و حديث مي کردند ناگاه ديگ از روي سه پايه غلطيد و سرنگون شد و اِدا از آنچه در ديگ بود قطره اي نريخت، سلمان آن را برداشت و به جاي خود گذاشت، باز زماني نگذشته بود که دوباره سرنگون شد و چيزي از آن نريخت، ديگر باره سلمان آن را برداشت و به جاي خود گذاشت. ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بيرون شد و به حالت تفکر بود که جناب اميرالمؤمنين عليه السلام را ملاقات نمود و حکايت را براي آن حضرت بگفت، آن جناب فرمود اي ابوذر! اگر خبر دهد سلمان ترا به آنچه مي داند هرآينه خواهي گفت رَجِمَ اللَّهُ قَاتِلَ سَلْمَانَ! اي ابوذر سلمان باب الله است در زمين، هر که معرفت به حال او داشته باشد مؤمن است و هرکه انکار او کند کافر است و سلمان از ما اهل بيت است. (رجال کَشِّي ص 14، حديث 33. بحارالانوار 373/22)

و هم وقتي مقدار بر سلمان وارد شد ديد ديگي سر بار گذاشته بدون آتش مي جوشد، به سلمان گفت اي ابوعبدالله ! ديگ بدون آتش مي جوشد؟! سلمان دودانه سنگ برداشت و در زير ديگ گذاشت سنگها شعله کشيدند مانند هيزم ديگ جوشش زيادتر شد. سلمان فرمود جوش ديگ را تسكين كن. مقدار گفت چيزي نيست که در ديگ بزنم تا جوش او را فرو نشانم. سلمان دست مبارك خود را مانند كفچه داخل در ديگ کرد و ديگ را بر هم زد تا جوشش ساکن شد و مقداري از آن آتش برداشت با دست خود و با مقدار ميل فرمود. مقدار از اين واقعه خيلي تعجب کرد و قصه را براي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم نقل کرد. (نفس الرحمان. . . محدث نوري رحمه الله ص 352، باب نهم)

بالجمله، روایات در مدح او زیاده از آن است که ذکر شود و بیاید جمله ای از آنها در احوال حضرت ابوذر رضي الله عنه. در سنه 36 در مدائن وفات کرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان شب از مدینه به (طی الارض) بر سر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا به خاک رفت. و در روایتی است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر جنازه سلمان وارد شد رداء از صورت او برداشت سلمان به صورت آن جناب تبسمی کرد حضرت فرمود

(مَرْحَبَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِذَا لَقِيتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقُلْ لَهُ مَا مَرَّ عَلَيَّ أَخِيكَ مِنْ قَوْمِكَ).

پس حضرت او را تجهیز کرد و بعد از تجهیز و تکفین ایستاد به نماز بر او، حضرت جعفر طیار و حضرت خضر در نماز حضرت سلمان حاضر شدند در حالتی که با هر کدام از آن دو نفر هفتاد صف از ملائکه بود که در هر صفی هزار هزار فرشته بود. (بحارالانوار 373/22) و حضرت امیر علیه السلام در همان شب به مدینه مراجعت فرمود و فعلاً قبر شریف سلمان در مدائن بابقعه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است. و من در (هدية الزائرین) و (مفاتیح) زیارت آن جناب را نقل کرده ام. (هدية الزائرین و بهجة الناظرین ص 57 59، چاپ تبریز، سال 1343 ق. مفاتیح الجنان باب سوم، فصل هشتم)

شرح حال ابوذر غفاری

دوم أَبُوذَر رضي الله عنه است، اسم آن جناب جُنْدَب بن جُنَادَة (به جیمین مضمومتین و دالین مهملتین) از قبیله بنی غفار است و آن جناب یکی از ارکان اربعه و سوم کس و به قولی چهارم یا پنجم کس است که اسلام آورد (الاستیعاب ابن عبدالبرّ 252/1، تحقیق البجاوی) و بعد از مسلمانی به اراضی خود شد و در جنگ بدر و أحد و خندق حاضر نبود آنگاه به خدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و ملازمت خدمت داشت و مکانی او در نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از آن است که ذکر شود و حضرت در حق او فراوان فرمایش کرده و او را (صِدِّيقُ امّت) (بحارالانوار 405/22) و (شبیّه عیسی بن مریم) (عین الحیة علامه مجلسی 13/1، چاپ

دارالاعتصام) در زهد گرفته و در حق او حدیث مشهور (ما أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ الْخ) فرموده. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 259/8، سنن ترمذی حدیث 3827)

علامه مجلسی در (عین الحیة) فرموده که آنچه از اخبار خاصه و عامه مستفاد می شود آن است که بعد از رتبه معصومین علیهما السلام در میان صحابه کسی به جلالت قدر و رفعت شائن سلمان فارسی و ابوذر و مقدار نبود و از بعضی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر او ترجیح دارد و او بر مقدار. (عین الحیة علامه مجلسی 12/1)

و فرموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که در روز قیامت منادی از جانب ربالعزة ندا کند که کجایند حواری و مخلصان محمد بن عبدالله که بر طریقه آن حضرت مستقیم بودند و پیمان آن حضرت را نشکستند؟ پس برخیزد سلمان و ابوذر و مقدار. (بحارالانوار 342/22) و مروی است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس از صحابه، گفتند یا رسول الله کیستند آن جماعت؟ فرمود که علی بن ابی طالب و مقدار و سلمان و ابوذر. (بحارالانوار 321/22) و به اسانید بسیار در کتب سنی و شیعه مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 259/8)

و ابن عبدالبر که از اعظم علمای اهل سنت است در کتاب (استیعاب) از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود ابوذر در میان امت من به زهد عیسی بن مریم است. و به روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد. (الاستیعاب 255/1، تحقیق علی مجد البجاوی.) و ایضاً روایت نموده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند و گاهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد. (الاستیعاب 255/1، تحقیق علی مجد البجاوی)

ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ابوذر رحمه الله بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گذشت، جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته و سخنی در میان داشت، ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد بگذشت، جبرئیل گفت یا رسول الله ! اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام می کرد ما او را جواب سلام می گفتیم

به درستي که او را دعائي هست که در میان اهل آسمانها معروف است، چون من عروج کنم از وي سؤال کن. چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد، حضرت فرمود که اي ابوذر! چرا بر ما سلام نکردي؟ ابوذر گفت چنین یافتم که دحیه کلبی در حضرتت بود و برای امري او را به خلوت طلبیده اي نخواستم کلام شما را قطع کنم، حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت، ابوذر بسیار نادم شد، حضرت فرمود چه دعا است که خدا را به آن می خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است؟ گفت این دعا را می خوانم

اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ الْاِيْمَانَ بِكَ وَالتَّصَدِيقَ بِنَبِيِّكَ وَالْعَافِيَةَ مِنْ جَمِيعِ الْبَلَاءِ وَالشُّكْرَ عَلَي الْعَافِيَةِ وَالْغِنَى عَنْ شِرَارِ النَّاسِ.

(امالی شیخ صدوق ص 426، مجلس 55، حدیث 562)

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند که دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد. گفت مرا چندان غم آن نیست. گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بی خبر کرده؟ گفت دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است ! (بحار الانوار 431/22، حدیث 40)

ابن بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد قُبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت او بودند فرمود اوّل کسی که از این در درآید در این ساعت، شخصی از اهل بهشت باشد! چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند، پس فرمود جماعتی الحال داخل شوند که هر يك بر دیگری سبقت گیرند هرکه در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذرماه، او از اهل بهشت است، پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان فرمود ما در کدام ماهییم از ماههای رومی؟ ابوذر گفت که آذر به در رفت یا رسول الله. حضرت فرمود که من می دانستم ولیکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا بعد از من از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد، و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده.

(معانی الاخبار شیخ صدوق ص 205)

ارباب سیر معتمدہ نقل کرده اند کہ حاصلش این است کہ ابوذر در زمان عُمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و بنابر آنکہ معاویہ بن ابی سفیان از جانب عثمان والی آن ولایت بود و بہ تجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات عُلیا مشعوف و مایل بود زبان بہ توبیخ و سرزنش او گشاده و مردم را بہ ولایت خلیفہ بحق حضرت امیرالمؤمنین علیہ السلام ترغیب می نمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد بہ نحوی کہ بسیاری از ایشان را بہ تشیع مایل گردانید و چنین مشہور است کہ شیعیانی کہ در شام و (حبل عامل) اند بہ برکت ابوذر است. معاویہ حقیقت حال را بہ عثمان نوشت و اعلام نمود کہ اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می گرداند. عثمان در جواب او نوشت کہ چون نامہ من بہ تو برسد البتہ باید کہ ابوذر را بر مرکبی درشت رَو نشانہ و دلیلی عنیف با او فرستی کہ آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش شود. چون آن نامہ بہ معاویہ رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رَو و برهنہ بنشانند و مرد درشت عنیف را با او ہمراہ کرد. ابوذر رحمہ اللہ مردی دراز بالا و لاغر بود و آن وقت شیب و پیری اثری تمام بر او کردہ بود و موی سر و روی او سفید گشتہ ضعیف و نحیف شدہ. (دلیل) شتر را بہ عنف می راند و شتر جہاز نداشت از غایت سختی و ناخوشی کہ آن شتر می رفت رانہای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفتہ و رنجور بہ مدینہ داخل شد و با عثمان ملاقات نمودہ آنجا نیز بر اعمال و اقوال عثمان اعتراض می کرد و ہرگاہ او را می دید این آیہ را می خواند

(يَوْمَ يَحْمِي عَلَيْهَا فِي نَارٍ جَهَنَّمَ فَنُكْوِي بِهَا جِبَاهَهُمْ وَجَنُوبَهُمْ وَظُهُورَهُمْ. .). (سورہ توبہ 9، آیہ 35)

و غرضش تعریض بر عثمان بود الی غیر ذلک. (تاریخ پیامبران حیاة القلوب مجلسی 1698/4، با مختصر تفاوت) بالجملہ، عثمان تاب امر بہ معروف و نہی از منکر ابوذر نیاورد و حکم بہ خروج او و اہل و عیال او را از مدینہ بہ رَبدَہ کہ بہترین مواضع نزد او بود نمود و بہ این اکتفا نکردہ او را از فتوی دادن مسلمانان منع نمود و بہ این نیز اکتفا ننمودہ در حین خروج ابوذر، حکم نمود کہ هیچ کس بر تشیع او اقدام ننماید. امیرالمؤمنین علیہ السلام و حسنین علیہما السلام و عقیل و عمار یاسر و بعضی دیگر بہ مشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راہ ایشان را پیش آمدہ گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد کہ خلاف حکم خلیفہ عثمان باشد؟ و میان امیرالمؤمنین علیہ السلام و

مروان گفتگویی شد حضرت امیر علیه السلام تازیانه در میان دو گوش اشتر مروان زد، مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد. چون حضرت امیر علیه السلام و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان به حضرت امیر علیه السلام، گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده ای؟ آن حضرت جواب دادند که اینک شتر من بر در سرائی ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 252/8)

بالجمله، ابوذر در رَبدَه شد و ابتلائی او به جائی رسید که فرزندش (دَرّ) وفات یافت و او را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها می گذرانید آفتی در میان آنها به هم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در رَبدَه وفات یافت. همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می بود، دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ به دست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدر به من گفت که ای فرزند، بیا به این صحرائی ریگستان رویم شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم، چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامد، پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم می گردد و به حال احتضار افتاده، گریستم و گفتم ای پدر من ! با تو چه کنم در این بیابان با تنهایی و غربت؟ گفت ای دختر! مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند و به درستی که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده، ای دختر چون من به عالم بقاء رحلت کنم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است وفات یافته. دختر گفت که در این حال جمعی از اهل رَبدَه به عیادت او آمدند و گفتند ای ابوذر! چه آزار داری و از چه شکایت داری؟ گفت از گناهان خود. گفتند چه چیز خواهش داری؟ گفت رحمت پروردگار خود می خواهم. گفتند آیا طبیعی می خواهی که برای تو بیاوریم؟ گفت طبیب مرا بیمار کرده، طبیب خداوند عالمیان است درد و دوا از اوست ! دختر گفت که چون نظر وی بر ملك الموت افتاد گفت مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم و رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان به حق تو سوگند که می دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام. دختر گفت که چون به عالم

قدس ارتحال نمود عبا را بر سر او کشیدم و بر سر راه قافله عراق نشستم، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ! ابوذر مصاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافته، ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزارده و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود. (تاریخ پیامبران حیاة القلوب مجلسی 1724/4.)

مروی است که مالک گفت من او را در حله ای کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود. (تاریخ پیامبران حیاة القلوب مجلسی 1724/4) و ابن عبدالبر ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبدالله بن مسعود بر او نماز گذاشت. (الاستیعاب ابن عبدالبر 253/1، تحقیق البجاوی)

شرح حال مقداد

سوم ابومعبد مقداد بن الاسود است، اسم پدرش عمرو بهرائی است و چون اسود بن عبدیغوث او را تبیی نموده معروف به مقداد بن الاسود شده است. آن بزرگوار قدیم الا سلام و از خواص اصحاب سید آنام و یکی از ارکان اربعه و بسیار عظیم القدر و شریف المنزله است، دینداری و شجاعت او از آن افزون است که به تحریر آید سنی و شیعه در فضیلت و جلالت او همداستانند. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود خداوند تعالی مرا به محبت چهار تن امر فرموده و فرموده که ایشان را دوست بدارم، گفتند ایشان کیستند؟ فرمود علی علیه السلام و مقداد و سلمان و ابوذر رضوان الله علیهم اجمعین. (الخصال شیخ صدوق 253/1، حدیث 126) و ضباعة بنت زبیر بن عبدالمطلب که دختر عموی رسول خدا باشد زوجه او بوده و در جمیع غزوات در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجاهده کرده و او یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است (بحارالانوار 324/22) و اخبار در فضیلت او زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و کافی است در این باب آن حدیثی که شیخ کشی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود

(إِرتَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَ نَفَرٍ سَلَمَانٌ وَ أَبُودَرٍّ وَ الْمُقَدَّادُ، قَالَ فَقُلْتُ عَمَّا؟ قَالَ كَانَ حَاصَ حِصَّةً ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ قَالَ إِنَّ أَرَدْتَ الَّذِي لَمْ يَشْكُ وَلَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَالْمُقَدَّادُ)، (رجال کشی 46/1)

یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد است، پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او نسبت به اهل بیت علیهما السلام در این چند کس داخل نبود؟ حضرت فرمود که اندک میلی و تردیدی در او ظاهر شد بعد از آن رجوع به حق نمود، آنگاه فرمود که اگر خواهی آن کسی را که هیچ شکي براي او حاصل نشد پس بدان که او مقداد است و در خبر است که دل مقدس او مانند پاره آهن بود از محکمی.

وَعَنْ كِتَابِ (الْإِخْتِصَاصِ) عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّمَا مَثَرَةُ الْمُقْدَادِ بْنِ الْأَسْوَدِ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ كَمَثَرَةِ أَلِفٍ فِي الْقُرْآنِ لَا يَلْزَقُ بِهَا شَيْءٌ. (اختصاص ص 10) جایگاه مقداد در این امت مانند جایگاه الف در قرآن است که حرف دیگر به آن نمی چسبد

در سنه 33 در (جرف) که يك فرسخي مدینه است وفات کرد. پس جنازه او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهر (وان) به وي نسبت دهند واقعیّت ندارد بلي محتمل است که قبر فاضل مقداد سیوري یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد.

پسر مقداد دشمن علي عليه السلام بود

و از غرائب آن است که مقداد با این جلالت شائن پسرش معبد، نا اهل اتفاق افتاد و در حرب جمل به همراهی لشکر عایشه بود و کشته شد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر کشتگان عبور فرمود به معبد که گذشت فرمود خدا رحمت کند پدر این را که اگر اوزنده بود رأیش آحسن از رأي این بود. عمار یاسر در خدمت آن جناب بود عرضه داشت که الحمد لله خدا معبد را کیفر داد و به خاک هلاکش انداخت به خدا قسم یا امیرالمؤمنین که من باک در کشتن کسی که از حق عدول کند از هیچ پدر و پسری ندارم، حضرت فرمود خدا رحمت کند ترا و جزای خیر دهد.

(الجمال شيخ مفيد ص 392 393)

شرح حال بلال

چهارم بِلَالِ بْنِ رِيَّاحٍ مؤدّن حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلّم، مادرش جُمَانَة، كُنْيَتش ابو عبدالله و ابو عمر و از سابقين در اسلام است و در بدر و أُحُد و خندق و ساير مشاهد با حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلّم بوده و نقل شده كه (شين) را (سين) مي گفت و در روايت است كه (سين) بلال نزد حق تعالي (شين) است. (نفس الرحمان. . . محدّث نوري رحمه الله ص 378) و از حضرت صادق عليه السّلام مروي است كه فرمود خدا رحمت كند بلال را كه ما اهل بيت را دوست مي داشت و او بنده صالح بود و گفت اذان نمي گويم براي آخدي بعد از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلّم پس از آن روز ترك شد (حي علي خير العمل) (نفس الرحمان. . . ص 379) و شيخ ما در (نفس الرّحمن) نقل كرده كه چون بلال از حبشه آمد در مدح حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلّم خواند

شعر

اره بره كنكره

كرا كرامندره

حضرت فرمود به حسان كه معني اين شعر بالا را به عربي نقل كن. حَسَّانُ كُفْتُ

شعر

إِذِ الْمَكَارِمُ فِي آفَاقٍ اذْكُرْتُ

فَإِنَّمَا يَكُ فِينَا يُضْرَبُ الْمَثَلُ (نفس الرحمان. . . محدّث نوري استاذ محدّث قمي، ص 378)

وفات كرد بلال در شام به طاعون در سنه 18 يا سنه 20 و در باب صغير مدفون شد. فقير گويد اينك قبر او مزاري است مشهور و من به زيارت او رفته ام.

شرح حال جابر بن عبدالله انصاري

پنجم جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاري، صحابي جليل القدر و از اصحاب بَدْر است. روايات بسيار در مدح او رسيده و او است كه سلام حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلّم را به حضرت امام محمد باقر عليه السّلام رسانيده و او اوّل كسي است كه زيارت كرده حضرت امام حسين عليه السّلام را در روز اربعين و اوست كه لوح

آسماني را که در اوست نصّ خدا بر ائمه هدي عليهم السلام در نزد حضرت فاطمه (صلوات الله عليها) زيارت کرده و از آن نسخه برداشته.

از (كشف الغمه) نقل است که حضرت امام زين العابدين عليه السلام با پسرش امام محمد باقر عليه السلام به دیدن جابر تشریف بردند و حضرت باقر در آن وقت کودکی بود پس حضرت سجاد عليه السلام به پسرش فرمود که بیوس سر عمویت را، حضرت باقر عليه السلام نزدیک جابر شد و سر او را بوسید، جابر در آن وقت چشمانش نابینا بود عرض کرد که کی بود این؟ حضرت فرمود که پسر محمد است. پس جابر آن حضرت را به خود چسبانید و گفت یا محمد! محمد رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم ترا سلام مي رساند. و از روایت (اختصاص) منقول است که جابر از حضرت باقر عليه السلام درخواست کرد که ضامن شود شفاعت او را در قیامت، حضرت قبول فرمود. (اختصاص ص 62)

و این جابر در بسیاری از غزوات پیغمبر صلي الله عليه و آله و سلم بود و در غزوه صفین با امیرالمؤمنین عليه السلام همراه بود و در اعتصام به جبل الله المتین و متابعت امیرالمؤمنین عليه السلام فروگذار نکرد و پیوسته مردم را به دوستی امیرالمؤمنین عليه السلام تحریص می نمود و مکرّر در کوچه های مدینه و مجالس مردم عبور می کرد و می گفت علي خیر البشر فمنّ آبي فقد كفر (فردوس الاخبار 62/3، حدیقه الشیعه 316/1، چاپ انصاریان) و هم می فرمود معاشر اصحاب، تاءدیب کنید اولاد خود را به دوستی علي عليه السلام، پس هر که اباء کرد از دوستی او ببینید مادرش چه کرده.

شعر

محبّت شه مردان مَجوّ زیبي پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او

(کاشف الحق اردستانی ص 266 نسخه خطی کتابخانه مدرسه حجتیه قم)

در سنه 78 وفات کرد و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات کرد و پدرش عبدالله انصاری از ثقباء حاضرین بدر و أخذ است و در أخذ شهید شد و او را با

شوهر خواهرش عمرو بن الجموح در يك قبر دفن کردند و قصه شكافتن قبر او با قبور شهداء اُخذ در زمان معاويه براي جاري کردن آب معروف است.

شرح حال خُذیفه

ششم خُذیفه بن الیمان العنسی است که از بزرگان اصحاب سید المرسلین و خاصان جناب امیرالمؤمنین علیهما و آلهما السّلام است و یکی از آن هفت نفری است که بر حضرت فاطمه علیها السّلام نماز گذاشتند و او با پدر و برادر خود صفوان در حرب اُخذ در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان، پدر او را به گمان آنکه از مشرکین است در اثنای گرمی جنگ شهید کرده و بنابر سرّی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم با او در میان نهاده بود به حال منافقین صحابه معرفت داشت (ر. ک تفسیر کشف زمخشری، 2/291، ذیل آیه 74، سوره توبه) و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمی شد خلیفه ثانی بر او نماز نمی گذاشت و از جانب او سالها در مدائن والی بود، پس او را عزل کرد و حضرت سلمان رضي الله عنه والی آنجا شد، چون وفات کرد دوباره خُذیفه والی آنجا شد و مستقر بود تا نوبت به شاه ولایت علی علیه السّلام رسید، پس از مدینه رقمی مبارک باد و فرمان همایونی به اهل مداین صادر شد و از خلافت خود و استقرار خُذیفه در آنجا به نحوی که بود اطلاع داد ولیکن خُذیفه بعد از حرکت آن حضرت از مدینه به جانب بصره به جهت دفع شرّ اصحاب جَمَل و قبل از نزول موکب همایون به کوفه، وفات کرد و در همان مداین مدفون شد.

و از ابوحمزه ثمالی روایت است که چون خُذیفه خواست وفات کند فرزند خود را طلبید و وصیت کرد او را به عمل کردن این نصیحتهای نافعه فرمود ای پسر جان من ! ظاهر کن مایوسی از آنچه که در دست مردم است که در این یأس، غنی و توانگری است و طلب مکن از مردم حاجات خود را که آن فقر حاضر است و همیشه چنان باش که روزی که در آن هستی بهتر باشی از روز گذشته، و هر وقت نماز می کنی چنان نماز کن که گویا نماز وداع و نماز آخر تو است و مکن کاری را که از آن عذر بخواهی. (امالی شیخ صدوق ص 401، مجلس 52، حدیث 518)

و از (رجال ابن داود) و غیره نقل شده که فرموده حُذِيفَةُ بْنُ الْيَمَانِ یکی از ارکان اربعه است. و بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به چهل روز در مدائن وفات یافت (رجال ابن داود ص 71) و در مرض موت، پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر علیه السلام بیعت نمایند و ایشان به موجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین به درجه شهادت رسیدند. (تنقیح المقال مامقانی 259/1، چاپ سه جلدی)

شرح حال ابویوب انصاری

هفتم آئوب انصاری خالد بن زید است که از بزرگان صحابه و حاضر شدگان در بدر و سایر مشاهد است و او همان است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقت هجرت از مکه و ورود به مدینه به خانه او وارد شد و خدمات او و مادرش نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مادامی که در خانه او تشریف داشت معروف است (بحار الانوار 121/19) و در شب زفاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به صفیه، ابویوب سلاح جنگ بر خود راست کرده بود و در گرد خیمه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حراست بود بامداد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید برای او دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ احْفَظْ اَبَا اَيُّوبَ كَمَا حَفِظْتَ نَبِيَّكَ. (بحار الانوار 32/21). با مختصر تفاوت)

سید شهید قاضی نورالله در (مجالس) در ترجمه او فرموده ابویوب بن زید الانصاری، اسم او خالد است اما کُتِبَ او بر اسم غلبه نموده، در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بوده و آن حضرت از خانه ابویوب نقل نموده و در حرب جَمَل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مجاهده می نموده (مجالس المؤمنین 231/1) و در (ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی) (ترجمه الفتوح ابن اعثم، ص 539) مسطور است که ابویوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر علیه السلام بیرون آمد و در میدان حرب مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی به جنگ او روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابویوب اسب راتازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچ کس پیش حمله او نایستاد روی به سراپرده معاویه آورد. معاویه بر

دَرِ سراپرده خود ایستاده بود ابوايُوب را بدید بگریخت و به سراپرده درآمد و از دیگر جانب بیرون شد، ابو ایوب بر در ابوابیستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی به جنگ او آوردند ابو ایوب بر ایشان حمله ها کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس به سلامت بازگشت و به جای خویشتن آمد. معاویه با رنگی زرد و رویی تیره به سراپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سوارى از صف علی علیه السلام چندین تاخت که به سراپرده من در آمد مگر شما را بند کرده و دستهای شما را بسته بودند که هیچ کس را یارای آن نبود که مشتی خاك بر گزفتی و بر روی اسب او پاشیدی. مردی از اهل شام که نام او مُتَرَفَع بن منصور بود گفت ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و به سراپرده تو در آمد حمله خواهم کرد و به در سراپرده علی بن ابی طالب علیه السلام خواهم رفت اگر علی را ببینم و فرصت کنم او را زخمی زنم و تو را خوش دل گردانم، پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام انداخت و به سراپرده او تاخت. ابوايُوب انصاری چون او را بدید اسب به سوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد، گردن او برید و شمشیر به دیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او به يك جانب افتاد و تنه او بر جانبی دیگر به زمین آمد و مردمان که نظاره می کردند از نیکوئی زخم ابوايُوب تعجبها نمودند و بر وی ثناها کردند.

ابوايُوب در زمان معاویه به غزای روم رفت و در اثنای ورود به آن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هرجا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابراین در ظاهر استانبول نزدیک به سُور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل استشفای مسلمانان و نصاری است. صاحب (استیعاب) (الاستیعاب 4/1606، تحقیق علی مجد البجاوی) در باب کُنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند، مقارن آن حال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار می داد بر ایشان واقع شد و ایشان متنّب شدند دست از آن برداشتند (مجالس المؤمنین شهید قاضی شوشتری 1/231-232) انتهى.

فقیر گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدفن ابوايُوب خبر داده در آنجا که فرموده دفن می شود نزد قسطنطنیه مرد صالحی از اصحاب من. (بحارالانوار 113/22)

شرح حال خالد بن سعید

هشتم خالد بن سعید بن العاص بن أمیة بن عبدالمشمس بن عبدمناف بن قصي القرشي الالموي، نجیب بني امیه و از سابقین اولین و متمسکین به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده. و سبب اسلام او آن شد که در خواب دید آتش افروخته است و پدرش می خواهد او را در آن آتش افکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را به سوي خود کشید و از آتش نجاتش داد. خالد چون بیدار شد اسلام آورد. (مجالس المؤمنین 223/1) و او با جعفر به حبشه مهاجرت کرد و با جعفر مراجعت نمود و در غزوه طائف و فتح مکه و حنین بوده و از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم والی بر صدقات یمن بوده و اوست که با نجاشی پادشاه حبشه، ام حبیبه دختر ابوسفیان را در حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عقد بستند. خالد بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر بیعت نکرد تا آنگاه که امیرالمؤمنین علیه السلام را اکراه بر بیعت نمودند او از روی کراهت بیعت نمود و او یکی از آن دوازده نفر بود که انکار بر ابوبکر نمودند و محاجّه کردند با او در روز جمعه در حالی که بر فراز منبر بود و حدیث آن در کتاب (احتجاج) و (خصال) است. (الاحتجاج 97/1، الخصال 462/2، الاثنی عشر، حدیث 4.)

در (مجالس المؤمنین) است که دو برادران او ابان و عمر نیز از بیعت با ابوبکر ابا نمودند و متابعت اهل بیت نمودند. وَقَالُوا لَهُمْ إِنَّكُمْ لَطَوَالُ الشَّجَرِ طَيِّبَةُ الثَّمَرِ وَ نَحْنُ تَبَعٌ لَكُمْ. (الاحتجاج 97/1، الخصال 462/2، الاثنی عشر، حدیث 4)

نهم خزیمه (به معجمتین مصغراً) (قمی رحمه الله) ابن ثابت الالمناصری مَلَقَّبَ به (ذوالشَّهادَتَین)، به سبب آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهادت او را به منزله دو شهادت اعتبار فرموده در غزای بدر و مابعد آن از مَشاهد حاضر بوده و از سابقین که رجوع کردند به امیرالمؤمنین علیه السلام معدود است. از (کامل بهائی) نقل است که در روز صفین خزیمه بن ثابت و ابوالهیثم انصاری جِدی می نمودند در نصرت علی علیه السلام، آن حضرت فرمود اگرچه در اوّل امر مرا خذلان کردند اما به آخر، توبه کردند و دانستند که آنچه کردند بد بود. (این مطلب را در کتاب کامل بهائی چاپ انتشارات مرتضوی تهران، با مقدمه محدّث قمی رحمه الله، نیافتم) صاحب (استیعاب) (الاستیعاب 448/2، تحقیق البجاوی) آورده که خزیمه در حرب صفین ملازم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و

چون عمار یاسر شهید شد او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار می کرد تا شربت شهادت چشید رضوان الله تعالی علیه.

و روایت شده که امیرالمؤمنین علیه السلام در هفته آخر عمر خود خطبه خواند و آن آخر خطبه حضرت بود و در آن خطبه فرمود

أَيُّ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكَبُوا الطَّرِيقَ وَمَضَوْا عَلَيَّ الْحَقِّ؟ أَيُّ عَمَّارٍ؟ وَأَيُّ ابْنِ التَّيْهَانِ؟ وَأَيُّ دُوِّ الشَّهَادَتَيْنِ؟ وَأَيُّ نَظَرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَيَّ الْمَنِيَّةِ وَأَبْرَدَ بِرُؤْسِهِمْ إِلَيَّ الْفَجْرَةَ. ثُمَّ صَرَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ إِلَى لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَةِ قَاطِلَ الْبُكَاءِ ثُمَّ قَالَ أَوُّهُ عَلَيَّ إِخْوَانِي الَّذِينَ تَلَّوْا الْقُرْآنَ فَأَحْكُمُوهُ. (نهج البلاغه ترجمه شهیدی ص 192، خطبه 182)

یعنی کجایند برادران من که راه حق را سپردند و با حق رخت به خانه آخرت بردند؟ کجاست عمار؟ کجاست پسر تیهان؟ و کجاست ذوالشهادتین؟ و کجایند همانندان ایشان از برادرانشان که با یکدیگر به مرگ پیمان بستند و سرهای آنان را به فاجران هدیه کردند؟ پس دست به ریش مبارک خود گرفت و زمانی دراز گریست سپس فرمود دریغ! از برادرانم که قرآن را خواندند و در حفظ آن کوشیدند.

شرح حال زید بن حارثه

دهم زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی، و او همان است که در زمان جاهلیت اسیر شد حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحي مکه بخريد از براي خديجه آورد، خديجه رضي الله عنها او را به رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بخشيد. حارثه چون اين بدانست خدمت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم آمد و خواست تا فديه دهد و پسر خود را برهاند، حضرت فرمود او را بخوانيد و مختار كنيد در آمدن با شما يا ماندن به نزد من، زید گفت هيچ كس را بر محمد صلي الله عليه و آله و سلم اختيار كنم ! حارثه گفت اي فرزند! بندگان را بر آزادگي اختيار مي نمائي و پدر را مهجور مي گذاري؟ گفت من از آن حضرت آن ديده ام كه ايدا كسي را بر آن حضرت اختيار نخواهم كرد. چون حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم اين سخن از زید شنيد او را به حجر مکه آورد و حضار را فرمود اي جماعت ! گواه باشيد كه زید فرزند من است، ارث از من مي برد و من ارث از او مي برم. چون حارثه اين بديد از غم فرزند آسوده

گشت و مراجعت کرد. از آن وقت مردم او را زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام کردند. این بود تا خداوند اسلام را آشکار نمود و این آیه مبارکه فرود شد (ما جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ. .). (سوره احزاب 33، آیه 46)

چون حکم برسید فی قَوْلِهِ تَعَالَى (أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ) که فرزند خوانده را به اسم پدرش بخوانند، این هنگام زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگفتند (بحارالانوار 172/22 و 215) و آیه شریفه (ما كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ) (سوره احزاب، آیه 40) نیز اشاره به همین مطلب است نه آنکه مراد آن باشد که پدر حسن و حسین نیست، چه آنها پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشند به حکم (أَبْنَائُنَا) (سوره آل عمران 3، آیه 61) در آیه مباهله و غیره. و زید، کُتِبَ اش ابواسامه است به نام پسرش اُسامه و شهادتش در مؤته واقع شد در همان جایی که جعفر بن ابی طالب علیه السلام شهید گشته. (بحارالانوار 50/21)

شرح حال سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ

یازدهم سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ بْنِ دُلَیْمِ بْنِ حَارِثَةَ الْخَزْرَجِيِّ الْانصَارِيِّ، سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم بوده، در عقبه و بدر حاضر شده و در روز فتح مکه رایت مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به دست او بوده و او مردی بزرگ بوده وجودی به کمال داشت و پسرش قیس و پدر و جدش نیز (جواد) بودند و در اطعام مهمان و واردین خودداری نمی فرمودند، چنانچه در زمان دُلَیْمِ جدش منادی ندا درمی داد هر روز در اطراف دارضیافت او (مَنْ أَرَادَ الشَّحْمَ وَاللَّحْمَ فَلْيَأْتِ دَارَ دُلَیْمِ). بعد از دُلَیْمِ، پسرش عُبَادَةَ نیز به همین طریق بود و از پس او سعد نیز بدین قانون می رفت و قیس بن سعد از پدران بهتر بود. و دُلَیْمِ و عُبَادَةَ هر سال ده نفر شتر از برای صنم منات هدیه می کردند و به مکه می فرستادند و چون نوبت به سعد و قیس رسید که مسلمانی داشتند آن شتران را همه سال به کعبه می فرستادند. و وارد شده که وقتی ثابت بن قیس با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، گفت یا رسول الله ! قبیله معد در جاهلیت پیشوایان جوانمردان ما بودند، حضرت فرمود

النَّاسُ مَعَادُنُ كَعَادِ بْنِ الذَّهَبِ وَالْفَضَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقَّهُوا.

و سعد چندان غیور بود که غیر از دختر باکره تزویج نکرد و هر زنی که طلاق گفت کسی جرئت تزویج او نکرد.
(بحارالانوار، 46/22)

بالجمله، این سعد همان است که در روز سقیفه او را آورده بودند در حالتی که مریض بود و خوابانیده بودند و خَزْرَجیان می خواستند با او بیعت کنند و مردم را نیز به بیعت او می خواندند لکن بیعت از برای ابوبکر شد و چون مردم جمع شدند که با ابوبکر بیعت کنند بیم می رفت که سعد در زیر قدم طریق عدم سپارد، لاجَرَم فریاد برداشت که ای مردم مرا کشتید! عُمَر گفت أَقْتُلُوا سَعْدًا قَتَلَهُ اللَّهُ، بکشید او را که خدایش بکشد. قیس بن سعد که چنین دید برجست و ریش عمر را بگرفت و بگفت ای پسر صَهَّاک حبشیّه و ای ترسنده گریزنده در میدان و شیر شرزه امن و امان ! اگر يك موي سَعْد بن عُباده جنبش کند از این بیهوده گوئی يك دندان در دهان تو به جای نماند از بس دهانت با مشّت بکوبند. (بحارالانوار 28، 175 و 337) و سعد بن عبادّه به سخن آمد و گفتا ای پسر صَهَّاک ! اگر مرا نیروی حرکت بود در کيفر این جسارت که ترا رفت هرآینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از من نعره شیری می شنیدید که با اصحاب خود از مدینه بیرون می شدید و شما را ملحق می کردم به جماعتی که در میان ایشان بودید ذلیل و ناکس تر مردم به شمار می شدید. آنگاه گفت یا آلَ خَزْرَج اَحْمِلُونِي مِنْ مَكَانِ الْفِتْنَةِ. او را به سرای خویش حمل کردند و بعد هم هرچه خواستند که از وی بیعت بگیرند بیعت نکرد و گفت سوگند به خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا هرچه تیر در تیرکش دارم بر شما بیندازم و سنان نیزه ام را از خون شما خصاب کنم و تا شمشیر در دستم است بر شما شمشیر زنم و با اهل بیت و عشیره ام با شما مقاتلت کنم و به خدا سوگند که اگر تمام جن و انس با شما جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا خدای خود را ملاقات کنم. و آخر الامر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مدینه به شام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود می بود در يك وقتی از دهی به دهی دیگر می رفت از باغی که در رهگذر او بود او را تیر زدند و به قتل رسانیدند و نسبت دادند قتل او را به جنّ و ازربان جنّ ساختند

شعر

فَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نَخْطَ فُؤَادَهُ

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ

شرح حال ابودجانه

دوازدهم ابودجانه (به ضمّ دال مهمله و تخفیف جیم (قمی رحمه الله)) اسمش سیماک بن خَرَشَة بن لَوْذَان است و از بزرگان صحابه و شجاعان نامی و صاحب جرّز معروف است و او همان است که در جنگ یمامه حاضر بود و چون سپاه مُسَیْلَمَه کَذّاب در حدیقه الرّحمن که به حدیقه الموت نام نهاده شد پناه بردند و در باغ را استوار بستند، ابودجانه که دل شیر و جگر نهنگ داشت مسلمانان را گفت که مرا در میان سپری برنشانید و سر نیزه ها را بر اطراف سپر محکم دارید آنگاه مرا بلند کنید و بدان سوي باغ اندازید. مسلمانان چنین کردند پس ابودجانه به باغ جستن کرد و چون شیر بخروشید و شمشیر بکشید و همی از سپاه مسیلمه بکشت. براء بن مالک از مسلمانان داخل باغ شد و دَرِ باغ را گشود تا مسلمانان داخل باغ شدند ولیکن ابودجانه و براء هر دو در آنجا کشته شدند و به قولی ابودجانه زنده بودچندانکه درصقین ملازم رکاب امیرالمؤمنین علیه السّلام گشت. (بحارالانوار 133/20)

شیخ مفید در (ارشاد) فرمود روایت کرده مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود بیرون می آید با قائم علیه السّلام از ظَهْر کوفه بیست و هفت مرد تا آنکه فرموده و سلمان و ابوذر و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر پس می باشند ایشان در نزد آن حضرت از انصار و حُکّام. (ارشاد شیخ مفید 386/2. نام ابوذر در ارشاد ذکر نشده است)

شرح حال ابن مسعود

سیزدهم عبدالله بن مسعود الهذلي حلیف بنی زهره از سابقین مسلمین است و در میان صحابه به علم قرائت قرآن معروف است. علمای ما فرموده اند که او مخالطه داشته با مخالفین و به ایشان میل داشته و علمای سنت او را تجلیل بسیار کنند و گویند که او آعلّم صحابه بوده به کتاب الله تعالی، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم

فرموده که قرآن را از چهار نفر اخذ کنید و ابتدا کرد به ابن امّ عبد که عبدالله بن مسعود باشد و سه نفر دیگر معاذ بن جَبَل و اَبی بن کَعْب و سالم مولي ابو خُذیفه. وَقَالُوا قَالَ صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِ و آلِه و سَلَّمَ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْمَعَ الْقُرْآنَ غَصًّا فَلْيَسْمَعْهُ مِنْ ابْنِ اُمِّ عَبْدِ (الاستيعاب 989/3 و 990، تحقيق البجاوي)

و ابن مسعود همان است که سر ابو جهل را در يوم بدر از تن جدا کرد (بحارالانوار 257/19) و اوست که به جنازه حضرت ابوذر رضي الله عنه حاضر شده (شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد 44/3) و اوست از آن جماعتي که انکار کردند بر ابوبکر جُلوسش را در مجلس خلافت (بحارالانوار 208/28)، إلی غیر ذلك. و او را آتباع و اصحابي بود که از جمله ایشان است رَبِيع بن خُثَيْم که معروف است به خواجه ربیع و در مشهد مقدّس مدفون است.

شرح حال عَمَّار

چهاردهم عَمَّار بن یاسِر العنسی (بالتون) حلیف بنی مخزوم مُکَتَّبی به ابي یَقْطان از بزرگان اصحاب رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم و از أَصْفِيَاء اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام و از مَعَذِّبين في الله و از مهاجرين به حبشه و از نمازگزارندگان به دو قبله و حاضر شدگان در بدر و مَشَاهِد دیگر است. و آن جناب و پدرش یاسر و مادرش سَمِيَّه و برادرش عبدالله در مبدء اسلام، اسلام آوردند و مشرکین قریش ایشان را عذابهاي سخت نمودند، حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم بر ایشان مي گذشت ایشان را تسَلَّى مي داد و امر به شکیبائي مي نمود و مي فرمود صبرا يا آل ياسر فَإِنَّ مُوْعِدَكُمْ الْجَنَّةُ (بحارالانوار 210/18) و مي گفت خدايا! بيا مرز آل ياسر را و آمرزیده اي.

(ابن عبدالبر) روايت کرده که کَفَّار قریش یاسر و سَمِيَّه و پسران ایشان عَمَّار و عبدالله را با بلال و خَبَّاب و صُهَيْب مي گرفتند و ایشان را زره هاي آهنين بر تن مي کردند و به صحراي مَكَّه در آفتاب، ایشان را نگاه مي داشتند به نحوي که حرارت آفتاب و آهن بدن ایشان را مي پخت و دماغشان را به جوش مي آورد طاقتشان تمام مي شد با ایشان مي گفتند اگر آسودگي مي خواهيد کفر بگوئيد و سَبَّ نَبِي نمائيد، ایشان لاعلاج تَقِيَّة اظهار کردند. آن وقت قوم ایشان آمدند و بساطهايي از پوست آوردند که در آن آب بود ایشان را در ميان آن آبها افکندند و چهار جانب آنها را گرفتند و به منزل بردند.

فقیر گوید که قوم یاسر و عمار ظاهرا بنی مخزومند، چه آنکه یاسر قحطانی و از عنس بن مذحج است و با دو برادر خود حارث و مالک به جهت طلب برادر دیگر خود از یمن به مکه آمدند، یاسر در مکه بماند و دو برادرش برگشتند به یمن و یاسر حلیف ابو حذیفه بن المغیره المخزومی گردید و سمیه کنیز او را تزویج کرد و عمار متولد شد ابو حذیفه او را آزاد کرد لاجرم ولاء عمار برای بنی مخزوم شد و به جهت همین حلف و ولاء بود که چون عثمان، عمار را بزد تا فتق پیدا کرد و ضلعش شکست بنی مخزوم اجتماع کردند و گفتند والله اگر عمار بمیرد ما احدي را به مقابل او نخواهیم کشت مگر عثمان را! (بحار الانوار 195/31)

شهادت سمیه رحمة الله علیها

بالجمله، کفار قریش یاسر و سمیه را هر دو را شهید کردند و این فضیلت از برای عمار است که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند. و سمیه مادر عمار از زنهای خیرات و فاضلات بود و صدمات بسیار در اسلام کشید آخر الامر ابو جهل او را شتم و سب بسیار نمود و حربه بر او زد و او را شقه نمود و او اول زنی است که در اسلام شهید شده.

و فِي الْخَبَرِ أَنَّهُ قَالَ عَمَّارٌ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! بَلَغَ الْعَذَابُ مِنْ أُمِّي كُلَّ مَبْلَغٍ فَقَالَ صَبْرًا يَا أَبَا الْيَقْظَانِ اَللَّهُمَّ لَا تُعَذِّبْ أَحَدًا مِنْ آلِ يَاسِرٍ بِالنَّارِ (الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة ص 256)

و اما عمار، نقل است که مشرکین قریش او را در آتش افکندند رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا نار کونی برّدا و سلاما علی عمار کما کُنتِ برّدا و سلاما علی ابراهیم. (رجال کشّی 127/1) آتش او را آسیب نکرد.

و حمل کردن عمار در وقت بناء مسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دو برابر دیگران احجار را و رجز او و گفتگوی او با عثمان و فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جلالت شائن او مشهور است و از (صحیح بخاری) نقل است که عمار دو برابر دیگران حمل آحجار می نمود تا یکی از برای خود و یکی در ازای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد، آن حضرت گرد از سر و روی او می سترد و می فرمود

وَبِحَ عَمَار تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ يَدْعُوهُمْ إِلَيَّ الْجَنَّةِ وَيَدْعُونَهُ إِلَيَّ النَّارِ. (صحيح بخاري 93/1، باب التعاون في بناء المسجد)

و هم روايت است كه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم در حق او فرموده عمارٌ مع الحقِّ والحقُّ مع عمار حيثُ كانَ عمارٌ حَلَدَةً بَيْنَ عَيْنَيَّ وَأَنْفَيَّ تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ. (رجال كشّي) 127/1 و نیز فرمود كه عمار از سر تا پاي او مملو از ايمان است. (بحارالانوار 35/19)

بالجمله، عمار در نهم صفر سنه 37 به سن نود در صقّين شهيد شد رضوان الله عليه و در (مجالس المؤمنين) است كه حضرت امير عليه السّلام به نفس نفيس بر عمار نماز كرد و به دست مبارك خود او را دفن نمود و مدّت عمر عمار ياسر نود و يك سال بود. (مجالس المؤمنين) 213/1

و بعضي از مورّخين آورده اند كه عمار ياسر رضي الله عنه در آن روزي كه به سعادت شهادت فائز شد روي سوي آسمان كرد و گفت اي بار خدائي ! اگر من دانم كه رضائي تو در آن است كه خود را در آب فرات انداخته غرقه گردانم چنين كنم و نوبتي ديگر گفت كه اگر من دانم كه رضائي تو در آن است كه من شمشير بر شكم خود نهاده زور كنم تا از پشت من بيرون رود چنين كنم و بار ديگر فرمود كه اي بار خدائي ! من هيچ كاري نمي دانم كه بر رضائي تو اقرب باشد از محاربه با اين گروه و چون از اين دعا و مناجات فارغ شد با ياران خويش گفت كه ما در خدمت رسول صلي الله عليه و آله و سلم سه نوبت با اين علّمها كه در لشكر معاويه اند با مخالفين و مشركين حرب كرده ايم و اين زمان با اصحاب اين رايات حرب مي بايد كرد و بر شما مخفي و پوشيده نمايد كه من امروز كشته خواهم شد و من چون از اين عالم فاني رو به سراي جاوداني نهم كار من حواله به لطف ربّاني كنيد و خاطر جمع داريد كه اميرالمؤمنين عليه السّلام مقتدائي ما است، فرداي قيامت از جهت آخيار با آشراي خصومت خواهد كرد.

و چون عمار از گفتن امثال اين كلمات فارغ گشت تازيانه بر اسب خود زد و در ميدان آمده قتال آغاز نهاد و علي التّعاقب و التّوالي حمله ها مي كرد و رجزها مي گفت تا جماعتي از تيره دلان شام به گرد او درآمدند و شخصي مَكْنِي به أَبِي العاديه زخمي بر تهيهگاه وي زد و از آن زخم بي تاب و توان شد و به صف خويش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او (رشد) نام قَدَحِي شير پيش او آورد، چون عمار نظر در آن قدح كرد فرمود صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ صلي

الله عليه و آله و سلم و از حقيقت اين سخن استفسار نمودند، جواب فرمود كه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مرا اخبار نموده كه آخر چيزي كه از دنيا روزي تو باشد شير خواهد شد، آنگاه قدح شير را بر دست گرفته بياشاميد و جان شيرين نثار جانان كرده به عالم بقا خراميد و اميرالمؤمنين عليه السلام بر اين حال اطلاع يافته بر بالين عمار آمد و سر او را به زانوي مبارك نهاده فرمود

شعر

أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي هُوَ قَاصِدِي أَرَحْنِي فَقَدْ أَفْتَيْتَ كُلَّ خَلِيلٍ
أَرَاكَ بَصِيرًا بِالَّذِينَ أَحْبَبْتَهُمْ كَأَنَّكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلٍ

پس زبان به كلمه اِنَّا لِلّٰه و اِنَّا اِلَيْه راجعون گشوده فرمود هر كه از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلماني نصيب نباشد خداي تعالي بر عمار رحمت كند در آن ساعت كه او را از بدو نيك سؤال كنند، هرگاه كه در خدمت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم سه كس ديده ام چهارم ايشان عمار بوده و اگر چهار كس ديده ام عمار پنجم ايشان بوده، نه يك بار عمار را بهشت واجب شد بلكه بارها استحقاق آن پيدا كرده جَنّاتِ عَدْنِ او را مُهَيّا و مُهَيّا باد كه او را بگشتند و حق با او بود و او با حق بود، چنانكه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم در شائن او فرموده يَدُورُ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ دَارَ و بعد از آن علي عليه السلام فرمود كشنده عمار و دشنام دهنده و رباينده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد. آنگاه قدم مبارك پيش نهاد بر عمار نماز گزارد و به دست همايون خويش او را در خاك نهاد. رَحْمَةُ اللهِ وَرِضْوَانُهُ عَلَيْهِ وَطُوبَى لَهُ وَ حُسْنُ مَأْبٍ.

شعر

خوش دمي كز بهر يار مهربان ميرد كسي چون ببايد مُردباري اين چنين ميرد كسي
چون شهيد عشق را در كوي خود جا مي دهند جاي آن دارد كه بهر آن زمين ميرد كسي

(مجالس المؤمنين) شهيد قاضي نورالله شوشتري، (213/1 215)

شرح حال قيس بن عاصم

پانزدهم قیس بن عاصم الْمِنْقَرِي در سال نهم با وَفْد بني تميم به خدمت حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم اسلام آورد حضرت فرمود هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ الْوَبَرِ. (الاستيعاب) 1295/3.) و او مردی عاقل و حلیم بود، چندان که احنف بن قیس معروف به کثرت حلم، حلم را از او آموخته، چنانکه در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که از خود حلیم تر کسی یافته ای؟ گفت آری من این حلم را از قیس بن عاصم منقري آموخته ام. يك روز به نزد او آمدم او با مردی سخن می گفت ناگاه چند تن از مردم برادر او را با دست بسته آوردند و گفتند هم اکنون پسر را مقتول ساخت او را بسته آوردیم، قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد آنگاه که سخنش تمام گشت پسر دیگرش را طلبید و گفت قُمْ يَا بُنَيَّ إِلَيَّ عَمَّكَ فَاطْلِقْهُ وَالْيَ أَخِيكَ فَادْفِنْهُ، یعنی برخیز ای پسرک من، دست عمویت را بگشا و برادرت را به خاک سپار! آنگاه فرمود مادر مقتول را صد شتر عطا کن باشد که حزن او اندک شود این بگفت و از طرف آیمَن به سوی آیسَر تکیه زد و بگفت

شعر

إِنِّي أَمْرٌ لَا يَعْتَرِي خُلُقِي دَنَسٌ يُفِيدُهُ وَلَا آفٍ (الاستيعاب) 1295/3

و این قیس همان است که با جماعتی از بني تميم خدمت حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم رسیدند و از آن حضرت موعظه نافع خواستند آن حضرت ایشان را موعظه فرمود به کلمات خود، از جمله فرمود ای قیس ! چاره ای نیست از برای تو از قرینی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن می شوی تو با او و تو مرده ای پس او اگر (کریم) باشد گرامی خواهد داشت ترا و اگر او (لئیم) باشد و خواهد گذاشت ترا و به داد تو نرسد و محشور نخواهی شد مگر با او و مبعوث نشوی مگر با او و سؤال کرده نخواهی شد مگر از او، پس قرار مده آن را مگر عمل صالح، زیرا که اگر صالح باشد اُنس خواهی گرفت با او و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی نمود مگر از او و او عمل تو است. قیس عرض کرد یا نبی الله ! دوست داشتم که این موعظه به نظم آورده شود تا ما افتخار کنیم به آن بر هر که نزدیک ما است از عرب و هم آن را ذخیره خود می کردیم. آن جناب فرستاد حَسَّان بن ثابت شاعر را حاضر کنند که به نظم آورد آن را، صَلَّال بن دَلْهَمِيس حاضر بود و به نظم درآورد آن را پیش از آنکه حَسَّان بیاید، و گفت

شعر

تَخَيَّرَ خَلِيطًا مِنْ فِعَالِكَ إِنَّمَا	قَرِينُ الْقَتْلَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ
وَلَا بُدَّ قَبْلَ الْمَوْتِ مِنْ أَنْ تُعَدَّهُ	لِيَوْمٍ يُنَادِي الْمَرْءُ فِيهِ فَيَقِيلُ
فَإِنْ كُنْتَ مَشْغُولًا بِشَيْءٍ فَلَا تَكُنْ	يَغَيِّرُ الَّذِي يَرْضَى بِهِ اللَّهُ تَشْغَلُ
فَلَنْ يَصْحَبَ الْإِنْسَانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ	وَمِنْ قَبْلِهِ إِلَّا الَّذِي كَانَ يَعْمَلُ
إِلَّا إِنَّمَا الْإِنْسَانُ ضَيْفٌ لَأَهْلِهِ	يُقِيمُ قَلِيلًا بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَرْحَلُ

(املي شيخ صدوق ص 51، مجلس اول، حديث چهارم)

شرح حال مالك بن نويرة

شانزدهم مالك بن نويرة الحنفي اليربوعي از ارداف ملوك و شجاعان روزگار و فصحاى شيرين گفتار و صحابه سيد مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بوده. قاضي نورالله در (مجالس) شطري از احوال خير مال او و شهادت يافتن او به سبب محبت اهل بيت در دست خالد بن وليد ذكر كرده و هم در احوال او گفته از برآء بن عازب روايت كرده اند كه گفت در اثنائى آنكه حضرت رسالت صلي الله عليه و آله و سلم با اصحاب خود نشسته بودند رؤساي بني تميم كه يكي از ايشان مالك بن نويرة بود درآمدند و بعد از اداي خدمت گفت يا رسول الله ! عَلِّمْنِي الْاِيْمَانَ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْاِيْمَانُ أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ وَتُصَلِّيَ الْخُمْسَ وَتَصُومَ شَهْرَ رَمَضَانَ وَتُؤَدِّيَ الزَّكَاةَ وَتَحْجَّ الْبَيْتَ وَتُؤَالِيَ وَصِيِّي هَذَا. وَأَشَارَ إِلَيَّ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

، يعني مالك به حضرت رسالت گفت مرا طريق ايمان بياموز، آن حضرت فرمود ايمان آن است كه گواهي دهى به آنكه لا اِلهَ اِلاَّ الله و به آنكه من رسول خدايم و نماز پنجگانه بگزارى و روزه ماه رمضان بدارى و به اداي زكات و حج خانه خداي رو آوري و اين را كه بعد از من وصي من خواهد بود دوست دارى و اشاره به علي بن ابى طالب عليه السلام كرد، و ديگر آنكه خون ناحق نريزي و از دزدى و خيانت بپرهيزى و از خوردن مال يتيم و شرَب خمر بگريزي و ايمان به احكام شريعت من بياورى و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانى و حقگذاري ضعيف و قوي و صغير و كبير به جا آرى. آنگاه شرايع اسلام و احكام آن را بر او شمرد تا ياد گرفت. آنگاه مالك برخاست و از غايت نشاط دامن كشان مي رفت

و با خود مي گفت تَعَلَّمْتُ الْإِيمَانَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ، يعني به خدای كعبه كه احكام دين آموختم و چون از نظر حضرت

رسالت صلي الله عليه و آله و سلم دور شد آن حضرت فرمودند كه

(مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيَّ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ هَذَا الرَّجُلِ)

دو نفر از حضرت رسالت صلي الله عليه و آله و سلم دستوري طلبيده از عقب او رفتند و آن بشارت به وي رسانيدند و

از او التماس نمودند كه چون حضرت رسالت صلي الله عليه و آله و سلم ترا از اهل جنت شمرده مي خواهيم كه

جهت ما طلب مغفرت كن، مالك گفت لا عَفَرَ اللَّهُ لَكُمْ ا، خدای تعالی شما را نيامرزد كه حضرت رسالت صلي الله

عليه و آله و سلم كه صاحب شفاعت است مي گذاريد و از من درخواست مي كنيد كه جهت شما استغفار كنم !؟

پس آن دو نفر مَكْدَر بازگشتند چون حضرت رسالت صلي الله عليه و آله و سلم را نظر بر روي ايشان افتاد گفت كه

فِي الْحَقِّ مَبْغَضَةٌ، يعني شنيدن سخن حق گاه است كه آدمي را خشمناك و مَكْدَر سازد. و آخر چون حضرت رسالت

صلي الله عليه و آله و سلم وفات يافت مالك به مدينه آمد و تفحص نمود كه قائم مقام حضرت رسالت صلي الله عليه

و آله و سلم كيست؟ در يكي از روزهاي جمعه ديد كه ابوبكر بر منبر رفته و از براي مردم خطبه مي خواند، مالك بي

طاقت شد با ابوبكر گفت كه تو همان برادر تيمي ما نيستي؟ گفت بلي، مالك گفت چه كار پيش آمد آن وصي حضرت

صلي الله عليه و آله و سلم را كه مرا به ولايت او مامور ساخته بود؟ مردم گفتند اي اعرابي ! بسيار است كه كاري

از پس كاري حادث مي شود. مالك گفت والله ! هيچ كاري حادث نشده بلكه شما خيانت كرده ايد در كار خدا و رسول

خدا صلي الله عليه و آله و سلم بعد از آن متوجه ابوبكر شد و گفت كيست كه ترا بر اين منبر بالا برده و حال آنكه

وصي پيغمبر نشسته است، ابوبكر به حاضران گفت كه اين اعرابي بَوَالِّ علي عقيبه را از مسجد رسول صلي الله

عليه و آله و سلم بيرون كنيد. پس قُنْفُذ و خالد بن وليد برخاستند و مالك را پي گردني زده از مسجد بيرون كردند.

مالك بر اشتر خود سوار شد صلوات بر حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم فرستاد و بعد از صلوات اين ابيات بر

زبان راند

شعر

فَيَا قَوْمَ مَا شَأْنِي وَشَأْنِ أَبِي بَكْرٍ

أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كَانَ بَيْنَنَا

إِذَا مَاتَ بَكْرٌ قَامَ بَكْرٌ مَقَامَهُ قَتَلَكَ وَبَيَّتَ اللَّهُ قَاصِمَهُ الظَّهْرَ

(مجالس المؤمنین) شهید قاضی نورالله، 1/266 268

مؤلف گوید که شیعه و سنی نقل کرده اند که خالد بن ولید، مالک را بی تقصیر بکشت و سر او را دیک پایه نمود و در همان شب که او را به قتل رسانید با زوجه اش همبستر شد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند و ایشان را اهل (رَدّه) نامیدند.

(حدیقه الشیعه) مقدّس اردبیلی 1/350، (النصّ والاجتهاد) ص 97، (کامل ابن اثیر) 2/504، (بحارالانوار) 30/494

28- ویژگیهای پیامبر اسلام حضرت محمد مصطفی ص

- 1- موفق ترین پیامبر در بین 124 هزار پیامبر الهی
- 2- رحمت برای عالمین تا روز قیامت
- 3- اولین فردی که در عالم الست بلی فرمود
- 4- خداوند جهان را بخاطر او خلق کرد. لولاک لما خلقت الافلاک
- 5- قران معجزه جاویدان پیامبر اسلام است.
- 6- اهل بیت دامادش علی و از ذریه دخترش فاطمه زهرا هستند.
- 7- او اخلاق را به بالاترین حد خودش کامل فرمود.
- 8- همه انبیا به او توسل می جستند.
- 9- کاملترین دین را به بشریت هدیه داد.
- 10- خدا و ملائکه تا روز قیامت بر او صلوات می فرستند.

11- خدا اورا به معراج به نزدیکترین مقام به خودش برد مقام قاب قوسین او ادنی.

12- در قرآن بارها نام پیامبر در کنار نام خدا آمده: ولله العزه ولرسوله - اطيعوا الله واطيعوا الرسول -

استجيبوا لله وللرسول - ينصرون الله ورسوله - والذين يؤذون الله ورسوله -

بعضی ویژگیهای رسول الله ص

امام باقر ع فرمود: در حضرت محمد ص سه ویژگی بود که در هیچ احدی نبود: 1- سایه ای نداشت. 2- از هر کجا عبور می کرد تا دوز بوی عطر حضرت به مشام می رسید. 3- به هیچ سنگ و درختی عبور نمی فرمود مگر آنکه برایش سجده و تعظیم می نمود. (اثبات الهدی ج 1 ص 228)

نور چهره حضرت

امام صادق ع فرمود: اگر رسول الله ص در شبی که کاملاً تاریک بود از جائی عبور می کردند نوری مانند پاره ماه از او ساطع بود. (اثبات الهدی ج 1 ص 226)

امتیازات خاص پیامبر صلی الله علیه و آله

از دواج همسرانش بر دیگران بعد از پیامبر حرام است. ، ثواب و عقاب همسرانش مضاعف بودند ، او خاتم انبیاء بوده است ، همه دین ها با دین او باطل شدند ، کتاب او بر خلاف دیگر کتب آسمانی ، معجزه است ، زمین برای او و امت او مسجد است ، او برای اهل کبائر ، شفاعت می کند ، به سوی همه انس و جن مبعوث شد ، اولین شخصی است که محشور می شود ، و اولین شافع است ، و اولین شخصی است که وارد بهشت می شود ، در قیامت امت او از سایر امم بیشتر هستند ، می توانست نماز را نشسته بخواند ، دیگران نباید صدایشان را بر او بلند می کردند ، خدا در قرآن انبیاء را با اسم ندا کرده مثل : یا داود ! یا موسی ! ولی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را با القاب : یا ایها النبی ! یا ایها الرسول ! یا ایها المزمّل ! خطاب کرده است . و فقط در چهار مورد اسم پیامبر صلی الله علیه و آله در قرآن ذکر شده که آن هم با شهادت به رسالت همراه است « مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ » ⁽¹⁾ ، « مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ » ⁽²⁾ « وَأَمْنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ » ⁽³⁾ « بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ » ⁽⁴⁾ ، فرزندان دخترش ، فرزندان او حساب می شوند . پس حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را می توان پسران پیامبر صلی الله علیه و آله خواند .

(1) احزاب (33) : 40.

(2) فتح (48) : 29.

(3) محمد (47) : 2.

(4) آل عمران (3) : 6.

29- هدایای گرانقدر پیامبر اعظم ص برای بشریت

پیامبر اعظم ص با بعثت خود از طرف پروردگار عالمیان برای بشریت هدایای گرانقدری آورد.

اولین هدیه آن بزرگوار، توحید و کلمه لا اله الا الله بود.

در زمانی که شرک و بت پرستی عالمگیر شده بود، پیامبر اعظم، توحید خالص را برای جهانیان به ارمغان آورد. او می فرمود: مردم! بگوئید: لا اله الا الله تا رستگار شوید.

و فرمود: در حدیث قدسی خداوند فرموده: کلمه لا اله الا الله قلعه من است. و هر که وارد این قلعه شود از عذابم ایمن می گردد.

قرآن مجید هر گونه انحراف از توحید الهی و گرایش به شرک را، گناهی نابخشودنی می شمرد: ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء و من يشرك بالله فقد افترى اثما عظيما {نساء 48}، خداوند (هرگز) شرک

را نمی‌بخشد، و پایین‌تر از آن را برای هر کس بخواهد (و شایسته بداند) می‌بخشد، و آن کس که برای خدا همتایی قرار دهد گناه بزرگی مرتکب شده است».

و لقد اوحى اليك و الى الذين من قبلك لئن اشركت ليحبطن عملك و لتكونن من الخاسرين ، به تو و همه پیامبران پیشین وحی شده که اگر مشرک شوی تمام اعمال تباہ می‌گردد، و از زیانکاران خواهی بود». (سوره زمر، آیه 65)

یعنی اگر بنده ای در تمام عمر کارهای خیر انجام دهد و به کسی آزار و اذیت نرساند ولی مشرک بمیرد، خداوند او را در بهشتش جای نخواهد داد.

و از طرفی اگر شخص موحدی، گناہانی را مرتکب شده باشد بوسله توبه و شفاعت بخشیده می‌شود.

هدیه دیگری که پیامبر اعظم ص برای مسلمانان آورد قرآن کریم بوده است.

قرآن کتابی است که :

*انسان را به بهترین آئین هدایت می‌کند: اِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ اقْوَمُ اسْرَاء 9

*با عث بیداری انسانها از غفلت است: اِنَّ هُوَ الْاَذْكُرُّ لِلْعَالَمِينَ. ص 87

*پر از مَثَلها و اندرزها و اسرار خلقت و نظام آفرینش است: وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَّعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ. زمر 27

*چون خالی از هرگونه کجی و نادرستی است، با عث تقوای انسانهای گردد: قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَّعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ. زمر 28

*جدا کننده حق از باطل است: شهر رمضان الذی اُنزل فيه القرآن هدی للناس و بیناتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَان. بقره 184

*نور است و با نور خود، افراد را به راه راست هدایت می‌کند: کتاب اُنزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور. ابراهیم 1

*برای مؤمنین، شفا و هدایت و برای ظالمین و ستمکاران، ضرر و گمراهی بیشتر است: وَنُزِّلُ الْقُرْآنَ شِفَاءً

وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا. اسراء 82

و...

هدیه دیگری که پیامبر اعظم برای جهانیان به ارمغان آوردند اهل بیت است که چراغ هدایت بشریت می باشند.

هدیه دیگری که پیامبر اعظم برای جهانیان به ارمغان آوردند نماز است. نماز جماعت. نماز جمعه. نماز شب. نماز در مسجد. و انواع نمازهای مستحب و واجب.

واقعا اگر نماز نبود چگونه آدمی می توانست بدون واسطه با خدایش راز و نیاز کند. چگونه می توانست عبودیتش را به پروردگار نشان دهد. و چگونه می توانست زنگارهای غفلت و گناه را از دل و روحش پاک نماید. این همه برکاتی که در نماز و نماز جماعت و نماز جمعه و دیگر نمازهاست همه هدایای پیامبر اعظم به بشریت می باشند.

هدیه دیگری که پیامبر اعظم برای جهانیان به ارمغان آوردند مسجد است. مساجد بهترین نقاط کره زمین و خانه خدا و محل اظهار عبودیت است. اهل مساجد، اهل الله هستند. مسجد در اسلام مرکز بسیج مردم است. مرکز فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی مسلمانان است. محل اجتماع مسلمانان و وحدت و محبت مسلمین است. مسجد سنگر مسلمانان است که هر چه باشکوهتر باشد دشمن شکن تراست و...

هدیه دیگری که پیامبر اعظم برای جهانیان به ارمغان آوردند خمس و زکات است. برای سادات فقیر و حوزة های علمیه، خمس را قرار دادند و برای فقرا و مساکین جامعه، زکات را منظور نمودند تا بدینوسیله فقر و محرومیت از جامعه مسلمین برطرف گردد و اغنیا هم در سعادت جامعه شریک باشند.

هدایای دیگری که پیامبر اعظم برای جهانیان به ارمغان آوردند حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر و دیگر واجبات و مستحبات است. که همه اینها در مجموعه ای بنام دین اسلام جمع شده است .

30- پیامبر اسلام و اخلاق عظیم

«أَنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» این سخن رسول خدا (ص) است که می فرماید: من برای تمام کردن کرامتهای اخلاقی مبعوث شده ام.

در حدیثی از امام صادق (ع)، رسول خدا (ص) اینگونه توصیف شده است: از همه کس، حکیمتر و داناتر و بردبارتر و شجاعت‌ر و عادلتر بود. هرگز دستش به زنی نامحرم نرسید و سخاوتمندترین مردم بود. هرگز در هم و دیناری نزد او نماند. بر زمین

می نشست و بر زمین غذا می خورد و بر زمین می خوابید و نعلین و لباس خود را پینه و وصله می کرد. در خانه خود رامی گشود و گوسفند را خود می دوشید و پای شتر را خود می بست و چون خدمتکار از گردانیدن آسیاب خسته می شد، خود می گرداند. آب وضو را بدست خود حاضر می کرد و پیوسته سرش در زیر بود. در حضور مردم تکیه نمی کرد و اهل و عیال خود را خدمت می کرد و هرگز آروغ نزد و هر که او را به مهمانی دعوت می نمود، قبول می فرمود و نگاه زیاد به صورت مردم، نمی کرد. هرگز برای دنیا بخشم در نمی آمد و برای خدا غضب می کرد و گاه از گرسنگی، سنگ بر شکم می بست و هر چه حاضر می کردند، تناول می فرمود. انگشت نقره در انگشت کوچک دست راست می کرد. خربزه را دوست می داشت. هنگام وضو مسواک می زد و ادب هر که را رعایت می فرمود و عذر هر که را که معذرت می خواست، قبول می نمود و تبسم بسیار می کرد و هرگز صدای خنده اش بلند نمی شد و هرگز کسی را دشنام نداد و خدمتکار و زنان خود را نفرین نکرد. بد را به خوب جواب می داد و ابتدا به سلام و دست دادن می نمود و در هر مجلسی، یاد خدا می کرد. «حیوة القلوب ج 2»

«روزي پیامبر بطرف مسجد مي رفت. در راه به کودکانی رسید که بازی می کردند. همینکه چشم کودکان به حضرت افتاد، چون دیده بودند که حسنین (ع) پر پشت پیامبر سوار شده و حضرت به آنها سواری می داد، آنها هم به پیامبر گفتند: کُنْ جملي! شتر ما باش! پیامبر هم با ملاطفت، تمام بچه ها را بنوبت بر پشت مبارکش سوار می نمود.

مردم که در مسجد منتظر پیامبر بودند، چون دیدند حضرت نیامد، بلال را بدنبال پیامبر فرستادند. وقتی بلال در کوچه با صحنه حلقه زدن کودکان بدور پیامبر و تقاضای سواری از حضرت، مواجه شد، خواست کودکان را از حضرت دور کند اما حضرت فرمود: این کار را نکن! بلکه به خانه ما برو و مقداری گردو بیاور! بلال از خانه حضرت مقداری گردو آورد و به پیامبر داد. حضرت به کودکان فرمود: آیا حاضرید شترتان را به این گردوها بفروشید؟ کودکان با خوشحالی قبول کردند و گردوها را گرفته و پیامبر را رها نمودند. رسول خدا (ص) فرمود: خدا رحمت کند بر ادرم یوسف را که او را به پول اندکی فروختند همینطور که این کودکان مرا به چند دانه گردو فروختند!»

رسول خدا صلی الله علیه و آله اکثرا موقع خوردن غذا، در منزل خود را باز می گذاشتند تا اگر گرسنه ای آمد با او هم غذا شوند.

پیامبر بخشنده ترین افراد بود و نشد شخصی از حضرت درخواست کمک کند ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله جواب منفی دهد. بلکه اگر داشتند، کمک می کردند و اگر نداشتند، می فرمود: اگر خدا بدهد بتو می بخشم.

عبدالله بن عمر: من کسی را از پیامبر بخشنده تر و با شجاعت تر و پاکیزه تر ندیده ام. (1)

خدمتکار پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید:

1. ستارگان درخشان، ج 13، ص 18.

2. جایگاه اهل بیت علیهم السلام در جهان هستی.

من ده سال در خانه پیامبر بودم. یکبار نشد که حضرت بمن بگوید چرا اینکار را نکردی و یا چرا این کار را کردی؟

یکشب که برای افطار حضرت مقداری شیر آماده شده بود، پیامبر دیر بمنزل آمدند و من بخیال اینکه جائی مهمان هستند، افطاری حضرت را خوردم! وقتی پیامبر آمدند از همراهانش پرسیدم که آیا حضرت افطار کرده اند؟ گفتند نه! هنوز چیزی

نخورده‌اند. من بسیار نگران شدم که اگر حضرت افطاری خود را بخواد، من چه کنم؟ اما گویا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دانست لذا چیزی نفرمود و آب افطار نمودند!⁽¹⁾

آمده است که یکنفر یهودی که از حضرت طلبکار بود، نزد پیامبر آمد و طلب خود را خواست. حضرت فرمود الان چیزی ندارم. یهودی گفت منم شما را رها نمی‌کنم تا طلب مرا بدهید!

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: پس منم با تو اینجا می‌نشینم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با یهودی بود تا اینکه نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح را همانجا بجا آورد. مسلمانها متوجه شدند و با چشم و ابرو یهودی را تهدید می‌کردند که دست از پیامبر بردارد. حضرت متوجه شد و فرمود: از این مرد چه می‌خواهید؟ گفتند: او شما را حبس کرده است! فرمود: خدا مرا مبعوث نکرده که در حق هم پیمانم یا دیگران ظلم کنم!

وقتی روز بعد شد و خورشید بالا آمد، یهودی شهادتین را گفت و مسلمان شد و نصف مالش را بخشید و عرض کرد:

بخدا قسم! من این جسارت را بشما نکردم مگر به این علت که ببینم اوصاف شما مطابق با آنچه در تورات آمده می‌باشد یا خیر! زیرا در آنجا خدا فرموده است که: تولد محمد بن عبدالله در مکه و هجرتش به مدینه است. او خشن و فریاد زنده نیست. ناسزا نمی‌گوید!

و دیدم که اوصاف شما مطابق است پس من شهادت به وحدانیت خدا و نبوت شما می‌دهم و این مالم را در اختیار شما قرار می‌دهم که هر چه درباره آن حکم کنی قبول می‌نمایم.⁽²⁾

1. زندگانی پیامبر اسلام.

2. ستارگان درخشان، ج 1، ص 24.

نقش اخلاق در سیره عملی پیامبر اسلام (ص)

یکی از شاخصه های پر اهمیت در پیشرفت اسلام اخلاق نیک و کلام دلاویز و پرجاذبه پیامبر اکرم (ص) با انسان ها بود، این خلق نیکوتا بدان حدی بود که معروف شد سه چیز در پیشرفت اسلام نقش به سزایی داشت: 1- اخلاق پیامبر (ص) 2- شمشیر و مجاهدات حضرت علی (ع) 3- اتفاق ثروت حضرت خدیجه (س) در قرآن مجید، به نقش اخلاق پیامبر (ص) در پیشرفت اسلام و جذب دل ها تصریح شده است، آن جا که می خوانیم: «فبما رحمۃ من الله لنت لهم و لو كنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر؛ ای رسول ما! به خاطر لطف و رحمتی که از جانب خدا، شامل حال تو شده، با مردم مهربان گشته ای، و اگر خشن و سنگدل بودی، مردم از دور تو پراکنده می شدند، پس آن ها را ببخش، و برای آن ها طلب آمرزش کن، و در کارها با آن ها مشورت فرما.» از این آیه استفاده می شود که: 1- نرمش و اخلاق نیک، یک هدیه الهی است، کسانی که نرمش ندارند، از این موهبت الهی محرومند؛ 2- افراد سنگ دل و سخت گیر نمی توانند مردم داری کنند، و به جذب نیروهای انسانی بپردازند؛ 3- رهبری و مدیریت صحیح با جذب و عطوفت همراه است؛ 4- باید دست شکست خوردگان در جنگ و گنجهکاران شرمنده را گرفت و جذب کرد (با توجه به این که شان نزول آیه مذکور در موردندامت فراریان مسلمان در جنگ احد نازل شده است)؛ 5- مشورت با مردم از خصلت های نیک و پیوند دهنده است که موجب انسجام می گردد.

پیامبر اسلام (ص) علاوه بر این که ارزش های اخلاقی را بسیار ارج می نهاد، خود در سیره عملی اش مجسمه فضایل اخلاقی و ارزش های والای انسانی بود، او در همه ابعاد زندگی با چهره ای شادان و کلامی دلاویز با حوادث برخورد می کرد. به عنوان مثال، در تاریخ آمده است: در سال نهم هجرت هنگامی که قبیله سرکش طی بر اثر حمله قهرمانانه سپاه اسلام شکست خوردند، عدی بن حاتم که از سرشناسان این قبیله بود به شام گریخت، ولی خواهر او که «سفانه» نام داشت به اسارت سپاه اسلام درآمد. سفانه را همراه سایر اسیران به مدینه آوردند و آنان را در نزدیکی در مسجد در خانه ای جای دادند،

روزی رسول خدا (ص) از آن اسیران دیدن کرد، سفانه از موقعیت استفاده کرده و گفت: «یا محمد هلك الوالد و غاب الوافد فان رايت ان تخلى عني، و لا تسمت بي احياء العرب، فان ابي كان يفك العاني، و يحفظ الجار، و يطعم الطعام، و يفشى السلام، و يعين على نوائب الدهر؛ ای محمد! پدرم (حاتم) از دنیا رفت، و نگهبان و سرپرستم (عدی) ناپدید شد و فرار کرد، اگر صلاح بدانی مرا آزاد کن، و شمات و بدگویی قبیله های عرب ها را از من دور ساز، همانا پدرم (حاتم) بردگان را آزاد می ساخت، از همسایگان نگهبانی می نمود، و به مردم غذایی رسانید، و آشکارا سلام می کرد، و در حوادث تلخ روزگار، مردم را یاری می نمود.» پیامبر اکرم (ص) که به ارزش های اخلاقی، احترام شایان می نمود، به سفانه فرمود: «یا جاریه هذه صفه المؤمنین حقاً، لو كان ابوك مسلماً لترحمناعليه؛ ای دختر! این ویژگی هایی که برشمردی، از صفات مؤمنان راستین است، اگر پدرت مسلمان بود، ما او را مورد لطف و رحمت قرار می دادیم.» آنگاه پیامبر (ص) به مسؤولین امر فرمود: «خلوا عنها فان ابها كان يحب مكارم الاخلاق؛ این دختر را به پاس احترامی که پدرش به ارزش های اخلاقی می نمود، آزاد سازید.» آن گاه پیامبر (ص) لباس نو به او پوشانید، و هزینه سفر به شام را در اختیار او گذاشت، و او را همراه افراد مورد اطمینان به شام نزد برادرش رهسپار کرد.

(نمونه هایی از اخلاق پیامبر ص)

در سیره عملی پیامبر (ص) صدها نمونه از اخلاق نیک و زیبا وجود دارد که هر کدام نشانگر قطره ای از اقیانوس عظیم حسن خلق آن حضرت است، همان گونه که خداوند با تعبیر «و انك لعلی خلق عظیم؛ و همانا تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری» به این مطلب اشاره فرموده است، نظر شما را به چند نمونه از آن ها جلب می کنیم: 1- عدی بن حاتم می گوید: «هنگامی که خواهرم سفانه به اسارت سپاه اسلام درآمد و من به سوی شام گریختم، پس از مدتی خواهرم با کمال وقار و متانت به شام آمد و مرا در مورد این که گریخته ام و او را تنها گذاشتم سرزنش کرد، عذرخواهی کردم، پس از چند روزی از او که بانویی خردمند و هوشیار بود، پرسیدم: «این مرد (پیامبر اسلام) را چگونه دیدی؟» گفت: «سوگند به خدا او را رادمردی شکوهمند یافتم، سزاوار است که به او پیوندی که در این صورت به جهانی از عزت و عظمت پیوسته ای». با خود گفتم به راستی که نظریه صحیح همین است، به عنوان پذیرش اسلام، به مدینه سفر کردم، پیامبر (ص) در مسجد بود، در آن جا به محضرش رسیدم، سلام کردم، جواب سلام را داد و پرسید: کیستی؟ عرض کردم عدی بن حاتم هستم، آن حضرت برخاست و مرا به سوی خانه اش برد، در مسیر راه با این که مرا به خانه می برد، بانویی سالخورده و مستضعف با او دیدار کرد، اظهار نیاز نمود، پیامبر (ص) به مدتی طولانی در آنجا توقف کرد و آن بانو را در مورد تامین نیازهایش راهنمایی فرمود. با خود گفتم: «سوگند به خدا این شخص پادشاه نیست.» سپس از آن جا گذشتیم و به خانه رسول خدا (ص) وارد شدم، پیامبر (ص) از من استقبال و پذیرایی گرمی نمود، زیراندازی که از لیف خرما بود، نزدم آورد و به من فرمود: بر روی آن بنشین. گفتم: بلکه شما بر آن بنشینید. فرمود: نه، شما بر آن بنشین، خود آن حضرت بر روی زمین نشست، با خود گفتم: این نیز نشانه دیگر که آن حضرت، پادشاه نیست. سپس مطلبی از دین را که راز پوشیده بود بیان فرمود، دریافتم که او بر رازها آگاهی دارد، و «فهمیدم که پیامبر مرسل می باشد، بیانات و پیشگوییها و مهربانی هایش مرا شفیقه اش کرده و همانجا مسلمان شدم

در جنگ خیبر که با حضور شخص پیامبر (ص) در سال هفتم هجرت رخ داد، پس از پیروزی سپاه اسلام بر سپاه کفر، جمعی از یهودیان به اسارت سپاه 2- اسلام درآمدند، یکی از اسیران، صفیه دختر حی بن اخطب (دانشمند سرشناس یهود) بود. بلال حبشی، صفیه را به همراه زنی دیگر به اسارت گرفت و آن ها را به حضور پیامبر (ص) آورد، ولی هنگام آوردن آن ها اصول اخلاقی را رعایت نکرد، و آن ها را از کنار جنازه های کشته شدگان یهود حرکت داد، صفیه وقتی که پیکرهای پاره پاره یهودیان را دید بسیار ناراحت شد و صورتش را خراشید، و خاک بر سر خود ریخت، و سخت گریه کرد. هنگامی که بلال آنها را نزد پیامبر (ص) آورد، پیامبر (ص) از صفیه پرسید: «چرا صورتت را خراشیده ای و این گونه خاک آلود و افسرده هستی؟!» صفیه ماجرای عبورش از کنار جنازه ها را بیان کرد، رسول اکرم (ص) از رفتار غیر انسانی و خلاف اخلاق اسلامی بلال حبشی ناراحت شده و بلال را سرزنش کرده و فرمود: «انزع منك الرحمه یا بلال حیث تمر بامراتین علی قتلی رجالهما؛ ای بلال! آیا مهر و محبت و عاطفه از وجود تو رخت برسته که آن ها را از کنار کشته شدگان عبور می دهی؟! چرایی رحمی کردی؟» جالب این که پیامبر اکرم (ص) برای جبران رنج ها و ناراحتی های صفیه، با او ازدواج کرد، سپس او را آزاد، و بار دیگر بپیش نهاد صفیه با او ازدواج نمود و به این ترتیب، ناراحتی های او را به طور کلی از قلبش زدود

در ماجرای جنگ حنین که در سال هشتم هجرت رخ داد، شیماء دختر حلیمه که خواهر رضاعی پیامبر (ص) بود، با جمعی از دودمانش به اسارت سپاه 3- اسلام درآمدند، پیامبر (ص) هنگامی که شیماء را در میان اسیران دید، به یاد محبت های او و مادرش در دوران شیرخوارگی، احترام و محبت شایانی به شیماء کرد. پیش روی او برخاست و عبای خود را بر زمین گستراند، و شیماء را روی آن نشانید، و با مهربانی مخصوصی از او احوال پرسى کرد، و به او امر

فرمود: «تو همان هستی که در روزگار شیرخوارگی به من محبت کردی...» (با این که از آن زمان حدود شصت سال گذشته بود) شیما از پیامبر (ص) تقاضا کرد، تا اسیران طایفه اش را آزادسازد، پیامبر (ص) به او فرمود: «من سهمیه خودم را بخشیدم، و در مورد سهمیه سایر مسلمانان به تو پیشنهاد می کنم که بعد از نماز ظهر برخیز و در حضور مسلمانان، بخشش مرا وسیله خود قرار بده تا آنها نیز سهمیه خود را ببخشند. شیما همین کار را انجام داد، مسلمانان گفتند: «ما نیز به پیروی از پیامبر (ص) سهمیه خود را بخشیدیم.» سیره نویس معروف ابن هشام می نویسد: «پیامبر (ص) به شیما فرمود: اگر خواهی با کمال محبت و احترام، در نزد ما بمان و زندگی کن، و اگر دوست داری تو را از نعمت ها بهره مند می سازم و به سلامتی به سوی قوم خود بازگرد؟» شیما گفت: می خواهم به سوی قوم خود بازگردم. پیامبر (ص) یک غلام و یک کنیز به او بخشید و این دو با هم ازدواج کردند، و به عنوان خدمتکار خانه شیما به زندگی خود ادامه دادند.

مهربانی و اخلاق نیکوی پیامبر (ص) در حدی بود که امام صادق (ع) فرمود: روزی رسول خدا (ص) نماز ظهر را با جماعت خواند، مردم بسیاری به او -4- اقتدا کردند، ولی آن ها ناگاه دیدند آن حضرت بر خلاف معمول دو رکعت آخر نماز را با شتاب تمام کرد (مردم از خود می پرسیدند، به راستی چه حادثه مهمی رخ داده که پیامبر (ص) نمازش را با شتاب تمام کرد؟! پس از نماز از پیامبر (ص) پرسیدند: «مگر چه شده؟ که شما این گونه نماز را (با حذف مستحبات) به پایان بردی؟» پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: «اما سمعتم صراخ الصبی؛ آیا شما صدای گریه کودک را شنیدید؟» معلوم شد که کودکی در چند قدمی محل نمازگزاران گریه می کرده، و کسی نبود که او را آرام کند، صدای گریه او دل مهربان پیامبر (ص) را به درد آورد، از این رو نماز را با شتاب تمام کرد، تا کودک را از آن وضع بیرون آورده، و نوازش نماید.

عبد الله بن سلام از یهودیان عصر پیامبر (ص) بود، عواملی از جمله جاذبه های اخلاق پیامبر (ص) موجب شد که اسلام را پذیرفت و رسماً در صف -5- مسلمانان قرار گرفت، او دوستی از یهودیان به نام «زید بن شعبه» داشت، عبدالله پس از پذیرش اسلام همواره زیده را به اسلام دعوت می کرد، و عظمت محتوای اسلام را برای او شرح می داد بلکه به اسلام گرویده شود، ولی زید هم چنان بر یهودی بودن خود پافشاری می کرد و مسلمان نمی شد، عبدالله می گوید: روزی به مسجد النبی رفته ناگاه دیدم، زید در صف نماز مسلمانان نشسته و مسلمان شده است، بسیار خرسند شدم، نزدش رفتم و پرسیدم «علت مسلمان شدنت چه بوده است؟» زید گفت: تنها در خانه ام نشسته بودم و کتاب آسمانی تورات را می خواندم، وقتی که به آیاتی که در مورد اوصاف محمد (ص) بود رسیدم، با ژرف اندیشی آن را خواندم و ویژگی های محمد (ص) را که در تورات آمده بود به خاطر سپردم، با خود گفتم بهتر آن است که نزد محمد (ص) روم و او را ببازم، و بنگرم که آیا او دارای آن ویژگی ها که یکی از آنها «حلم و خویشی داری» بود هست یا نه؟ چند روز به محضرش رفتم، و همه حرکات و رفتار و گفتارش را تحت نظارت دقیق خود قرار دادم، همه آن ویژگی ها را در وجود او یافتم، با خود گفتم تنها یک ویژگی مانده است، باید در این مورد نیز به کند و کاو خود ادامه دهم، آن ویژگی حلم و خویشی داری او بود، چرا که در تورات خوانده بودم: «حلم محمد (ص) بر خشم او غالب است، جاهلان هر چه به او جفا کنند، از او جز حلم و خویشی داری نیستند.» روزی برای یافتن این نشانه از وجود آن حضرت، روانه مسجد شدم، دیدم عرب بادیه نشینی سوار بر شتر به آنجا آمد، وقتی که محمد (ص) را دید، پیاده شد و گفت: «من از میان فلان قبیله به اینجا آمده ام، خشکسالی و قحطی باعث شده که همه گرفتار فقر و ناداری شده ایم، مردم آن قبیله مسلمان هستند، و آهی در بساط ندارند، وضع ناهنجار خود را به شما عرضه می کنند، و امید آن را دارند که به آنها احسان کنی.» محمد (ص) به حضرت علی (ع) فرمود: آیا از فلان وجوه چیزی نزد تو مانده است؟ حضرت علی (ع) گفت:

نه، پیامبر (ص) حیران و غمگین شد، همان دم من به محضرش رفتم عرض کردم ای رسول خدا! اگر بخواهی با تو خرید و فروش سلف کنم، اکنون فلان مبلغ به تو می دهم تا هنگام فصل محصول، فلان مقدار خرما به من بدهی، آن حضرت پیشنهاد مرا پذیرفت، و معامله را انجام داد، پول را از من گرفت و به آن عرب بادیه نشین داد، من هم چنان در انتظار بودم تا این که هفت روز به فصل چیدن خرما مانده بود، در این ایام روزی به صحرا رفتم، در آنجا محمد (ص) را دیدم که در مراسم تشییع جنازه شخصی حرکت می کرد، سپس در سایه درختی نشست و هر کدام از یارانش در گوشه ای نشستند، من گستاخانه نزد آن حضرت رفتم، و گریبانم را گرفتم و گفتم: «ای پسر ابو طالب! من شما را خوب می شناسم که مال مردم را می گیری و در بازگرداندن آن کوتاهی و سستی می کنی، آیا می دانی که چند روزی به آخر مدت مهلت بیشتر نمانده است؟» من با کمال بی پروایی این گونه جاهلانه با آن حضرت رفتار کردم (با این که چند روزی به آخر مدت مهلت باقی مانده بود) ناگاه از پشت سر آن حضرت، صدای خشنی شنیدم، عمر بن خطاب را دیدم که شمشیرش را از نیام بر کشیده، به من رو کرد و گفت: «ای سگ! دور باش.» عمر خواست با شمشیر به من حمله کند، محمد (ص) از او جلوگیری کرد و فرمود: «نیازی به این گونه پر خاش گری نیست، باید او (زید) را به حلم و حوصله سفارش کرد، آن گاه به عمر فرمود: «برو از فلان خرما فلان مقدار به زید بده.» عمر مرا همراه خود برد و حق مرا داد، به علاوه بیست پیمانه دیگر اضافه بر حقم به من خرما داد. گفتیم: این زیادی چیست؟ گفت: چه کنم حلم محمد (ص) موجب

آن شده است، چون تو از نهیب و فریاد خشن من آزرده شدی، محمد (ص) به من دستور داد این زیادی را به تو دهم، تا از تو دلجویی شود، و خوشنودی تو به دست آید. هنگامی که آن اخلاق نیک و حلم عظیم محمد (ص) را دیدم مجذوب اسلام و اخلاق زیبای محمد (ص) شدم، و گواهی به یکتایی خدا، و رسالت محمد (ص) دادم و در صف مسلمانان درآمدم

این ها چند نمونه از سلوک اخلاقی پیامبر اسلام (ص) بود، که هر کدام چون آینه ای شفاف ما را به تماشای جمال زیبای اخلاق نیک آن حضرت دعوت می کند، و یکی از راز و رمزهای مهم پیشرفت اسلام در صدر اسلام را که بسیار چشمگیر بود، به ما نشان می دهد. در فرازی از گفتار حضرت علی (ع) در شان اخلاق پیامبر (ص) چنین آمده: «رفتار پیامبر (ص) با همشینانش چنین بود که دائماً خوش رو، خندان، نرم و ملایم بود، هرگز خشن، سنگدل، پر خاشگر، بد زبان، عیبجو و مدیحه گر نبود، هیچ کس از او مایوس نمی شد، و هر کس به در خانه او می آمد، نومید باز نمی گشت، سه چیز را از خود دور کرده بود: مجادله در سخن، پرگوئی، و دخالت در کاری که به او مربوط نبود، او کسی را مذمت نمی کرد، و از لغزش های پنهانی مردم جستجو نمی نمود، جز در مواردی که ثواب الهی دارد سخن نمی گفت، در موقع سخن گفتن به قدری گفتارش نفوذ داشت که همه سکوت نموده و سراپا گوش می شدند....»

فرا رسیدن ماتم جانسوز رحلت کامل ترین انسان، حضرت ختمی مرتبت و شهادت سبط اکبرش حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام را در این روز و هم چنین شهادت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را در آخر این ماه به فرزند دلبنش حضرت ولی الله الاعظم ارواحنا فدا، مقام معظم رهبری و به جهان بشریت، و مسلمانان دنیا و شیعیان و به ویژه امت پاسدار اسلام و پیروان اهل بیت عصمت و طهارت تسلیت عرض می کنیم به این امید که ان شاء الله پیروی از تقلید را سر لوحه اعمال خود قرار دهیم تا پیامبر و خدای پیامبر از ما بخشنود و به شفاعت آن ذوات پاک در روز «وا نفسا» نایل آییم

(محمدی اشتهاردی، محمد، پاسدار اسلام، ش 210، ص 30)

نمونه ای اخلاق نبوی

یکی از عوامل گسترش و حفظ اسلام، حسن خلق و روش مهرآمیز پیامبر اعظم (ص) بود. از همین رو افراد در برابر خلق عظیم رسول الله (ص) آن چنان عوض می شدند که تعصبات و عادات چندین ساله ای جاهلیت را کنار گذاشته و در مسیر هدایت قرار می گرفتند

روزی رسول خدا (ص) و یارانش در جوار یکی از کوه های مدینه نشسته بودند. امام حسن 7 نیز در آغوش پیامبر (ص) بود. در این هنگام مردی بیابانگرد به سوی حضرت آمد و با لحنی تند و زننده خطاب کرد: ای محمد! آن گاه که تو را ندیده بودم از تو ... و اکنون که دیدمت ... بیشتر شد. اصحاب از این سخن به خشم آمدند و قصد تنبیه او را داشتند. رسول خدا (ص) با اشاره دست آنان را بازداشت و صبورانه لبخند زد و فرمود: آرام باشید

مرد بیابانگرد از پیامبر (ص) خواست تا بر پیامبری خود دلیل و برهان بیاورد. رسول خدا (ص) فرمود: اگر دوست داری یکی از اعضای پیکرم تو را از دلیلم خبر دهد..، مرد بیابانگرد قبول کرد. پیامبر (ص) از امام حسن 7 خواست تا سخن بگوید. بیابانگرد از روی تمسخر خندید و گفت: خودش نمی تواند دلیل بیاورد، بچه ای را به پا داشته تا سخن بگوید.. پیامبر (ص) فرمود: آنچه را که تو می خواهی او می داند؛ در این هنگام امام حسن 7 رو به مرد بیابانگرد نمود و ماجرای سفر او را مو به مو برایش شرح داد و به او خبر داد که چگونه او و قومش برای قتل پیامبر توطئه کردند و او برای پیدا کردن پیامبر (ص) و عملی کردن توطئه چه رنج هایی را در راه تحمل کرده است. مرد بیابانگرد که اسرار خود را از زبان کودک خردسال می شنید، سخت تعجب کرد و گفت: این خود دلیلی است بر حقانیت محمد و آسمانی بودن پیامبری او، سپس اندکی تأمل کرد و راه حق را برگزید و آیاتی از قرآن را نزد پیامبر (ص) فرا گرفت. سپس به سوی قوم خود رفت و پس از مدتی با گروهی از افراد قبیله خود خدمت پیامبر آمد. آنان نیز به رسول خدا (ص) ایمان آوردند و مسلمان شدند.

((بحار الانوار، ج 43، ص 333

رفتار پیامبر با کودکان

با کودک، کودکانه باید رفتار کرد

کودک به دلیل نزدیک بودن به مبدأ فطرت و داشتن ذهن و دلی پاک و بی آرایش، زمینه بسیار مناسبی را برای تربیت پذیری دارد. او هدیه ای است الهی که با سرشت ساده و زلال خویش پا به جهان هستی گذاشته و از هر گونه زشتی و ناپاکی به دور است و این، والدین و مربیان کودک هستند که با تربیت نادرست خویش، مسیر فطرت پاک و الهی او را منحرف می سازند. بنابراین، در برخورد با کودک باید ویژگی های ذاتی او را در نظر گرفت. مهربانی، نوازش و انس با کودک، نقش مهمی در تربیت و شکوفایی استعداد های نهفته او دارند. رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره از روی محبت و تواضع، با بچه ها رفتار می کرد. ایشان به استعدادهای فطری آنها توجه داشت و از رنجش و ناراحتی شان سخت آزرده خاطر می شد. در هم نشینی با کودکان، خود را همسان آنان می پنداشت و با آنها سرگرم بازی می شد و به دیگران نیز سفارش می کرد: «مَنْ كَانَ عِنْدَهُ صَبِيٌّ فَلْيَتَصَابَّ لَهُ؛ کسی که نزد او کودکی «است، باید کودکانه رفتار کند

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله، حسنین علیهما السلام را بر دوش خود سوار می کرد و به آنها می فرمود: «خوب مرکبی دارید و شما هم خوب سوار کارانی هستید.» آن حضرت حتی در حضور جمع، خود را هم پایه کودکان قرار می داد و با آنان انس می گرفت. همچنین به یاران خود می فرمود: «با کودکان مأنوس شوید و آنان را در آغوش بگیرید.» کودکانی نیز که رسول خدا صلی الله علیه و آله، آنان را به دوش می گرفت، به این امر افتخار می کردند.

رعایت حال کودکان حتی در نماز

گاهی خردسالان هنگام نماز خواندن والدینشان، از طولانی شدن نماز آنها، به سبب گرسنگی یا تنهایی، بی تاب می کنند. در این شرایط، پدر و مادر با به کارگیری سیره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت معصوم علیهم السلام باید بکوشند تا هیچ گاه از یاد خدا غافل نمانند و در ادای فریضه سستی نورزند. در کنار آن، برای اینکه به خواسته ها و نیازهای کودک نیز اهمیت دهند بهتر است تا حد امکان، نمازشان را کوتاه تر بخوانند

پیامبر گرامی اسلام، نماز ظهر را با مردم به جماعت برگزار و دو رکعت آخر آن را به سرعت تمام کرد. پس از نماز، مردم گفتند: «یا رسول الله! آیا در نماز حادثه ای رخ داد؟» حضرت فرمود: «چرا می پرسید؟» گفتند: «دو رکعت آخر نماز را با سرعت خواندید.» فرمود: «مگر صدای گریه و فریاد کودک را «نشنیدید؟

از امام حسن صلی الله علیه و آله یا جابرین عبدالله نقل شده است که نماز را در محضر رسول الله صلی الله علیه و آله خواندم. همین که آن حضرت سلام داد، به ما فرمود: «صبر کنید، کوزه ای با مقداری حلواست.» آن گاه برای تقسیم آن از جا بلند شد و به هر کس مقداری حلوا می داد تا اینکه به من رسید. من کودک بودم. آن حضرت انگشتی حلوا به من خورداند، سپس فرمود: «باز هم بدهم؟» گفتم: آری! آن حضرت انگشتی دیگر به خاطر خردسال بودنم به من خورداند

چنین رفتارهای ناب مذهبی سبب می شود بذرهای ایمان از همان طفولیت در دل فرزندان کاشته شود و خاطراتی شیرین و زیبا از این دوران به یاد داشته باشند.

شاد کردن کودکان

یکی از آموزه های مهم اسلام، مهرورزی و نشاط بخشی به کودکان است. بازی کردن پدر و مادر با کودک، خریدن پوشاک زیبا و مناسب، قصه گفتن، هنگام خواب یا دادن هدیه، فرزند را شاد و خوشحال می سازد

روزی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله برای نماز به مسجد می رفت. در راه، گروهی از کودکان انصار بازی می کردند که تا آن حضرت را دیدند، دور او جمع شدند و به دامن او آویختند به گمان اینکه چون آن حضرت همواره حسن و حسین علیهما السلام را بر دوش خود می گرفت، این بار آنها را نیز به دوش بگیرد. پیامبر از یک سو نمی خواست آنها را برنجانند و از سویی دیگر مردم در مسجد منتظرش بودند و می خواست خود را به مسجد برساند. در این حال، بلال حبشی از مسجد بیرون آمد و به جست و جوی پیامبر پرداخت. پس از مدتی، آن حضرت را کنار گروهی از کودکان یافت و جریان را فهمید. خواست کودکان را تنبیه کند، ولی پیامبر او را از این کار نهی کرد و فرمود: «تنگ شدن وقت نماز، برای من بهتر از رنجاندن کودکان است.» آن گاه به بلال فرمود: «به خانه برو و آنچه از گردو یا خرما یافتی، بیاور تا خود را از این کودکان بازخرید کنم.» بلال رفت و پس از جست و جو، هشت دانه گردو یافت و آن را به حضور پیامبر آورد. پیامبر آنها را میان کودکان تقسیم کرد و بدین گونه کودکان راضی شدند آن حضرت را آزاد کنند.

رعایت مساوات میان فرزندان

از وظایف بسیار مهم پدران و مادران آن است که بکوشند همواره بر اساس عدالت و مساوات میان فرزندان خود رفتار کنند و هیچ گاه در محبت و توجه کردن به فرزندان، پسر را بر دختر یا فرزندی را بر فرزندان دیگر مقدم ندارند. پیامبر گرامی اسلام می فرماید: «از خدا بترسید و میان فرزندان با عدالت رفتار کنید همان گونه که دوست دارید آنان به شما نیکی کنند».

تنها نقطه امید و مایه شادی و آرامش کودک، محبت و حمایت پدر و مادر است. هیچ کارب به اندازه محبت والدین، کودک را آسوده خاطر و آرام نمی کند و هیچ مصیبتی مانند دور شدن از محبت والدین، روح و روان او را آزرده و پریشان نمی سازد. به همین دلیل، حسادت کودک به فرزند تازه متولد شده خانواده تعجب آور نیست؛ زیرا می پندارد از بخشی از مهربانی ها و مراقبت هایی که تاکنون متعلق به او بوده است، محروم خواهد شد.

والدینی که در ابراز علاقه و محبت به کودکانشان، عدالت را رعایت نمی کنند و هر از گاهی، یکی را بر دیگری ترجیح می دهند، در واقع، آنها را تحقیر و به شخصیت آنان اهانت می کنند و به کودک این گونه القا می کنند که تو شایستگی احترام و محبت را نداری. گفته اند روزی پیامبر گرامی اسلام، مردی را دید که دو فرزند خود را به همراه داشت. مرد یکی از فرزندانش را بوسید و دیگری را نبوسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به مرد فرمود: «چرا میان دو فرزندت، عدالت و برابری را رعایت نکردی؟»

تفاوت گذاشتن میان کودکان، روح آنها را خسته و ناتوان می کند و به بیماری های روانی دچار می سازد. گاهی نیز کودک را به انتقام جویی از برادر، خواهر یا والدین خود برمی انگیزد و او را فردی کینه توز بار می آورد.

بازی کردن با کودکان

یکی از راه های ابراز محبت والدین به فرزند، تهیه کردن وسایل بازی و سرگرمی مناسب سن اوست. همچنین هرگاه کودک از والدین بخواهد که با او بازی کنند، پدر و مادر باید به این درخواست او پاسخ مثبت دهند، ولی شیوه اداره بازی را بر عهده کودک بگذارند و خواسته های خود را بر او تحمیل نکنند. بازی افزون بر اینکه نشاط و شادابی را به کودک هدیه می کند، به رشد استعدادهای نهفته او نیز می انجامد. پیامبر گرامی اسلام و اهل بیت علیهم السلام با تأکید بسیار بر این موضوع، خود در بازی فرزندان، شرکت و به نظارت بر بازی آنها، آنان را بر این امر تشویق می کردند.

روزی امام حسین علیه السلام در کوچه سرگرم بازی بود. پیامبر نیز به همراه یارانش از خانه خارج شدند. وقتی چشم پیامبر به امام حسین علیه السلام افتاد، به طرف او رفت و دستانش را گشود تا او را در آغوش بگیرد. امام حسین علیه السلام خنده کنان به این طرف و آن طرف می گریخت. پیامبر نیز خندان دنبالش می دوید تا اینکه سرانجام او را گرفت. پس دست زیر چانه اش گذاشت و او را بوسید.

یکی از نزدیکان پیامبر نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گاهی زبان خود را برای حسین علیه السلام که کودک بود، از دهان بیرون می آورد. کودک با مشاهده این کار پدر بزرگ خود، غرق در خنده و شادی می شد. مردی که این کار پیامبر را می دید، با تعجب گفت: به خدا سوگند! پسر من مرد گشته و ازدواج کرده است، ولی تا حالا من او را نبوسیده ام. پیامبر که از سنگدلی مرد شگفت زده شده بود، فرمود: «هر کس لطف و مهربانی نشان ندهد، به او نیز مهر و محبت نمی شود».

کودکی، بهترین دوران یادگیری

آگاهی‌های دینی اگر درست و متناسب با نیازها و شرایط روحی کودک در اختیارش قرار بگیرد، نقش مهمی در سرنوشت او خواهد داشت؛ زیرا اساس زندگی آدمی را بینش و اعتقادات او تشکیل می‌دهد و اگر مبتنی بر آموزه‌های محکم دینی باشد، زندگی او رنگ و بوی الهی می‌یابد.

پیامبر گرامی اسلام می‌فرماید: «محفوظات طفل نورس همچون نقشی است که روی سنگ حک شده باشد، ولی محفوظات مرد بزرگ سال مانند نوشتن بر روی آب است.» روزی پیامبر با دیدن تعدادی از کودکان فرمود: «وای بر فرزندان آخرالزمان از روش ناپسند پدرانشان!» گفتند: یا رسول الله، از پدران مشرک‌شان؟ فرمود: «نه! از پدران مسلمانان که چیزی از احکام دین را به آنان نمی‌آموزند و اگر فرزندان بخواهند خود درصدد آموزش مسائل دینی برآیند، آنان را از این کار بازمی‌دارند و تنها به این دل خوشند که فرزندانشان بهره‌ناچیزی از دنیا به دست آورند. من از این قبیل پدران بیزارم و آنان نیز از «من بیزارند».

(جعفری زینب، مجله طوبی، شماره 10، ص 16)